

کارل گوستاو یونگ

روانشناسی و تعلیم و تربیت



ترجمه: دکتر علی محمد برادران رفیعی

کارل گوستاو یونگ

روانشناسی و تعلیم و تربیت

ترجمه دکتر علی محمد برادران رفیعی

یونگ، کارل گوستاو، ۱۸۷۵-۱۹۶۱ م.
 روانشناسی و تعلیم و تربیت / نویسنده: کارل گوستاو یونگ، ترجمه علی محمد برادران
 رفیعی. - تهران: جامی، ۱۳۸۳.
 ۲۴۸ ص. - (مجموعه آثار یونگ، ۷)
 ISBN 964-7468-45-8
 فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.
 چاپ دوم.
 ۱. روانشناسی یونگ. ۲. روانکاوی. ۳. آموزش و پرورش کودکان. الف. برادران رفیعی،
 علی‌محمد، مترجم. ب. عنوان.
 ۹۳ ر ۹۱ / ۵۴۱۷۳
 ۱۳۸۲
 کتابخانه ملی ایران
 ۱۵۰/۱۹۵۳
 ۱۶۹۸۲-۸۲ م



انتشارات جامی

تهران - خیابان دانشگاه - چهارراه شهید نظری، شماره ۱۶۲

تلفن ۶۴۰۰۲۲۳ - ۶۴۶۹۹۶۵

روانشناسی تعلیم و تربیت

کارل گوستاو یونگ

علی محمد برادران رفیعی

چاپ اول: ۱۳۸۴

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

حروفچینی: گنجینه

چاپخانه دیا

حق چاپ محفوظ است.

شابک ۸-۲۵-۷۴۶۸-۹۶۴-۴۵-۸-۹۶۴-۷۴۶۸-۲۵-۸ ISBN 964-7468-45-8

۲۵۰۰ تومان

فهرست

۵	دیباچه
۱۱	بخش اول. کودک سرآمد
۲۹	بخش دوم. روانشناسی تحلیلی
۱۳۹	بخش سوم. تعارضات روانی کودک
۱۹۱	بخش چهارم. شایعه
۲۱۵	بخش پنجم. نقش پدر در سرنوشت کودک

به نام خداوند جان و خرد

دیباچه

کارل گوستاو یونگ (۱۸۷۵ - ۱۹۶۱) روانشناس و روانپزشک سویسی در خانواده مذهبی متولد شد. وی تحصیلات پزشکی اش را در دانشگاه بال^۱ به انجام رسانید و در سال ۱۹۰۲ برای تکمیل آن به حوزه درس پیرزانه^۲ در پاریس رفت. در بازگشت با سمت دستیاری اوژن بلولر^۳ در زوریخ مشغول کار شد و سپس به سرپرستی کلینیک روانپزشکی دانشگاه زوریخ منصوب گردید. یونگ ابتدا تئوری‌های روانکاوی زیگموند فروید را پذیرفت و تا سال ۱۹۰۷ شاگرد و دوست وی بود. این کشیش زاده که جنبه مادی‌گرایی افکار فروید او را ناراحت کرده بود پس از ۵ سال همکاری از استادش جدا شد و مکتب جدیدی در روانکاوی به نام روانشناسی تحلیلی بنیاد نهاد و تا سال ۱۹۴۶^۴ کرسی روانشناسی مرضی دانشگاه بال به او تعلق داشت. در سال ۱۹۴۸ انستیتوی یونگ را در شهر زوریخ تأسیس کرد و تا هنگام مرگش اداره آن مؤسسه را برعهده داشت. مهم‌ترین فکری که در آثار متعدد یونگ به چشم می‌خورد شاید مسأله

1. F. Bleuler

2. P. Janet.

3. Bâle

۴. کرسی روانشناسی مرضی دانشگاه بال به او تعلق داشت در سال ۱۹۴۸.

شعور ناخرد آگاه باشد. شعور مزبور سرمایه فکری مشترک همه انسان‌ها، در تمام اعصار و قرون است و آثار آن را می‌توان در ادیان، اساطیر و در علوم غریبه مانند کیمیاگری مشاهده کرد. یونگ با طرح این نظریه از اهمیت عوامل جنسی در بروز اختلالات و ناراحتی‌های روانی به نفع عوامل نژادی، مذهبی، عرفانی و موروثی که در شعور تاریک شخص انباشته شده، کاسته است.

یونگ در انگیزه‌شناسی از بیان فرمول‌های جزمی و تئوری‌های یک بعدی احتراز می‌کند. او در عین حال که عقاید فروید را در زمینه عوامل بیماری‌زا طرد نمی‌کند آن را به‌طور مطلق نمی‌پذیرد و عقیده دارد که واپس‌زدگی‌های جنسی دوره کودکی و اصولاً مسأله جنسیت در دوره‌ای از عمر دارای اهمیت است و می‌تواند موجب ناراحتی‌های روانی شود. اما تعارضات دیگری که شخص در زمان حال و یا آینده با آن روبه‌رو می‌شود و نیز اختلالات ناشی از «عقدۀ قدرت» هریک می‌تواند در مرحله‌ای دیگر از عمر منشاء ناراحتی افراد باشد. واکنش این طرز فکر در شیوه برخورد با بیماران و افراد مبتلی به ناراحتی‌های روانی آشکار می‌شود، کسانی که پیرو تعلیمات یونگ هستند، بدون هیچگونه پیشداوری نظری با بیمار خود روبه‌رو می‌شوند و تصمیم خود را در مورد شیوه‌های بررسی و درمانی، پس از انجام مصاحبه‌ها و اطلاع از کیفیت ساختمان فکری بیمارشان می‌گیرند. روانشناس تحلیلی ممکن است در مورد فردی روش فروید را ترجیح دهد و در مورد افراد دیگری از روش آدلر، یونگ و یا سایرین استفاده کند. حتی در مورد شخص واحدی بنابراینکه در چه مرحله از عمر قرار داشته باشد ممکن است از روش‌های مختلف استفاده کرد. انعطاف‌پذیری و نیز توجه به تنوع بی‌شمار شخصیت بیماران از خصوصیات جالب فکر یونگ می‌باشد و در این زمینه تا جایی پیش می‌رود که معتقد می‌شود به اندازه تعداد بیماران روانی باید روش درمان و

بررسی تصور شود.

یونگ را پژوهشگر خستگی ناپذیر روان آدمی گفته‌اند. او برای اینکه صحت و سقم عقاید خود را بررسی کند به تحقیقی بسیار گسترده دست زد. به ایالت نیومکزیکو محل سکونت سرخ‌پوستان پوئبلو^۱، به کینا، آفریقای شمالی خاور دور و اروپا سفر کرد. ادیان ابتدایی و شرقی و نیز عقاید مربوط به کیمابری را مطالعه کرد. در آثار نویسندگان و هنرمندانی چون جویس^۲ و پیکاسو غور نمود. این بررسی وسیع اعتقاد یونگ را در مورد شعور ناخودآگاه جمعی پابرجا کرد. او شعور مزبور را به وجود آورنده نمونه‌های باستانی، این تصاویر ذهنی و مستقل از قید زمان و مکان می‌دانست.

نمونه‌های باستانی در زمینهٔ نفسانیات، وضعی مشابه غرایز در قلمرو زیست‌شناسی انسانی دارند. بدین معنی که در سطح ساخت‌ها و تجسمات روانی به‌عنوان انگاره‌های عمل و رفتار محسوب می‌شوند. به عبارت دیگر نمونهٔ باستانی هیأت، شکل و تصویر ذهنی غریزه است. تصویر ذهنی مزبور نیز به نوبهٔ خود محرک عمل و رفتار شخص می‌باشد. همانطور که در مورد غرایز نیز وضع چنین است، مسألهٔ دقیق و مورد بحث منشاء نمونهٔ باستانی از کنترل علم خارج می‌شود و از فرضیه‌هایی که مربوط به خلقت، جهان و زندگی است ناشی می‌گردد. نمونه‌های باستانی در نخستین مراحل زندگی انسان به وجود آمده‌اند و مانند غرایز در نسل‌های پی در پی پایدار شده‌اند.

از یونگ آثار فراوانی برجای مانده است. علاوه بر انتشار مقالات فراوان در نشریات علمی در حدود ۳۰ جلد کتاب از وی در دست می‌باشد. در فرانسه اغلب آثار او زیر نظر پرفسور رولان کائن^۳ ترجمه

1. Pueblo

2. J. Joyce

3. Dr. Roland Cahen

گردیده است. اثر دیگری که از یونگ در دست است کنفرانس‌هایی است که در مجامع مختلف ایراد کرده و توسط علاقمندان ضبط شده است. از قسمت‌های جالب این بخش از آثارش می‌توان «بررسی رؤیاهای کودکان» و تفسیری روانشناسی درباره زرتشت نیچه را نام برد.

کتاب حاضر که از متن فرانسوی به زبان فارسی گردانیده شده است ابتدا در سال ۱۹۶۳ زیر نظر پرفسور کاتن توسط ایولولی^۱ از زبان آلمانی به فرانسوی برگردانیده شد و توسط مؤسسه بوشه کاستل^۲ منتشر گردید. این کتاب شامل اصول تحقیقات یونگ در زمینه تعلیم و تربیت می‌باشد. در این تتبعات تنها مسأله تربیت کودکان مورد توجه یونگ نبوده بلکه تربیت بزرگسالان که به مقیاس بسیار وسیعی بر کودکان تأثیر دارند نیز توجه او را به خود جلب کرده است.

یونگ بر طبق سنت جالب خود مسایل تربیتی را تنها از یک نظرگاه مورد توجه قرار نمی‌دهد. مثلاً در بخش اول که از کودک سرآمد بحث می‌کند توجه خود را، آنطوری که برخی چنین کرده‌اند، تنها به مسأله بازده کار تحصیلی و فکری معطوف نمی‌دارد، بلکه موضوع کودکان سرآمد را، با تمام اهمیتی که دارند، از ابعاد مختلفش مورد بررسی قرار می‌دهد.

هدف یونگ در این زمینه تربیتی حساس اینست که کودکان سرآمد به موازات پیشرفت‌های فکری و تحصیلی، از نظر عاطفی و انسانی نیز پرورش یابند. از این رو با جدا کردن آنها از قاطبه دانش‌آموزان و تخصیص کلاس‌های ویژه‌ای به ایشان روی موافقت نشان نمی‌دهد و معتقد است که اگر کودکان سرآمد از نظر هوشی و امکانات فکری از اقران خود برترند چه بسا از نظر عواطف و احساسات در سطح پائین‌تری قرار داشته باشند و روش مختلط امکان می‌دهد تا نقاط ضعف خویش را در تماس با دیگران جبران کنند.

1. Yves le Lay

2. Buchet Chastel

این کتاب به خصوص به مریبان مربوط می شود و چون همه ما مریبان خود و دیگرانیم، همگان را در این وظیفه‌ای که خواهی نخواهی برعهده دارند، یاری می کند.

گذشته از مسایل تربیتی، به خصوص بخش دوم این کتاب، ما را با اصول افکار یونگ در باب روانشناسی تحلیلی (روانکاوی) نیز آشنا می سازد.

خوشبختانه فارسی زبانان به وسیله کتاب بسیار جالب فریدا فورد هام ترجمه مرحوم دکتر مسعود میربهاء و مقالات متعددی که استادان فن در پیرامون افکار یونگ نگاشته‌اند با این دانشمند کم و بیش آشنایی دارند. اما همانطور که قدری بالاتر یادآور شدم آثار فوق‌العاده غنی این دانشمند به اغلب زبان‌ها ترجمه شده است و بنابراین ما در این زمینه بسیار عقب ماندگی داریم. امید است به همت علاقمندان به این بخش از علوم انسانی این نقیصه مرتفع گردد. از آنجا که هیچ ترجمه‌ای خالی از نقص نیست، بسیار امکان دارد که در برگرداندن برخی از مفاهیم دچار اشتباه شده باشیم از تمام خوانندگان و به خصوص استادان عالیقدر صمیمانه استدعا و انتظار دارد که از تذکرات و راهنمایی‌های ارزنده خود در این مورد دریغ نفرمایند.

از کلیه همکاران محترم در دانشکده ادبیات و علوم انسانی که مرا در این کار تشویق و راهنمایی فرموده‌اند و به خصوص از سرکار خانم دکتر یغمایی مدیر محترم گروه آموزشی زبان و ادبیات فرانسه و جناب آقای دکتر سیروس سهامی صمیمانه سپاسگزاری می کنم.

علی محمد برادران رفیعی

بخش اول

کودک سرآمد

اولین باری که به امریکا مسافرت کردم از اینکه در محل تلاقی خطوط آهن و جاده‌ها میله‌ای قرار نداده بودند و نیز از اینکه در اطراف خطوط راه آهن نرده‌های محافظ نصب نکرده بودند، خیلی تعجب کردم. عابرین پیاده حتی از خطوط مزبور به عنوان راه استفاده می‌کردند. موقعی که احساس تعجبم را برای برخی از دوستان بیان کردم در جواب چنین اظهار داشتند: «فقط یک آدم احمق ممکن است از این موضوع بی‌اطلاع باشد که روی خطوط راه آهن، ترن‌هایی حرکت می‌کنند که سرعت آنها ۸۰ تا ۱۰۰ میل در ساعت است.» مسأله دیگری که باز موجب شگفتی من شد این بود که در آنجا هیچ چیز «غدغن» نبود، فقط برخی کارها «غیرمجاز» به‌شمار می‌آمد. این موضوع نیز برایم جالب بود که غالباً فرمول مؤدبانه: «تمنی می‌شود... انجام ندهید.» در این کشور مورد استفاده قرار می‌گرفت. این خاطره، و بسیاری دیگر از همین قبیل، این اندیشه را در من ایجاد کرد که در امریکا، زندگی عمومی بر مبنای اعتماد بر هوش پایه‌گذاری شده است و انتظار دارند که اثرات این رویه را در مردم ببینند. در اروپا برعکس، تمام نظامات اجتماعی بر فرض حماقت مردم ترتیب یافته است.

بنابراین امریکا هوش را تحریک و تقویت می‌کند و اروپا به عقب برمی‌گردد تا ببیند آیا اشخاص احمق از مقررات پیروی می‌کنند یا نه. اما وضع از این نیز بدتر است. در اروپا فرض بر این است که همه کس دارای سوءنیت است و از این رو به همه با لحن آمرانه و شدید چنین خطاب می‌شود: «... غدغن است.» و برعکس در امریکا توجه‌اش فقط به حسن نیت مردم می‌باشد.

ناگهان افکارم متوجه دوران مدرسه‌ام شد، دورانی که با این پیشداوری اروپایی، که در وجود برخی از معلمانمان شکل زنده‌ای به خود می‌گرفت، روبرو بودم. در آن موقع دانش‌آموزی ۱۲ ساله بودم و درباره خود ابدأ چنین احساسی نداشتم که کودکی گیج و یا کم‌هوش هستم. اما غالباً موقعی که آموزگار با دانش‌آموزانی که نمی‌توانستند درس را بفهمند مرافعه برپا می‌کرد، خستگی معنوی مرگباری بر من غلبه می‌نمود. حداقل من این خوشبختی را داشتم که معلم زبان لاتین مردی بسیار هوشیار و فهمیده بود. او در ساعت‌های تمرین مرا به بهانه پیدا کردن کتاب‌های مورد نیازش، به کتابخانه دانشگاه می‌فرستاد.

در آنجا با کمال میل به کار مشغول می‌شدم و پس از اتمام وقت، غالباً از همان راه دانش‌آموزان به مدرسه باز می‌گشتم، با اینهمه خستگی معنوی بدترین موضوعی نبود که من درگیرش بودم. هرچند موضوعات متعدد انشاء اغلب به هیچ وجه موجب تحرک و فعالیت نمی‌گردید، با این وجود گاهی موضوع انشاء جالبی از طرف معلم، تعیین می‌شد. در یکی از این موارد با حرارت به نوشتن انشاء پرداختم. با نهایت دقت جملات مناسبی انتخاب کردم و سپس تکلیفم را به معلم دادم، به این امید که تکلیف من از بهترین تکالیف باشد و یا حداقل در زمره بهترین آنها قرار گیرد. در موقع پس دادن تکالیف معلم از بهترین آنها شروع می‌کرد و همین‌طور به ترتیب نمره تکالیف را رد می‌کرد. انشاء من اولین انشاء نبود، تکلیف دوم و سوم

نیز مربوط به دیگران بود. خلاصه تمام تکالیف داده شد و موقعی که نوبت به بدترین تکالیف رسید دیر قیافه‌ای به خود گرفت که ابداً نوید دهنده نبود و چنین گفت: «انشاء یونگ خیلی از بهترین انشاءها بهتر است اما وقت کمی برای آن صرف کرده و با سهل‌انگاری و بی‌قیدی آن را نوشته است، بنابراین در خور، هیچ نمره‌ای نیست.» - جواب دادم این صحیح نیست، من برای هیچ تکلیفی تا به حال به اندازه این یکی وقت صرف نکرده‌ام - او فریاد زد: «تو دروغ می‌گویی. به X نگاه کن (همان دانش‌آموزی که بدترین تکلیف را نوشته بود) او برای نوشتن این انشاء زحمت کشیده است. او در زندگی نیز راه خود را باز خواهد کرد. تو به هیچ جا نخواهی رسید. هرگز نمی‌توان با خدعه و دروغ خود را از مخمصه رها کرد.» من سکوت کردم. اما از آن تاریخ دیگر برای درس زبان آلمانی کوششی به کار نبردم.

این وقایع مربوط به بیش از نیم قرن پیش می‌باشد. و من اطمینان دارم که از آن تاریخ مسائل زیادی در مدارس ما تغییر یافته و اصلاح گردیده است، اما این جریان مرا زیاد به تفکر واداشت و در روح من احساس ناگواری برجای گذاشت. خوشبختانه به مرور که تجربه‌ام از زندگی زیادتر شد، تفاهم بیشتری جای احساس مزبور را گرفته است. من متوجه شدم که رویه معلم بر این اصل ارزنده متکی بوده که باید به ضعف‌ها کمک کرد و بدی را از بن بر کند. بدبختانه اصول سرانجام به از بین بردن تمام ارزش‌های انسانی منجر می‌شود. دیگر به این اصول چندان نمی‌اندیشد، به طوری که تحریف شده و در نهایت کار به صورت مسخره یک حسن نیت ابتدایی درمی‌آید. تردیدی نیست که بدین ترتیب از شخص ضعیف حمایت می‌کنند. اما این خطر بلافاصله ظاهر می‌شود که شخص پراستعداد را از دیگران عقب‌تر گذارند، تو گویی با دیگران فرق داشتن خود خطرناک و ناشایست است. نظر آدم متوسط نسبت به آنچه نمی‌تواند

درک کند چیزی جز بدگمانی و سوءظن نیست. «او بیش از حد باهوش است.» همین خود دلیل کافی است برای اینکه کسی مورد همه‌گونه سوءظن قرار گیرد و همه نوع عیبی را به او نسبت دهند. بورژوا^۱ در یکی از رمان‌هایش صحنه بسیار جالبی را وصف می‌کند: صحنه سرسرای اتاق یکی از وزراء می‌باشد، وصف مزبور نمونه‌ای است در نوع خود. زن و شوهری انتظار می‌کشند، هر دو از طبقه خرده بورژوا هستند. و یکی از دانشمندان مشهوری را که نمی‌شناسند با این کلمات به باد انتقاد گرفته‌اند: «باید پلیس مخفی باشد، مودی به نظر می‌رسد!»

از اینکه جزئیات مربوط به شرح حال افراد را شرح می‌دهم معذرت می‌خواهم^۲. این حقیقت عاری از تخیل مسلماً تنها مورد از این نوع نیست و مانند آن بسیار دیده می‌شود. اصلی که می‌خواهد همه به دانش‌آموزان کم استعداد کمک کنند، هرچند عالی و جالب باشد با این وجود، نباید به خاطر آن مسایلی را که کودک سرآمد در برابر مدرسه مطرح می‌سازد نادیده گرفت. در کشور کوچکی مانند سوئیس نمی‌توان به نام عمل خیر، هرچند کاملاً بی‌شائبه باشد، از توجه به افراد پر استعداد، که آنقدر به وجودشان احتیاج است غفلت کرد. امروزه هنوز هم ظاهراً در این باب با بی‌قیدی عمل می‌شود. در اینجا موردی را متذکر می‌شوم که اخیراً برایم تعریف کرده‌اند: در یکی از مدارس دخترانه، دختر بچه باهوشی ناگهان به شاگردی تنبل و بد تبدیل می‌شود. والدینش از این پیش آمد سخت دچار تعجب می‌شوند. آنچه که کودک در بازگشت از دبستان برای پدر و مادرش نقل می‌کرده به قدری خنده‌آور بوده که آنها چنین تصور می‌کرده‌اند که رفتار اولیاء دبستان با دانش‌آموزان طوری است که گویی با

1. Bourget

۲. بونگ این موضوع را مجدداً در *Souvenir rêves et pensées* طرح می‌کند.

یک عده کودکان کورذهن^۱ رویرو هستند و کار آنها این است که دانش‌آموزان را کورذهن بار بیاورند. مادر در این مورد اطلاعاتی از مدیر دبستان به دست آورد و متوجه شد که معلم کلاسی که فرزندش در آن شرکت می‌کند، دوره کلاس تربیت معلم مخصوص کودکان عقب مانده را گذرانیده است و در گذشته نیز در کلاس مخصوص کودکان ناقص‌العقل تدریس می‌کرده است. در واقع او نمی‌دانسته که با کودکان سالم چگونه باید رفتار کند. خوشبختانه تا هنوز دیر نشده بود توانستند کودک را به کلاس دیگری منتقل کنند که معلم آن چنین خصوصیتی نداشت. استعدادهای کودک در محیط تازه شروع به رشد و تجلی نمود.

حل مشکل کودک پر استعداد چندان ساده نیست. این کودکان استعدادهای خود را تنها به صورت پیشرفت در درس آشکار نمی‌کنند. برخی از آنها نیز ممکن است به هیچ وجه شاگرد خوبی نباشند و از نظر درسی ظاهر نامناسبی داشته باشند، به دلیل اینکه مثلاً بسیار سر به هوا و بازیگوش هستند یا به جهت اینکه ذهنی انباشته از مطالب پراکنده دارند و یا بالاخره به این علت که تنبل، سهل‌انگار، بی‌دقت، بازیگوش و لجوج می‌باشند. حتی برخی از کودکان پر استعداد ممکن است گاهی در زمره کودکان گیج به شمار روند و اگر چنین کودکی را تنها از خارج بررسی و معاینه کنیم گاهی با زحمت بسیار زیاد می‌توانیم او را از یک کودک کم عقل بازشناسیم.

این را هم فراموش نکنیم که کودکان پر استعداد همیشه پیش‌رس نیستند. رشد این کودکان غالباً به کندی صورت می‌گیرد و گاهی استعدادهایشان برای مدتی بسیار دراز در حالت کمون می‌ماند. در چنین شرایطی کشف این استعدادها فوق‌العاده کار دشواری است. اگر مربی دارای حسن نظر و خوش‌بینی زیاده از حد باشد ممکن است گاهی کودکی

را به عنوان موجودی نابغه تشخیص دهد که بعدها فردی بی استعداد از کار درآید که در انجام کارهای معمولی نیز همواره با شکست روبرو باشد. لذا در شرح حال شخصی چنین می‌خوانیم: «تا ۴۰ سالگی هیچ خصوصیتی که دلیل بر نبوغش باشد در او ندیدند. پس از آن نیز همینطور!»

برای تشخیص استعداد هیچ چیز ارزش بررسی و مشاهده خصوصیت‌های فردی کودک را، همانطوری که در مدرسه و خانه جلوه می‌کند، ندارد. تنها به کمک این شیوه می‌توان استعدادهای نخستین را از واکنش‌های ثانوی کودک باز شناخت. در این بررسی کشف می‌شود که بی‌دقتی، سر به‌هوایی، خواب‌آلودگی کودک پراستعداد خود دفاعی فرعی و ثانوی در مقابل نفوذهای خارجی می‌باشد. و منظور از این واکنش‌ها به دست آوردن امکان و مجال پرداختن به تخیلات درونی، دور از هرگونه مانع خارجی می‌باشد. با این وجود، تخیل قوی و یا رغبت‌های ابتکاری و اصیل دلیل وجود استعدادهای خاص نیست، چه این تخیل و این رغبت‌های غیر معمولی در رفتار مبتلایان به انواع نوروژ و پسیکوز، قبل از اینکه دچار آن گردند، وجود دارد و بعدها رشد می‌کند. از روی نوع تخیلات می‌توان استعدادهای را از هم تمیز داد. مسلماً باید بین تخیل هوشمندانه و تخیل احمقانه تفاوت گذارد. آنچه در این باب می‌تواند قضاوت ما را راهنمایی کند خصوصیات مختلف تخیل می‌باشد: ابتکاری بودن آن، نتیجه، شدت و ظرافت اشکال تخیلی و نیز امکان تحقق بالقوه آنها. فهم این مسأله نیز شایان اهمیت است که در چه صورت تخیل در اشکال خارجی زندگی جای می‌گیرد. مثلاً به شکل کنجکاوی یا انواع امیال و رغبت‌ها که کودکان به‌طور منظم به طرف آنها کشیده می‌شوند. از این گذشته درجه و کیفیت رغبت نیز از نشانه‌های جدی به‌شمار می‌آید. بررسی تخیل کودکان غیر معمولی غالباً به کشفیات شگفت‌انگیزی منجر می‌شود. بدون اینکه دست به کوچترین انتخابی بزنند مقدار زیادی کتاب

را با حرص می خوانند: غالباً شب‌ها مطالعه می‌کنند، در ساعتی که مطالعه را برای آنها ممنوع کرده‌اند. از جهت دیگر این کودکان مهارت عملی شگفت‌آوری از خود ظاهر می‌سازند. تنها کسی متوجه تمام این نشانه‌ها خواهد شد که به‌خود زحمت داده از چگونگی و علت رفتار کودک از نزدیک اطلاع حاصل نماید و به‌این اکتفاء نکند که نتایج تحصیلی‌اش را ملاحظه کرده و او را شاگرد بدی تلقی کند. بنابراین مربیان به‌برخی از اطلاعات روانشناسی نیازمند هستند. باید انسان‌ها را بشناسند و خود از زندگی تجربیاتی آموخته باشند.

آمادگی‌های روانی کودک سرآمد در بین عوامل مخالفی جای دارد که از یکدیگر فاصله زیادی دارند. به‌ندرت اتفاق می‌افتد که استعداد تقریباً به‌طور یکسان در تمام زمینه‌های روانی دیده شود. حتی قاعده‌براین است که برخی از زمینه‌های مزبور به‌قدری کم نصیب می‌ماند که می‌توان در مورد آن قسمت حتی از نقص صحبت به‌میان آورد. این تفاوت به‌خصوص در مورد درجه پختگی روانی صادق است و گاهی تفاوت فوق‌العاده زیاد می‌شود. پیش‌رسی روانی ممکن است در بخش سرآمد فوق‌العاده و غیرطبیعی باشد در صورتی که در بخش‌های دیگر کنش‌های روانی در سطحی پائین‌تر از حد معمول سن قرار داشته باشد. در این مورد تصویری که از خارج نسبت به‌کودک به‌دست می‌آید گاهی اغواءکننده است: فکر می‌کنند که با کودکی روبرو هستند که از نظر رشد عقب افتاده است و از نظر هوشی نیز پائین‌تر از هوش همسالان خود می‌باشد و بنابراین از او انتظار ندارند که دارای استعدادی مافوق طبیعی باشد، ممکن است گاهی این وضع پیش‌آید که پیش‌رسی هوشی کودک با رشد استعداد بیان او همراه نباشد، به‌طوری که کودک مجبور باشد برای بیان مقاصد خود از زبانی مبهم و درک‌ناپذیر استفاده کند. در این مورد تنها تحقیقی دقیق در مورد علت و چگونگی وضع مزبور همراه با بررسی دقیق جواب‌های این

قبیل کودکان می‌تواند آموزگار را از داوری نادرست در این باب حفظ کند. گاهی ممکن است این وضع پیش آید که استعداد کودک در زمینه‌ای باشد که معمولاً در دبستان به آن توجهی نمی‌شود. این وضع در مورد استعدادهای عملی پیش می‌آید. کودکانی را به یاد می‌آورم که در دبستان به جهت کودنی و حماقتشان انگشت‌نما بودند و با این وجود موقمی که با والدینشان در فعالیت‌های زراعی همکاری می‌کردند، هوش قابل ملاحظه‌ای از خود ظاهر می‌ساختند.

در این باب می‌خواهم این مطلب را نیز یادآور شوم که در مورد استفاده ریاضیات، حداقل در گذشته، عقاید کاملاً نادرستی مورد قبول هم بوده است، چنین تصور می‌کردند که استعداد فکر منطقی و انتزاعی و درس ریاضیات کاملاً به هم آمیخته است و در نتیجه آن را محتملاً بهترین وسیله تربیت فکر منطقی می‌دانستند. باری استعداد ریاضی مانند قریحه موسیقی، که از نظر زیستی به آن همبسته است، با منطق و باهوش ابداً همانند نیست. ریاضیات و موسیقی درست مانند فلسفه و علم، منطق و هوش را مورد استفاده قرار می‌دهد. ممکن است کسی بدون داشتن یک ذره هوش دارای قریحه موسیقی باشد. استعداد نیز در برخی اشخاص کند ذهن فوق‌العاده است. استعداد موسیقی را نمی‌توان در کسی که فاقد آنست القاء کرد. در مورد ریاضیات نیز که استعدادی ویژه است، وضع به همین منوال می‌باشد.

تنها قلمرو هوش، کودکان پر استعداد وضع پیچیده‌ای ندارند، بلکه در زمینه اخلاق و یا به عبارت دیگر احساسات نیز وضع چنین است. انواع فساد اخلاق، دروغ‌ها و دیگر سهل‌انگاری‌های اخلاقی که در محیط بزرگسالان به وفور دیده می‌شود ممکن است برای کودکانی که از نظر اخلاقی سرآمد هستند مسایلی را به بار آورد که آرامش آنان را دچار اختلال کند. معمولاً نمی‌توانند متوجه قوه درک و یا پیش‌رسی روانی

کودک پراستعداد شوند و آن را، از آنچه هست، کمتر ارزیابی می‌کنند. حسن انتقاد اخلاقی و عاطفی کودک سرآمد نیز عیناً همین سرنوشت را دارد. استعداد‌های عاطفی همیشه صراحت استعداد‌های فکری و فنی و نیز خصوصیت ضروری و فوری آنها را ندارند. اگر ضرورت ایجاب می‌کند که شخص مربی استعداد‌های فکری و فنی کودک را بشناسد در مورد استعداد‌های عاطفی علاوه بر آن لازم است که خود مربی دارای خصوصیتی اساسی گردد: خود مربی باید در این زمینه تربیت یافته باشد. مسأله در این موارد مانند روز روشن است که تأثیر مربی بر کودک از سخنانی که از دهانش خارج می‌شود ناشی نمی‌شود، بلکه به رفتار او، و اینکه خود او چه هست، مربوط می‌گردد. هر مربی به‌طور کلی باید همیشه این سؤال را از خود بکند که آیا آنچه را می‌آموزد خود در زندگی اش و در مورد شخص خویش به کار می‌بندد و یا خیر؟ روان‌درمانی امکان فهم این مسأله را برای ما فراهم می‌آورد: نه دانش روان‌درمان و نه هم مهارتی که در کارش دارد هیچ یک دارای اثر درمانی نیستند، بلکه تنها شخصیت روان‌درمان در این باب مؤثر است. تعلیم و تربیت نیز از این قاعده مستثنی نیست و تربیت خود مربی را به‌عنوان مقدمه‌ای ضروری تلقی می‌کند.

با این وجود در اینجا نمی‌خواهم خود را به‌عنوان داور مرییان قلمداد کنم. اما با توجه به اینکه ده سال معلم و مربی بوده‌ام خود را در صف آنان قرار می‌دهم و نمی‌توانم عقایدی را که علیه این طبقه شایع است و نیز سرزنش‌هایی را که به آنان می‌کنند، فراموش کنم. من تنها با توجه به تجاربی که در طی درمان انسان‌های بی‌شماری کسب نموده‌ام به خود اجازه می‌دهم که دقت همگان را به اهمیت عملی این حقایق اساسی تعلیم و تربیت جلب کنم.

استعدادها انواع مختلف دارند. مثلاً یک بخش از استعدادها عبارت از استعداد‌های فکری هستند. بخش دیگر استعداد‌های عاطفی می‌باشند که

از دسته اول دارای اهمیت کمتری نیستند اما به آسانی به فراموشی سپرده می‌شوند و علت هم این است که در این قبیل موارد غالباً هوش از عواطف ضعیف‌تر است و با این وجود، انسان‌های متعلق به این نوع غالباً برای اجتماع مفیدتر و ارزنده‌تر از سایرین می‌باشند. خصوصیات عواطف (احساسات) نیز مانند تمام استعدادها، دو جنبه دارد. احساس همدلی^۱ ممکن است، به‌خصوص در زنان به یک چنان درجه‌ای از شدت برسد و با چنان مهارتی خود را با معلم تطبیق دهد که از آن، به دلیل ارزنده بودن نتایجش، تصور وجود استعداد ویژه‌ای نتیجه‌گیری شود. اما موقعی که نفوذ شخصی معلم قطع شود دیگر از استعداد خبری نیست. این چیزی جز صحنه‌ای فرعی و شورانگیز نبوده است، معجزه‌ای از همدلی که همچون آتشی که از خار و خاشاک فراهم آمده باشد، خاموش شده و از خود جز خاکستر یأس و نومیدی چیزی برجای نگذارده است.

بنابراین تعلیم و تربیت کودکان سرآمد از مربی می‌خواهد که دارای استعداد درک روانی، فکری، اخلاقی و هنری بسیار زیادی باشد و این توقع به‌حدی است که شاید معقول این باشد که آن را از شخص مربی انتظار نداشته باشیم، چه به‌طور کلی غالب اوقات مربی باید خود نابغه‌ای باشد تا واقعاً بتواند کودک سرآمد را از بین دانش‌آموزان خویش کشف کند.

خوشبختانه بسیاری از استعدادها این خصوصیت را دارند که می‌توانند به‌خودی‌خود بسنده باشند و هرچه استعداد یک کودک بیشتر نبوغ‌آمیز باشد قوه خلاقیتش بیشتر همچون شخصیتی مستقل و مجزا فعالیت می‌کند و همانطور که کلمه *génie* (ریشه کلمه *génie*) بیان می‌دارد غالباً در این مورد برهمسالانش برتری بسیار زیادی دارد. در مورد نبوغ حتی می‌توان گفت که آن نیرویی است الهی که نه تنها به‌هیچ‌گونه

تربیتی نیازمند نیست بلکه باید کودک را در قبال آن محافظت کرد. استعداد‌های عالی زیباترین استعدادها می‌باشند، اما پرخطرترین میوه درخت انسانیت نیز هستند. این استعدادها برپایه شاخه‌های ضعیفی قرار گرفته‌اند که به آسانی شکننده می‌باشند. آنطوری که گفتیم غالب اوقات رشد این استعداد‌های عالی متناسب با پختگی شخص نیست و این تصور برای انسان پیدا می‌شود که شخصیت خلاق به قیمت شخصیت انسانی رشد می‌یابد. حتی ممکن است چنین اتفاقی بیافتد که بین نبوغ و شخصیت انسانی چنان ناهماهنگی پدید آید که آدمی ناگزیر شود از خود این سؤال را بنماید که آیا بهتر نبود نبوغ رشد کمتری می‌یافت؟ در واقع هوش سرشار موقعی که همراه با پستی اخلاقی باشد چه ارزشی دارد؟ افراد سرآمدی که عاطل و بیهوده شده‌اند بسیارند. آنان حتی در اثر اینکه از نظر انسانی فاقد استعداد و قابلیت بوده‌اند، منحرف گردیده‌اند. سرآمد بودن به خودی خود، و در صورتی که بقیه شخصیت آدمی به موازات آن پیشرفت نکرده باشد، هیچ‌گونه ارزشی ندارد. لازم است که فریحه و استعداد به طور مفیدی به کار گرفته شود. چه متأسفانه قدرت خلاق آدمی می‌تواند در فعالیت‌های تخریبی نیز به کار گرفته شود. نبوغ خلاق آیا در جهت خوب و یا در راه بد به کار گرفته خواهد شد؟ این تنها شخصیت اخلاقی انسان است که در این باب تصمیم خواهد گرفت و اگر چنین شخصیتی در انسان وجود نداشته باشد هیچ تعلیم و تربیتی وجود ندارد که بتواند آن را به انسان القاء کند و یا جایگزین آن شود.

شبهت بسیار زیادی که بین استعداد‌های حقیقی و برخی از انواع بیماری‌ها وجود دارد مسأله تربیت این قبیل کودکان را باز هم دشوارتر می‌سازد. استعداد نبوغ‌آمیز نه تنها تقریباً همیشه با ضعفی در سایر زمینه‌های انسانی تلافی می‌شود، بلکه این امکان نیز وجود دارد که با نقصی مرضی همراه باشد. در این موارد تشخیص این که آیا استعداد

نبوغ‌آمیز خلبه دارد و یا سرنوشت مرضی^۱ تقریباً امکان‌ناپذیر است. به این دلایل ملاحظه می‌کنیم که پاسخ دادن به این سؤال که همواره مطرح می‌شود کار دشواری است: آیا بهتر است کودکان پر استعداد را، آنطوری که پیشنهاد شده است، در کلاس‌های مخصوص تحت تعلیم و تربیت قرار داد؟ اما خود من مایل نیستم وظیفه انتخاب دانش‌آموز برای این قبیل کلاس‌ها را بر عهده بگیرم. اگر این مسأله صادق باشد که برخی از این کودکان از این طریق به پیشرفت‌های قابل ملاحظه‌ای نائل می‌شوند، ضعف آنان در زمینه‌های دیگر فکری و انسانی، که در آن به این اندازه استعداد ندارند، در برابر راه‌حل مزبور مانعی ایجاد می‌کند. در کلاس مخصوص کودکان پر استعداد این خطر وجود دارد که رشد کودک تنها در یک جهت پیشرفت کند و برعکس در کلاس‌های معمولی، تردیدی نیست که کودک پر استعداد، موقعی که معلم از درسی صحبت می‌کند که او در آن بردیگران برتری دارد، کسل خواهد شد، اما بررسی دیگریان به او امکان می‌دهد که جنبه‌های ضعیف خویش را نیز از یاد نبرد و این خود از نظر اخلاقی برای این کودکان مفید و ضروری است. از نظر اخلاقی، استعدادها نوعی احساس برتری و فزون‌طلبی افراطی در انسان ایجاد می‌کنند و از این رو مفید خواهد بود که آن احساس با نوعی فروتنی تعدیل و جبران گردد. بدبختانه کودکان پر استعداد غالباً زیاد مورد محبت قرار می‌گیرند و لوس بار می‌آیند، و طبعاً این انتظار در آنان پیدا می‌شود که مورد مواظبت فوق‌العاده قرار گیرند. و این مطلبی است که استادام در گذشته به آن توجه کرده بود و از همین رو او به نوعی طرد کردن اخلاقی توسل می‌جست. در آن هنگام من از عمل او نتیجه‌گیری‌های مطلوب را نمی‌کردم. از آن موقع فهمیدم که استادام ابزار سرنوشت بود. او اولین کسی بود که مرا با این موضوع آشنا کرد که استعدادهای خدادادی دارای دو

1. La constitution Psychopathique

جنبه تاریک و روشن می باشد. در واقع موقعی که کودک جلوتر از دیگران گام برمی دارد همواره در معرض اصابت ضربه‌هایی قرار می گیرد که به وسیله معلم و یا حداقل سرنوشت و غالب اوقات توسط هردوی آنها، براو وارد می آید. بنابراین شایسته است که کودک پر استعداد به زودی با این فکر آشنا شود که استعدادی عالی و مافوق طبیعی به دنبال خود، موقعیتی استثنایی می آورد، همراه با خطرات زیادی که آن موقعیت با خود دارد، از جمله خودآگاهی افراطی درباره خود. خضوع و فرمانبرداری تنها می تواند کودک را از این خطرات درامان نگاه دارد و باید توجه داشت که این امر همیشه امکان پذیر نیست.

بنابراین به نظر من بهتر این است که کودک پر استعداد را در یک کلاس معمولی همراه با سایر کودکان، تحت تعلیم و تربیت قرار دهیم و با ایجاد کلاس مخصوص جهت این قبیل کودکان وضع استثنایی آنان را بیشتر تشدید نکنیم. در نهایت امر مدرسه نیز به منزله جزیی از جهان پهناور است و، به صورتی محدودتر، شامل تمام عواملی است که کودک بعدها در زندگی با آن برخورد خواهد کرد و در قبال آن باید واکنش خاصی ابراز نماید. لازم است که از دوره مدرسه این را بیاموزد که باید خود را با آن عوامل تطبیق دهد. در این صورت اگر گهگاه تصادفاتی در زندگی رخ دهد دیگر فاجعه‌ای تلقی نخواهد شد. سهو و اشتباه تنها در موقعی دارای نتایج شوم می گردد که مزمن شده باشد یا موقعی که شدت حساسیت کودک چندان طبیعی نباشد و یا اینکه عوض کردن معلم برایش ممکن نباشد. این اقدام اخیر غالباً دارای نتایج موفقیت آمیزی بوده است. اما این راه حل تنها هنگامی مورد توجه قرار می گیرد که معلم حقیقۀ علت اختلال کودک باشد. و این شرط همیشه ایجاد نمی شود. معلم غالباً مجبور می شود تا مشکلاتی را که تربیت خانوادگی ایجاد کرده است خنثی کند و کار تربیت را از نو آغاز نماید. بسیاری از والدین کودکان پر استعداد

می‌کوشند تا آرزوها و جاه‌طلبی‌هایی را که خود نتوانسته‌اند اقتناع کنند به وسیلهٔ فرزندشان جامهٔ عمل بپوشانند. این قبیل والدین یا فرزندان خود را به انجام اعمال برجسته و چشمگیر ترغیب می‌کنند که برای آینده‌شان زیان‌آور خواهد بود. و این وضعی است که در مورد چندین کودک نابغه مشاهده کرده‌ام. و یا اینکه برنامهٔ بسیار سنگینی بر آنان تحمیل می‌نمایند. استعداد زیاد و یا نبوغ، عامل تعیین‌کنندهٔ سرزشت است که واکنش آن بسیار زود ظاهر می‌شود. نبوغ علیرغم سایر عوامل تأثیر خود را برجای می‌گذارد، چه طبیعت آن شامل جنبه‌های تسلط‌ناپذیری و مطلق بودن می‌باشد. اما وضع اشخاصی که شایسته است آنان را به نام نوابغ ناشناخته نامید بسیار مشکوک به نظر می‌رسد. این دسته غالباً اشخاص بی‌استعدادی هستند که در جستجوی توجیهی تسکین‌دهنده در مورد خود می‌باشند. در طی کار طبایتم یک بار اتفاق افتاد که می‌بایست یکی از همین نوابغ را در برابر سؤال زیر قرار دهم: «شاید در واقع شما به هیچ درد نمی‌خورید اینطور نیست؟» پس از مدتی بررسی هر دو پذیرفتیم که واقعاً چنین است. از سویی دیگر همان‌طور که امکان دارد استعدادی را برانگیزند، پرورش دهند و بهتر نمایند این امکان نیز وجود دارد که مانعی در برابر رشد آن قرار دهند، بخشی از آن را از بین ببرند و یا آن را از مسیر خود منحرف کرده تباه سازند. اما نابغه مانند سیمرغ، که نمی‌توان آشکار شدنش را پیش‌بینی کرد، کمیاب است. اولاً نابغه وجود دارد و به لطف خداوند در نهایت قدرت؛ ممکن است شخص نابغه از نبوغ خود آگاهی داشته باشد و یا از آن بی‌خبر باشد. استعداد برعکس با نظمی آماری در بین انسان‌ها دیده می‌شود و همیشه دارای تحرکی کافی نیست. استعداد مانند نبوغ بی‌نهایت متنوع است و صور تغییر فردی بسیار دارد. شخص مربی باید به این تنوع بی‌شمار توجه کند، چه مصلحت عامه نیاز شدیدی

به شخصیت‌های گوناگون و تفاوت‌پذیر دارد. همطرازی^۱ توده مردم با از بین بردن ساختمان طبیعی اجتماع که معمولاً اشرافی و یا دارای سلسله مراتب است، دیر یا زود به فاجعه کشیده می‌شود. همطرازی ارزش‌ها شاخص‌ها را از میان برمی‌دارد و در این هنگام میل به راهنمایی شدن، به طور اجتناب‌ناپذیری، پدیدار می‌شود. ممکن است در راهنمایی کردن دیگران دچار اشتباه شویم، وانگهی همواره اصول تمثیلی و رمزی، که بر راهنمایان تسلط دارد، وجود داشته و دارد. در صورتی که فرد نتواند خود را در خدمت نظامی معنوی، مافوق انسانی قرار دهد هرگز نخواهد توانست به مفهوم زندگی با تمام اهمیت آن تحقق بخشد. این ضرورت از اینجا ناشی می‌شود که «من» هرگز همه وجود انسان را تشکیل نمی‌دهد. «من» تنها بخش خودآگاه انسان است بخش ناخودآگاه که حد و مرزی ندارد بخش کامل‌کننده است و کلیت واقعی انسان از ترکیب این دو بخش حاصل می‌شود.

کودک سرآمد از نظر وضع جسمانی از حد متوسط فاصله دارد. اگر سخن لائوتسه را که گفته: «اساس بلندی و عظمت بر عمق است.» به عنوان حقیقتی جاودانی در نظر بگیریم، اختلاف و انحرافی که در یک شخص دیده می‌شود به صورت جدولی است که خطوط آن هم متوجه بالا می‌شود و هم به طرف پائین می‌رود و از آن تشدید وضع عوامل مخالف نتیجه می‌شود و به شخصیت حالت تعادل و تشدید می‌دهد. موقعی که کودکی پر استعداد همچون مردابی بی‌تحرک به نظر می‌رسد علت این است که او نیز مانند مرداب به سوی عمق در حال پیشرفت است. خطری که کودک پر استعداد را تهدید می‌کند تنها از اینک است که او از حد طبیعی فاصله دارد ناشی نمی‌شود - با تمام منافی که این فاصله داشتن برای او دارد - بلکه این تضاد نیز که او را آماده تعارضات درونی می‌کند، خطرناک است.

مفیدترین تأثیری که بر کودکان پر استعداد گذارده می‌شود از ناحیه کلاس‌های مخصوص نیست، بلکه از مراقبت فعال و دقیق مربیان ناشی می‌گردد. در این باب تعیین یک روان‌پزشک آموزشی، که دارای اطلاعات روانشناسی باشد، توصیه می‌شود. اما نباید چنین تصور کنیم که تعیین روان‌پزشک مزبور به خاطر امتیازی است که برای صحت فنون - که در مورد ارزیابی آنها مبالغه شده است - قائلیم. از سوی دیگر، به کمک تجربه‌هایی که انجام داده‌ام، چنین تصور می‌کنم که در این زمینه عواطف مربی نقشی برعهده دارد که نمی‌توان در مورد آن زیاده‌روی کرد. انسان مسلماً خاطره‌معلمان برجسته‌اش را همواره با قدرشناسی در ذهن خود نگه می‌دارد. اما نسبت به معلمی که توانسته است با ما به عنوان یک انسان برخورد کند احساس حقشناسی ویژه‌ای می‌کنیم. بدون تردید مواد درسی مایه و مصالحی است که نمی‌توان از آن صرف‌نظر کرد. اما همانطور که گرما برای رشد گیاهان عنصری حیاتی می‌باشد، محیط عاطفی گرم و پذیرا نیز برای روح کودک ضروری است.

به خاطر اینکه در بین شاگردان افراد پر استعداد و پرنرزی‌تری وجود دارد که نباید استعداد فوق‌العاده‌شان کشته شود و یا محدود گردد، مواد درسی نباید جنبه کلی و همگانی را مورد غفلت قرار دهند و در راه تخصصی کردن مبالغه‌آمیز درس‌ها مسیر خود را گم کنند. برعکس باید به نوجوانان حداقل درهایی را که به سوی قلمروهای مختلف زندگی و نیز افکار گوناگون باز می‌شود، نشان دهند. به نظر من، برای به دست آوردن اطلاعات و معلوماتی عمومی، مطالعه تاریخ، در وسیع‌ترین معنای آن، ضروری است. راهنمایی عملی و انتفاعی در مورد آینده هراندازه پراهمیت باشد، اهمیت مطالعه گذشته از آن کمتر نیست. فرهنگ پیوسته است و شامل پیوستگی می‌باشد. فرهنگ نمی‌تواند جدا از ریشه‌هایش پیشرفت کند. فرهنگی متعادل، به خصوص برای کودکان پر استعداد،

خیلی بیشتر از آنچه به نام اقدامات بهداشت روانی نامیده می‌شود، ارزنده است. یک جهتی بودن نبوغ، همانطور که گفته شد، تقریباً همیشه با کمبود پختگی شخص نابغه در سایر زمینه‌های فکری‌اش در تباین است. کودکی حالتی است از گذشته. جنین در طی رشدش به نحوی همان تحولی را که نوع انسان طی کرده است، تکرار می‌کند و نیز روح کودک به «وظیفهٔ انسانیت گذشته» جامهٔ عمل می‌پوشاند. کودک در یک دنیای ماقبل عقل^۱ و به خصوص ماقبل علم زیست می‌کند. یعنی همان دنیایی که در گذشته دنیای انسانیت بوده است و ریشه‌های ما در همین دنیا غوطه‌ور است. و از همین ریشه‌ها کودکان نضج می‌گیرند و بزرگ می‌شوند. پیش‌رسی شان آنان را از این سرچشمه‌ها دور می‌کند و کمبود پختگی آنها را بدان می‌پیوندد. شناخت این سرچشمه‌ها بین نسل‌های گذشته که متروک و فراموش شده‌اند و دنیای فردا که ما هنوز آن را نمی‌توانیم بشناسیم، پیوندی ایجاد می‌کند. اگر تجارب متراکم نسل‌هایی را که قبل از ما بوده‌اند در دست نداشته باشیم چگونه آینده را بشناسیم و آن را در خود مجسم نمائیم. بدون این تجارب ما همچون گیاهان از ریشه و بن‌کنده شده هستیم و دیگر نقطهٔ اتکاء نداریم و به طعمه‌های بی‌سلاح آینده تبدیل می‌شویم. آموزشی که صرفاً جنبهٔ فنی داشته باشد و تنها به هدف‌های عملی توجه کند، نمی‌تواند جلوی هیچگونه دیوانگی را سد کند. چنین آموزشی هیچ جنبه‌ای که بتواند با اختلالات فکری مخالفت کند در بر ندارد. آموزش مزبور فاقد فرهنگ است که قانون عمیق آن پیوستگی تاریخ و در نتیجه شعور فوق فردی است. این پیوستگی که عوامل مخالف و متضاد را بهم می‌پیوندد، برای کودک پر استعداد که تعارضات فراوانی او را تهدید می‌کنند، اثر معنوی در بردارد.

آینده همیشه مبهم است. باید آن را آزمود. این چیز تازه که باید مورد

آزمایش قرار گیرد حتی ممکن است یک بیماری باشد. از این رو پیشرفت حقیقی، نمی تواند، بدون کمک یک قوه داوری پخته، تحقق یابد. و داوری کاملاً مستدل به نقطه اکتفاء استوار نیازمند است که تنها شناخت عمیق آنچه در گذشته بوده است، می تواند آن را فراهم آورد. فردی که از پیوستگی تاریخی بی اطلاع بوده و پیوندهایی را که او را به گذشته مربوط می کنند، گسسته است در معرض این خطر قرار دارد که در برابر تلقینات کورکورانه و سرگردانی های حاصل از آنچه نو و مُد روز است از پای درآید. آنچه که در تمام نوآوری ها مایه وحشت است طرفداری افراطی اشخاص می باشد. خدا را شکر که این علاقه شدید به چیز تازه در زمره عیب های ملی سوئیس نیست. اما ما در دنیای وسیعی زندگی می کنیم که جریان های نوخواهی مجهولی آرامش آن را برهم می زنند. امیدواریم که در برابر این وضع وحشتناک و پرهیبت جوانان ما نیروی مقاومتی از خود نشان دهند و از همیشه قوی تر باشند. و این مقاومت اولاً به خاطر حفظ ثبات کشورمان و نیز به خاطر عشقی که به فرهنگ خودمان داریم، لازم است.

سرآمد فردی است که مشعل در دست دارد و خود طبیعت، او را برای این سرنوشت عالی انتخاب کرده است.

بخش دوم

روانشناسی تحلیلی و تعلیم و تربیت

پیشگفتار چاپ سوم

این رساله ابتدا در سال ۱۹۲۴ در لندن به زبان انگلیسی نوشته شد. سپس به زبان آلمانی ترجمه و با کمی شتاب منتشر گردید. تجدیدنظر در متن اصلی، با دقت دلخواه، امکان‌پذیر نشد، زیرا چاپ آن در موقعی صورت می‌گرفت که در اثر مسافرت‌های نسبتاً طولانی غالباً دور از وطن به سر می‌بردم و در آنجا اشتغالات گوناگون، فرصت کمی برایم باقی گذارده بود.

این چاپ تازه فرصت مغتنمی بود تا در متن مزبور تجدیدنظر کرده و دست به اصلاحاتی بزنم که اجتناب‌ناپذیر می‌نمود. مسایل زیادی را که اهمیت خود را از دست داده بودند کنار گذاشتم و به جای آنها بررسی‌های کامل‌تری آورده‌ام. با همه احوال تجدیدنظر در متن، حجم کتاب را چندان تغییر نداده است.

روانشناسی از زمره جدیدترین علوم بشری می باشد، مع ذلک کلمه پسیکو لوژی^۱، روانشناسی، از مدت ها قبل وجود داشته است. اما «روانشناسی» تنها عنوان فصلی از فصول فلسفه بوده است که در آن فیلسوف، با کم و بیش توفیقی، قوانین روح آدمی را آنطوری که باید باشد، طبق اصول فلسفی خویش تدوین و توصیف می کرده است. در آن موقع که هنوز دانشجوی جوانی بودم به یاد می آورم که یکی از استادانم می گفت که اطلاعات ما نسبت به طبیعت واقعی فرایندهای روانی بسیار ناچیز است، در صورتی که استادی دیگر توصیف قاطعی از قوانین روح بیان می داشت.

موقعی که وضع روانشناسی تجربی را^۲ در بدو پیدایشش بررسی می کنیم سخت تحت تأثیر مبارزاتی قرار می گیریم که نخستین دانشمندان این بخش می بایست علیه روحیه اسکولاستیک دنبال کنند، روحیه ای که در آن هنگام بسیار قدرتمند بود. فکر فلسفی، که تحت تأثیر شدید علم الهیات - ملکه علوم - بود، به استدلال قیاسی مبتنی بر اصول موضوعه ایده آلیستی و تجربه نشده، تمایلی کاملاً آشکار داشت. واکنش در برابر این وضع اجتناب ناپذیر بود، و این واکنش در عصر ماده گرایی قرن ۱۹ صورت گرفت، ما هنوز هم کاملاً از طرز فکر ماده گرایی این قرن رهایی

نیافته‌ایم. روش اصالت تجربه^۱ باچنان موفقیتی روبه‌رو شد که پیروزی‌های درخشانش حتی باعث به‌وجود آمدن فلسفه‌ای مادی گردید. اما در واقع این فلسفه قبل از آنکه نظریه‌ای علمی، موجه و مستدل باشد، واکنشی روانی است. بینش ماده‌گرایی پاسخی است افراطی و مبالغه‌آمیز به فلسفه آرمان‌گرایی قرون وسطایی و هیچگونه وجه اشتراکی با ماهیت اصالت تجربه ندارد.

بنابراین روانشناسی تجربی^۲، کاملاً به‌طور طبیعی، از آغاز پیدایشش در جوی قرار گرفت که در آن فلسفه ماده‌گرایی بر سایر بینش‌های فلسفی پیشی و برتری یافته بود. این روانشناسی که کاملاً تجربی بود و بر پایه آزمایش قرار داشت نوعی روانشناسی فیزیولوژیک به‌شمار می‌آمد. روانشناسی تجربی فرآیند روانی را تنها از برون مورد بررسی و مطالعه قرار می‌داد و علاوه بر آن به‌ویژه بر تظاهرات فیزیولوژیکی اش توجه داشت. تا زمانی که روانشناسی جزئی از فلسفه یا از علوم طبیعی باقی مانده بود کم و بیش راضی‌کننده به‌نظر می‌رسید و تا وقتی که به‌تجارب آزمایشگاهی اکتفاء می‌کرد می‌توانست کاملاً تجربی بماند و فرآیندهای روانی را منحصراً به‌روش مشاهده خارجی مورد مطالعه قرار دهد. بنا براین روانشناسی جزمی قدیمی جای خویش را به‌روانشناسی جدیدی داد که آن نیز در ابتدا کمتر از سلفش فلسفی نبود. معذک آرامش آزمایشگاه‌های روانشناسی دانشگاه‌ها به‌واسطه توقع کسانی که می‌خواستند روانشناسی را در خدمت هدف‌های علمی قرار دهند دچار اختلال و ناآرامی گردید. این متجاوزین به‌قلمرو روانشناسی پزشکان بودند. متخصصان اعصاب که مانند روانپزشکان می‌بایست به‌بررسی اختلالات روانی بپردازند، شدیداً ضرورت امداد روانشناسی خاصی را که در تجارب پزشکی قابل استفاده باشد، احساس کردند.

پزشکان بدون توجه به توسعه روانشناسی دانشگاهی، برای رسیدن به روان آدمی و درمان اختلالات آن وسیله‌ای یافته بودند. این وسیله هیپنوتیزم بود. هیپنوتیزم از وسیله درمانی دیگری، که در آخر قرن ۱۸ به نام مسمریسم^۱ معروف بود و در ابتدای قرن نوزدهم نام مغناطیس حیوانی به خود گرفت، به وجود آمد.

توسعه هیپنوتیزم با تحقیقات شارکو^۲ لیه بو^۳ و برنهایم^۴ صورت پذیرفت و سرانجام به تأسیس بخشی از روانشناسی به نام روانشناسی پزشکی منتهی شد که پیرزانه^۵ نماینده آن است. شاگرد دیگری از شارکو به نام فروید^۶ از وین، ابتدا روش هیپنوتیزم را به شیوه ژانه به کار بست، ولی به زودی راه دیگری پیش گرفت. در صورتی که پیرزانه به خصوص به توصیف توجه می‌کرد، فروید پا را فراتر نهاد و عمیقاً موضوعی را مورد مطالعه قرار داد که به نظر دانش پزشکی آن روز شایسته بررسی و تحقیق نبود. این موضوع تخیلات مرضی^۷ بیماران و نقش آن در قلمرو شعور ناخودآگاه بود.

این ادعا که پیرزانه به این موقعیت اخیر توجه نکرده است صحیح نمی‌باشد. واقعیت درست عکس این ادعا است چه ارزش عمده ژانه دقیقاً در همین است که اذهان را متوجه وجود و اهمیت فرایندهای ناخودآگاه در ساختمان روانی اختلالات عصبی و روانی کرده است. ارزش ویژه فروید هرگز در این نیست که وجود فعالیت ناخودآگاه ذهن را کشف کرده است بلکه در این است که از طبیعت واقعی آن حجاب برگرفته و روشی عملی برای تحقیق و بررسی آن فراهم آورده است.

1. Mesmérisme

2. Charcot

3. Liébault

4. Bernheim

5. P. Janet

۶. فروید کتاب برنهایم را به زبان آلمانی ترجمه کرد. (۱۸۸۸)

7. Fantaisies morbides

من نیز به نوبه خود، مستقلاً و بدون توجه به کارهای فروید، مسأله ایجاد یک روانشناسی عملی را مطرح کرده بودم. در این کار نخست از روانشناسی مرضی تجربی آغاز کردم که در آن به خصوص روش تداعی معانی را به کار برده‌ام، سپس با توجه به مطالعه شخصیت بررسی‌ام را ادامه داده‌ام^۱. در حالی که فروید به عنوان قلمرو خاص تحقیق، تخیلات مرضی بیماران را که تا آن زمان از آن غافل بودند^۲، مورد توجه قرار داده است. من به خصوص توجه‌ام را به علل اختلالات غیرمنتظره‌ای که در طی اجرای روش تداعی پیش می‌آید، معطوف داشته‌ام. این اختلالات که در تداعی‌ها ملاحظه می‌شود، مانند تخیلات نوع هیستری، عاری از هرگونه معنی و ارزش تلقی می‌گردیده است و آن را از زمره پدیده‌های کاملاً تصادفی می‌دانسته‌اند، خلاصه به اصطلاح کیمیاگران ماده‌ای پست و بی‌ارزش بوده است. و من خوشبختانه کشف کردم که این اختلالات از فرآیندهای ناخودآگاهی ناشی می‌شود که با عقده‌های شدیداً عاطفی در ارتباط است^۳. عقده نامی است که من به آن داده‌ام. تشابهی که بین کشف فروید و آنچه من به آن رسیده بودم، وجود داشت موجب شد که سال‌های متمادی مرید و همکار وی باشم. اما در عین حالی که همیشه صحت

۱. رجوع کنید به:

Psychologie et pathologie des phénomènes dits occultes trad. franc. dans "L'Énergétique psychique" George Genève, 1959.

2. S. Freud, petits écrits sur la doctrine des névroses T. II. 1909.

۳. نتایجی که توسط من و همکارانم به دست آمده در کتاب

Etudes diagnostiques sur les associations, 1903.

منتشر شده است. تئوری عقده‌ها نیز در مورد مبتلایان به اسکیزوفرنی به کار رفته است:

Psychologie de la démence précoce, 1907)

در این مورد گزارشی تحت عنوان تئوری عقده‌ها در کتاب

L'Homme à la découverte de son âme, édition de Mont Blanc, 6e édition, p181).

آورده شده است.

نتیجه‌گیری‌هایش را، تا جایی که مربوط به قضایای واقعی می‌شود، می‌پذیرفتم تردید خویش را نیز در مورد ارزش بینش نظری‌اش مخفی نمی‌داشتم. جزمیت تأسف‌آور فروید عاملی بود که مرا واداشت تا راهم را از او جدا کنم. وجدان علمی‌ام هرگز به‌من اجازه نداد تا از عقیده‌ای جانبداری کنم که تعبیری مغرضانه از تجارب علمی را به‌نظریه‌ای جزمی تبدیل کرده است.

مع‌ذکب ارزش کار فروید به‌هیچ وجه ناچیز نیست، هرچند در افتخار کشف نقش شعور ناخودآگاه در انگیزه‌شناسی و در ساختمان نوروزها و پسبکوزها اشخاص دیگری با فروید شریک هستند. ارزش اصلی کار فروید که در نوع خود بی‌نظیر است، به‌نظر من در کشف روش بررسی و تحقیق ناخودآگاه و به‌خصوص خواب می‌باشد. او نخستین کسی است که با شهامت پرده از اسرار خواب برداشته است. کشف این مسأله که خواب دارای معنایی است که می‌توان آن را فهمید ظاهراً رکن اساسی تحقیقات فروید و پرارزش‌ترین آن است. من به‌هیچ وجه نمی‌خواهم از ارزش کار فروید بکاهم، اما فکر می‌کنم وظیفه دارم نسبت به‌تمام افرادی که نامشان با مسایل بزرگ روانشناسی پزشکی پیوند یافته است و کارها و تحقیقاتشان پایه‌هایی را استوار ساخته که بدون آن نه فروید و نه خود من احتمالاً نمی‌توانستیم وظیفه‌مان را انجام دهیم، احقاق حق کنم. از این‌رو شایسته است هر بار که از روانشناسی طبی سخن به‌میان می‌آید، دانشمندان چون پیرزانه، اوگوست فرل^۱، تئودل فلورنوی^۲ مورتون پرنس^۳ اوژن بلولر^۴ مورد سپاسگزاری و حقشناسی قرار گیرند.

تحقیقات فروید معلوم می‌دارد که علت نوروزهای کنشی محتویات شعور ناخودآگاه می‌باشد که شناخت ماهیت آن امکان درک چگونگی

1. August Forel

2. Théodore Flournoy

3. Morton Prince

4. Eugène Bleuler

ظهور بیماری را فراهم می آورد. این کشف به اندازه کشف میکروب مخصوص سل و سایر امراض عفونی اهمیت و اصالت دارد. علاوه بر اهمیت درمانی روانشناسی تحلیلی اثر کشف فروید در غنی شدن روانشناسی انسان به هنجار نیز قابل ملاحظه است، زیرا درک اسرار خوابها زمینه‌ای نامحدود برای رشد شعور آگاه که از عمیق‌ترین و دورترین بخش شعور ناخودآگاه ظاهر می شود فراهم می آورد. کاربرد عملی روش تحلیلی وسیله تجزیه و تحلیل کنشها رویه‌های نمونه را در رفتار فرد طبیعی به دست داده و امکان می دهد تا آنها را از هم تمیز دهیم. در حالی که روانکاوی، تا آنجا که روانشناسی طبی است، فقط به اشخاص نابهنجار توجه می کند و در نتیجه باید مخصوص پزشکان باشد، روانشناسی خواب و روانشناسی رفتار انسانی نفعی همگانی در بردارد، مخصوصاً برای کسانی که عهده دار کار تعلیم و تربیت هستند.

شخص مربی که میل دارد واقعاً طرز روحیه شاگردانش را بشناسد خوبست از نتایجی که روانشناسی تحلیلی به آن رسیده است اطلاع حاصل کند. اما شناخت مزبور ایجاب می کند تا اطلاعات وسیعی در باب روانشناسی مرضی نیز تحصیل شود، زیرا شناخت کودک طبیعی کار دشواری نیست، اما موقعی که با کودکی غیرطبیعی روبه رو هستیم وضع کاملاً فرق می کند: وضع کودک غیرطبیعی و بیمار خیلی شبیه به هم می باشد و بدین ترتیب اگر انتظار داریم که یک مربی آگاه اطلاعاتی درباره بیماری‌های جسمانی داشته باشید همانطور باید پذیریم که آگاهی او از اختلالات روانی کودکان نیز ضرورت دارد.

می توان اختلالات روانی کودکان را در ۵ بخش اساسی بررسی کرد:

۱- نارسایی هوشی^۱

فراوان‌ترین نوع آن کند ذهنی^۲ مشخصه این کودکان به ویژه کم‌هوشی و ناتوانی عمومی در فهم مسایل می‌باشد. تیپ کودک بلغمی، کند فهم، گیج^۳ و احمق^۴ بیشتر دچار این اختلال می‌گردد. برخی از این کودکان، علی‌رغم ضعف شدید قوای ذهنی، احساسات و عواطف سرشاری از نظر وفاداری، مهربانی و دلبستگی، فداکاری، از خودگذشتگی و اعتمادی که می‌توان بر آنان کرد از خود نشان می‌دهند. نمونه کمیاب‌تری که باز شناخت کندذهنی در آن دشوارتر است کودکی است که به آسانی تأثیرپذیر می‌باشد و زود برانگیخته می‌شود. ناتوانی هوشی^۵ در این نمونه نیز مانند حالت قبل واضح است. اما این ناتوانی آشکارا یک طرفی است و تمام بخش‌های شخصیت کودک را شامل نمی‌شود.

باید کودکانی را که از نظر رشد روانی عقب‌ماندگی دارند از این کودکان که ناتوانی ذهنی‌شان فطری است و عملاً درمان‌ناپذیرند، اما می‌توان به کمک کوشش‌های تربیتی وضع آنها را اصلاح کرد بازشناسیم. رشد کودکان عقب‌مانده بسیار کند است و گاهی به زحمت احساس می‌شود. برای تشخیص، غالباً باید از روانپزشک صلاحیتداری استمداد شود تا معلوم گردد که آیا با کودکی کورذهن^۶ روبرو هستیم یا نه؟ غالب اوقات این کودکان واکنش هیجانی کودکان کندذهن را دارند. مثلاً روزی پسر بچه‌ای ۶ ساله را که دارای قد کوتاه و جثه‌ی نسبتاً چاق بود نزد من آوردند. پدر و مادر کودک اظهار داشتند این کودک دچار حملات شدید خشم می‌شود و در طی آن اسباب‌بازی‌هایش را می‌شکند و به‌طور

1. Déficience mentele

2. L'imbecillité

3. Stupide

4. Sot

5. Déficience mentele

6. Imbecile

خطرناکی پدر و مادر و کلفتشان را تهدید و به علاوه از حرف زدن نیز خودداری می‌کند.

والدین کودک اظهار می‌داشتند که فرزندشان پسری بی‌نهایت بدگمان، موذی، لجوج و به اصطلاح منفی‌گرا است. با معاینه‌ای که از کودک به عمل آمد به طور واضح معلوم شد که وی کورذهن^۱ می‌باشد و قادر به حرف زدن نیست، حرف زدن را هرگز یاد نگرفته است. مع ذلک کورذهنی‌اش آنقدر روشن نبود که فقدان زبان را توجیه کند. رفتار عمومی‌اش ظاهراً حالت نوروز را مشخص می‌کرد. هرگاه در کودکی علائم نوروتیکی ظاهر شود بهتر است وقت زیادی صرف کاوش شعور ناخودآگاه او نشود. و سزاوارتر است که چنین تحقیقی در جایی دیگر و در وهله نخست در مورد مادرش انجام گیرد. چه معمولاً والدین تقریباً همیشه علت مستقیم و بالاقبل مهم‌ترین عامل نوروز کودکان هستند. در مورد این کودک متوجه شدم که وی تنها فرزند پسر خانواده است و هفت خواهر دارد. مادرش زنی جاه‌طلب و خودرأی بود و نمی‌خواست بپذیرد که پسرش کودکی نابهنجار است. موقعی که این اظهار نظر را از دهان من شنید آن را به منزله توهینی تلقی کرد. او با سماجت هرگونه اطلاعی را در خصوص نقص فرزندش نادیده می‌گرفت و واپس می‌زد. پسر او باید باهوش باشد و اگر نمی‌تواند باهوش باشد علتش این است که با قصد مخالفت و لجاجت، خودش نخواسته است. البته پسرک چیزی یاد نگرفته بود. مسلماً در صورتی که مادری منطقی‌تر می‌داشت، می‌توانست مطالب بیشتری یاد بگیرد. مع ذلک این کودک، به صورت اطاعتی منفی، خود را با آنچه جاه‌طلبی مادرش او را به انجام آن ناگزیر می‌کرد، یعنی موذی‌گری و لجاجت، منطبق می‌ساخت. و چون او را درک نمی‌کردند در تنهایی درونی خویش به سر می‌برد و از روی ناامیدی دچار خشم می‌شد. در مورد

مشابهی، کودک ۱۴ ساله‌ای که در چنین موقعیتی واقع شده و خشمی شدید بر او تسلط یافته بود ناپدری‌اش را به ضرب کلنگی کشت. در واقع اطرافیان این کودک نیز از او توقع بیش از اندازه داشته‌اند.

تأخیر در رشد هوشی در فرزندان اول خانواده و نیز در خانواده‌هایی که اختلاف بین والدین حسن تفاهم آنها را از بین برده است، نسبتاً به فراوانی دیده می‌شود. وضع مزبور ممکن است از بیماری‌های مادر به هنگام آبستنی، از طولانی شدن بیش از حد عمل زایمان، از ضایعه‌ای در جمجمه و بالاخره از خون‌ریزی به هنگام تولد کودک ناشی شده باشد. در صورتی که جاه‌طلبی مریبان این قبیل کودکان را تباه نکرده باشد، آنها می‌توانند به مرور و به‌طور طبیعی از نظر روانی به پختگی نسبی برسند، اما از دوستان معمولی و طبیعی خود همیشه عقب‌تر هستند.

۲- نارسایی اخلاقی

اختلالی که در موارد کودنی هوشی^۱ اخلاقی دیده می‌شود گاه عامل فطری دارد و گاهی نیز معلول ضایعه‌ای عضوی می‌باشد که در اثر جراحی‌ها و یا بیماری بخش‌هایی از مغز پیدا شده است. این قبیل مبتلایان درمان‌ناپذیرند و گاهی نیز در راه بزهکاری می‌افتند.

جانمایی که میل به جنایت در درون آنها ریشه دوانده چنین طفولیتی داشته‌اند.

لازم است که این دسته از کودکان را با دقت بسیار از آنهایی که رشد اخلاقی‌شان متوقف مانده و به‌دسته خود شیفته مرضی^۲ تعلق دارند تمیز دهیم. این کودکان تأثرناپذیر بوده و دارای نوعی خودگرایی^۳ اضطراب‌آور هستند، نمی‌توان به آنها اعتماد کرد، سخت دل و نادرست می‌باشند و

1. Debilité mentale

2. Autoérotique morbide

3. Egocentrisme

فعالیت جنسی شان زودرس است و غیره. اینها غالباً بچه‌های نامشروع و یا فرزند خواندگانی هستند که ابداً سعادت زیستن در محیط معنوی یک خانواده واقعی را نداشته‌اند و یا از این جهت بهره‌مندی‌شان کامل نبوده است. این کودکان در واقع فاقد چیزی هستند که هرکودکی به آن نیاز حیاتی دارد و آن غذای روحی است که توجه والدین و به‌خصوص مادر می‌تواند آن را تأمین کند. بنابراین کودکان نامشروع کم و بیش در معرض این خطر قرار دارند.

جنبه اخلاقی شخصیت این کودکان در وهله نخست و با شدت بیشتری آسیب می‌بیند. عده زیادی از کودکان می‌توانند خود را با پدر و مادر خوانده‌های خویش تطبیق دهند. اما همه چنین استعدادی را ندارند. آنهایی که توانایی برقراری این انطباق را نداشته باشند غالباً روبه‌ای اتخاذ می‌کنند که به‌طور مبالغه‌آمیزی جنبه خودگرایی، بی‌رحمی و خودخواهی خشونت‌آمیز دارد. به‌علاوه به‌طور ناخودآگاه می‌خواهند آنچه را که طبیعت والدین موجب محرومیت آنها از آن شده است برای خود فراهم آورند. چنین کودکانی همیشه درمان‌ناپذیر نیستند. پسری را برای معاینه پیش من آوردند که در ۵ سالگی به‌خواهر چهار ساله خود تجاوز کرده بود، در ۹ سالگی قصد کشتن پدر خود را داشت، و با وجود اینکه ناراحتی او را کودنی اخلاقی درمان‌ناپذیر تشخیص داده بودند در سن ۱۸ سالگی از نظر اخلاقی به‌سطح کافی از رشد رسید. موقعی که زیاده روی این قبیل کودکان که غالباً جسورانه است، با هوش نسبتاً کافی همراه باشد و به‌علاوه هنوز جدایی درمان‌ناپذیر با اجتماع به‌وجود نیامده باشد، می‌توانند به‌کمک هوش خود از افتادن به‌راه جنایت، که همیشه در این مورد امکان‌پذیر است، برحذر بمانند. اما باید همواره در نظر داشت که تنها حدفاصل بسیار دقیقی شخص عاقل و بیمار را از هم جدا می‌کند.

۳- کودکان صرعی

کودکان صرعی بدبختانه فراوان هستند. بدون تردید شناخت حمله صرعی آشکار آسان است اما آنچه به نام «حمله کوچک صرع»^۱ نامیده می‌شود، چون با حملات آشکاری همراه نیست بسیار مبهم و پیچیده است. به جای این حملات آشکار تغییرات بسیار ویژه‌ای در حالت شعور پدیدار می‌گردد، تغییراتی که تقریباً نامحسوس است، اما بیشتر از سایر نشانه‌ها شاهد حالت روانی خاص شخص صرعی می‌باشد. نشانه‌های دیگر این ناراحتی عبارتند از: تحریک‌پذیری، خشونت، حرص، احساساتی بودن سمجانه، عشق مرضی به عدالت، خودخواهی و محدودیت آشکار علاقه‌ها. مسلماً برشمردن اشکال متعددی که این حالت مرضی می‌تواند به خود بگیرد در اینجا دشوار است. برای آنکه توصیف روشنی از نشانه‌های این بیماری به دست داده باشیم، وضع پسر بچه‌ای را که حالت عجیب خود را از سن ۷ سالگی ظاهر ساخت یادآور می‌شویم. نخستین واکنش نابهنجار این کودک این بود که هر لحظه خود را مخفی می‌کرد و او را معمولاً از داخل زیرزمین و یا در گوشه‌ای از اتاق زیرشیروانی پیدا می‌کردند. او به هیچ قیمت علت پنهان شدن ناگهانی‌اش را توضیح نمی‌داد. گاهی هم ناگهان بازی‌اش را رها می‌کرد تا صورت خود را در آغوش مادرش مخفی کند. در ابتدا این طرز رفتار به قدری به ندرت صورت می‌پذیرفت که چندان توجهی بدان نمی‌شد، اما هنگامی که در دبستان نیز کودک همین رویه را دنبال کرد و ناگهان جای خود را ترک می‌کرد تا در پناه معلمش مخفی شود، آثار نگرانی در والدینش ظاهر شد. معذک هیچ کس فکر نمی‌کرد که ممکن است این کودک به بیماری وخیمی مبتلی باشد. گاهی اتفاق می‌افتاد که در وسط بازی یا حتی در بیان یک جمله چند لحظه مکث می‌کرد. این مکث ظاهراً

به طور ناخودآگاه پدیدار می‌شد و او از واقعیت آن آگاهی نداشت و درباب آن کوچک‌ترین توضیحی نمی‌داد. کم‌کم کودک به طور ناخوشایندی تحریک‌پذیر گردید و گاهی شدیداً خشمناک می‌شد. در طی یکی از این حملات خشم قیچی‌ای را با چنان شدتی به سوی خواهر کوچکش پرتاب کرد، که نزدیک بود او را بکشد، و استخوان سرش را درست در محلی بالای چشمش سوراخ کرد. پدر و مادرش فکر نمی‌کردند که لازم باشد درباره او با یک روانپزشک مشورت کنند. و متوجه نمی‌شدند که چه اتفاقی افتاده است. او را کودکی شرور و شیطان می‌پنداشتند. در سن ۱۲ سالگی نخستین بار دچار حمله صرعی آشکاری شد. تنها در این هنگام بود که متوجه بیماری او شدند. علیرغم دشواری‌های موجود توانستم اقرار کودک را براینکه در سن ۶ سالگی ناگهان از دیدن موجود ناشناسی دچار وحشت شده است، بشنوم. کودک هرگاه تنها می‌شد احساس می‌کرد که کسی پهلوی او می‌باشد. بعدها مرد کوتاه قد ریشویی را دید که قبلاً هرگز او را ندیده بود و مع‌ذلک می‌توانست جزئیات خطوط صورت او را توصیف کند. این مرد یک مرتبه به طور ناگهانی در مقابلش ظاهر شده و چنان او را به وحشت دچار کرده بود که کودک برای اینکه خود را از او مخفی کند پا به فرار گذاشته بود و این نخستین باری بود که خود را مخفی می‌کرد. اما کشف این مطلب که مرد نامبرده به چه دلیل تا این حد هولناک بوده است برایم دشوار بود. بی‌شک کودک از موضوعی که بدان به صورت رازی و حشتناک می‌نگریست، دچار تشویش می‌شد. برای اینکه اعتماد کودک را به خود جلب کنم و از او اقرار بگیرم ساعت‌ها وقت صرف کردم. او می‌گفت که مرد ناشناس می‌کوشید که چیز وحشتناکی را به من بگوید، نمی‌توانم بگویم چه چیز را. خیلی زشت است. آن مرد بیش از پیش خود را به من نزدیک می‌کرد و اصرار داشت تا او را بگیرم اما من به قدری می‌ترسیدم که همیشه، بدون اینکه او

را بگیرم، فرار می‌کردم. با گفتن این حرف رنگش از ترس پرید و شروع به لرزیدن کرد. موقعی که می‌توانستم او را آرام کنم به من گفتم: «این مرد می‌کوشید تا مرا به ارتکاب خطایی وا دارد.» از و پرسیدم: «چه نوع خطایی؟» آنگاه بلند شد و در حالی که با بی‌اعتمادی به اطراف نگاه می‌کرد، زیر لب گفتم: «یک قتل». قبلاً گفتم که در ۸ سالگی نزدیک بود خواهر خود را بکشد. پس از آن حادثه همواره حالت‌های اضطرابی در او پدیدار ماند. اما رؤیاهایش تغییر شکل داد. مرد هولناک دیگر در خوابش نیامد. اما به جای او راهبه‌ای می‌آمد، در قیافه یک پرستار، با صورتی پوشیده که به تازگی دیگر آن را نمی‌پوشانید. چهره‌اش بی‌نهایت اضطراب‌آور بود و رنگ مرگ داشت. این شخص او را بین ۷ سالگی و ۸ سالگی تعقیب می‌کرد. حملات خشم، علیرغم تحریک‌پذیری روز افزون کودک، متوقف شد و به جای آن حملات صرعی آشکار پدیدار گردید. شخص راهبه آشکارا مشخص‌کننده تغییر گرایش جنایتکاری سازش‌ناپذیر که مرد ریشو مظهر آن بود به صورت بیماری آشکار است.^۱ مواردی از قبیل آنچه ذکر گردید نیز از جمله اختلالات کنشی است و جنبه عضوی ندارد و از این‌رو روان‌درمانی می‌تواند دخالت کند. و من نیز آن را از همین نظر با تفصیل زیاد بیان داشتم. از این توصیف تفصیلی می‌توان تصویری از دنیای نهان فکر یک کودک، و آنچه در آن می‌گذرد، به دست آورد.

۱. توجه به این مسأله جالب است که چگونه قتل در محفظه یاد کودک بوده و می‌کوشیده تا با بیمار بزرگسال (مرد ریشو) یکی شود توسط بیماری (پرستار) تلافی شده است. خلاصه اینکه بیماری او را در مقابل جنایت محافظت می‌کند.

۴- کودکان نوروپات^۱

توصیف نشانه‌های فراوان و اشکال متعدد نوروز کودکان از محدوده این گفتار خارج است. همه چیز در فهرست این نشانه‌ها مشاهده می‌گردد از رفتار بیش از حد معمول موزی‌گرانه کودک گرفته تا حالت‌ها و حملات هیستری که به‌طور واضحی تشخیص داده می‌شود. اختلال این دسته از کودکان ممکن است آشکارا جنبهٔ بدنی پیدا کند. از قبیل: تب هیستری یا برعکس پائین بودن درجه حرارت بدن، تشنجات، فلج‌ها، دردها، اختلالات گوارشی و غیره. ممکن است اختلالات مزبور جنبهٔ روانی و یا خلقی داشته باشد و به‌صورت تحریک، افسردگی مرضی^۲، دروغ، انحراف جنسی، دزدی و غیره آشکار شود. دختر بچه‌ای را پیش من آوردند که از نخستین سال زندگی‌اش به‌نوعی یبوست بسیار ناراحت کننده‌ای مبتلی شده بود. این دختر را تحت همه نوع درمان بدنی قرار داده بودند اما چون پزشکان معالج از در نظر گرفتن عامل اساسی در زندگی کودک یعنی مادر غفلت کرده بودند تمام معالجات بی‌فایده مانده بود. موقعی که مادر این کودک را دیدم متوجه شدم که علت و مسئول واقعی اوست. بدین ترتیب پیشنهاد کردم که مادر را معالجه کنند و کودک را از او و از محیط مادرش دور نگه دارند. شخصی دیگر جانشین مادر شد و از فردای آن روز دختر بچه بهبودی یافت و از شر اختلالاتش خلاص گردید و مسأله به‌سادگی حل شد. این دختر آخرین فرزند خانواده و معبود واقعی مادر بود، مادر که خود مبتلی به‌بیماری روانی بود تمام ترس‌های غیرعادی خویش را متوجه وجود فرزندش می‌دید و او را آنقدر تحت مراقبت آمیخته به‌اضطراب قرار می‌داد که دخترک نمی‌توانست خوشتن را از شر فشار روحی مداوم خلاص کند. و می‌دانیم که چنین حالتی ابدأ برای اعمال دستگاه گوارش مناسب نیست.

۵- پیکوتیک‌ها^۱

هرچند که این نوع بیماری فراوان نیست، مع‌ذکب مراحل اولیه بیماری که بعدها، پس از دوره بلوغ، به یکی از انواع متعدد اسکیزوفرنی منجر می‌گردد، در کودکان دیده می‌شود. این قبیل کودکان به‌طور کلی دارای رفتار عجیب و غریب می‌باشند، مرموزند، غالباً نمی‌شود به آنها نزدیک شد، غیراجتماعی و به‌طور افراطی هیجانی هستند. حساسیت‌شان کاملاً غیرعادی است. ممکن است فاقد حساسیت باشند و یا برعکس در برابر مسایل ناچیزی واکنش هیجانی افراطی از خود نشان دهند. پسر ۱۵ ساله‌ای را برای معالجه پیش من آوردند. فعالیت جنسی این کودک، که ناگهان و زودتر از موقع معمولی تحریک گردیده بود، مانع خواب او شده و به سلامت او زیان می‌رساند. این اختلال به دنبال مجلس رقصی که در آن دختری او را از خود رانده بود، بروز کرد. عمل آن دختر او را برآشفته و باعث شده بود که از مجلس رقص خارج شود. موقعی که به منزل رسید کوشید تا تکلیف مدرسه‌اش را انجام دهد. اما این کار برایش امکان‌ناپذیر بود، چه هیجانی توصیف‌ناپذیر و زایا که از اضطراب، خشم و ناامیدی مبهم تشکیل شده بود، کم‌کم وجود او را در برمی‌گرفت. این هیجان به قدری شدید بود که قرار را از او سلب کرد. پسرک به‌سوی باغی فرار کرد و در آنجا در حالت ناخودآگاهی تقریباً کامل روی خاک غلت می‌زد. بعد از چند ساعت این هیجان تخفیف یافت. این نوع هیجان‌ات نوعاً جنبه روانی داشته و مشخصه کودکانی است که دارای زمینه مساعد ارثی می‌باشند. در اجداد کودک مورد بحث موارد متعددی از شیزوفرنی دیده شده است.^۲

۱. Psychotiques

۲. البته این ۵ دسته همه انواع اختلالات روانی کودکان را شامل نمی‌شود. لازم است

به عقیده من هر مربی که بخواهد اصول روانشناسی تحلیلی را به کار بندد باید با روانشناسی مرضی کودک و با خطراتی که حالت‌های متنوع ایجاد می‌کند، آشنایی داشته باشد. بدبختانه برخی از کتاب‌هایی که درباره روانکاوی نوشته شده است به خواننده این احساس را می‌دهد که به کار بستن مطالب آن بسیار ساده و خارق‌العاده‌ترین موفقیت‌ها در این زمینه به آسانی امکان‌پذیر است.

روانپزشک وارد نمی‌تواند چنین اعتقاد سطحی را بپذیرد. باید از اقداماتی که با بی‌ملاحظگی و بی‌دقتی در زمینه روانکاوی کودکان صورت می‌گیرد، برحذر بود. اطلاع مربی از کمکی که روانشناسی جدید برای شناخت فکر کودک در اختیار گذارده است، دارای نهایت اهمیت می‌باشد، اما برای به کار بستن روش‌های روانشناسی در مورد کودکان، باید آشنائی عمیقی از اختلالات بیماری‌زایی که می‌خواهیم درمان کنیم، داشته باشیم. باید اعتراف کنم که درست متوجه این مسأله نمی‌شوم که چگونه شخصی که پزشک نیست و در نتیجه مسئولیت پزشکی نیز ندارد، می‌تواند دل به دریا بزند و بدون داشتن اطلاعات تخصصی، و بدون توسل جستن به راهنمایی‌های یک متخصص، کودکی را روانکاوی کند.

از طرفی تحلیل روانی کودکان کاری بسیار دقیق و بسیار تخصصی، و با روانکاوی اشخاص بزرگسال فرق دارد و در شرایطی کاملاً متفاوت انجام می‌گیرد. کودک روانشناسی ویژه‌ای دارد. همانطور که در دوره جنینی بدن کودک جزئی از بدن مادرش می‌باشد، روانش نیز در طی چند سال ابتدای عمر جزئی از جو معنوی پدر و مادرش می‌باشد. و این واقعیت توجیه می‌کند که چرا نوزدهای کودکان بیشتر از اینکه علائمی از بیماری خود

→ هنوز هم انواع دیگر برشمرده شود، برخی از آن انواع از موضوعات ویژه روانشناسی آموزشگاهی و روانشناسی پرورشی هستند. (اختلالات مربوط به درک مفهوم مکان، اختلال در خواندن و فهمیدن آنچه می‌خوانند، اختلال در نوشتن و غیره) Dr. R.C

آنها باشد نشانه‌هایی از ناسالمی محیط والدین است. هنوز خصوصیات روانی کودک به مرحله کمال خود نرسیده و غالباً از این جهت تابع والدینش می‌باشد. و این مسأله کاملاً طبیعی است. از بین بردن این تبعیت و اتکاء، برای رشد طبیعی کودک خطرناک است. بنابراین متوجه می‌شویم که دادن اطلاعاتی پیش‌رس و نسنجیده از مسایل جنسی می‌تواند تأثیر بد فرجامی بر روابط کودک و والدینش داشته باشد. اگر اساس ارزیابی خود را بر این اعتقاد جزمی قرار دهیم که ماهیت روابط کودکان و والدین را جنسی می‌داند، این تأثیرات اجتناب‌ناپذیر است.

از سوی دیگر، هیچگونه دلیلی وجود ندارد که طبق آن بتوان عقده اودیپ را به عنوان علت‌العلل ناراحتی‌های روانی شمرد. عقده اودیپ یک نشانه است. می‌توان کلمه «پیوند»^۱ و یا «وصلت»^۲ را برای بیان دل‌بستگی شدید به یک شیء به کار برد؛ طرز فکر انسان ابتدائی چنان است که اغلب مسایل را به وسیله استعارات جنسی بیان می‌کند. بینش طرفدار اصالت جنسیت نیز گرایش قهقرائی کودک را به نام «میل زناگونه مادر»^۳ می‌نامد. اما این تسمیه در ابتدا چیزی جز یک استعاره نیست. کلمه «زنا» با محارم مفهومی دقیق دارد و امر واقعی دقیقی را مشخص می‌کند و معمولاً اصطلاح مزبور تنها در مورد شخص بالفی اطلاق می‌شود که نمی‌تواند از نظر روانی میل جنسی‌اش را به سوی هدفی که کاملاً با آن تطبیق یافته باشد هدایت کند. بنابراین، به کار بردن اصطلاح زنا در معنی دشواری‌هایی که کودک در طی رشد روانی‌اش با آن برخورد می‌کند ما را به سوی اشتباه می‌کشاند.

تأیید این مطلب واقعیت پیش‌رسی جنسی را نفی نمی‌کند. اما این پیش‌رسی جنسی استثنایی و صریحاً غیر عادی است و هیچ عاملی

1. L'union

2. Le mariage

3. Desir incestueux

به پزشک این اجازه را نمی‌دهد که یک مفهوم مرضی را به محدوده فرایندهای بهنجار گسترش دهد. ما مجاز نیستیم که سرخک را یک بیماری پوستی بدانیم، همانطور که نمی‌توان شادی و خوشحالی را نشانه حمله جنون پنداشت. خشونت حتماً سادیسیم نیست. لذت و خوشی حتماً شهوت نیست. متانت و استواری حتماً واپس‌زدگی جنسی نیست و همینطور تا آخر.

وقتی تاریخچه روان آدمی را مطالعه می‌کنیم، همیشه این تصور را داریم که رشد روان انسان با توسعه پهنه شعور همراه می‌باشد و هر قدمی که انسان به جلو برداشته است فتح دردآور و بی‌نهایت پررنجی بوده است. ظاهراً این احساس در انسان بیدار می‌شود که از دست دادن کوچکترین بخش شعور ناخودآگاه بیش از هر چیز دیگر آدمی را به وحشت می‌اندازد، انسان از شیء مجهول عمیقاً وحشت دارد. باید از آنها که وظیفه‌شان ترویج و اشاعه افکار جدید است پرسید که اگر شخص بزرگسال، که ادعای پختگی دارد از شیء مجهول می‌ترسد، چرا یک کودک در لحظه‌ای که به سوی این شیء مجهول قدم برمی‌دارد، دچار تردید نشود؟ این ترس از چیز تازه نیز یکی از مشخصات بسیار جالب و ویژه انسان ابتدایی است. روبه‌مرفته این مانعی عادی است، در صورتی که دلبستگی به والدین موقعی که به صورت افراطی دیده شود، نه طبیعی است و نه سالم، همانطور هم ترس بیش از حد شیء مجهول مرضی و غیرعادی است. بدین ترتیب ظاهراً نباید عجله کرده نتیجه بگیریم که تردید برای پیشروی و ترقی چیزی جز نشانه دلبستگی جنسی به والدین نمی‌تواند باشد. غالباً این عقب‌رفتی است که به‌منظور بهتر پریدن به جلو انجام می‌گیرد. حتی در مواردی که کودکان از خود علائم جنسی ظاهر می‌سازند، یعنی در حالیکه گرایش به‌زنای با محارم به‌طور آشکارا دیده می‌شود توصیه می‌کنم که از روان والدین بررسی دقیق و جدی به‌عمل آید. در آن صورت

می‌توان حقایق شگفت‌انگیزی را کشف کرد. مثلاً پدری بدون اینکه خود بداند عاشق دخترش می‌باشد، یک مادر به‌طور ناخودآگاه با پسرش معاشقه دارد. بدین ترتیب والدین به‌طور ناخودآگاه طرز فکر خویش را به فرزندان خود اسناد می‌دهند و کودکان نیز به‌نوبه خود نقشی را که به آنان نسبت داده‌اند، ایفاء می‌کنند. معمولاً اگر کودکان با رفتار والدین خود مجبور نشوند که به‌طور ناخودآگاه نقش عجیبی را بازی کنند که با ماهیت آنان تطبیق نمی‌کند، به‌این ترتیب رفتار نخواهند کرد.

اکنون موردی را به‌عنوان نمونه ذکر می‌کنیم. این مورد مربوط به خانواده‌ای است که دارای چهار فرزند ۲ دختر و ۲ پسر می‌باشد. هرچهار فرزند خانواده مبتلی به‌نوروز هستند. حتی در دخترها قبل از بلوغ نشانه‌ی نوروتیکی مشاهده شده است.

در اینجا از جزئیات صرف‌نظر کرده و فقط مشخصات کلی خانواده مزبور را ذکر می‌کنم:

در ۲۰ سالگی دختر بزرگتر با پسر از هرجهت شایسته که دارای تربیت صحیح و تحصیلات دانشگاهی نیز بود، نامزد شد. موقعی که به‌عللی ازدواجش به‌تأخیر افتاد این دختر مانند شخصی که تحت‌تأثیر هیپنوتیزم باشد با یکی از کارمندان مؤسسه پدرش رابطه برقرار کرد. به‌نظر می‌رسید که نامزدش را دوست دارد اما در برابر او به‌قدری تظاهر به تقدس می‌کرد که نمی‌گذاشت حتی او را ببوسد، در صورتی که با کارمند مزبور، بدون اینکه تردیدی به‌خود راه دهد رابطه‌ای بسیار نزدیک داشت. این دختر در ابتدا بی‌نهایت ساده‌لوح و بی‌پیرایه بود و نسبت به آنچه می‌کرد ابدأ خود آگاهی نداشت. مع‌ذلک روزی با ترسی وصف‌ناپذیر به‌خود آمد و از این واقعه ضربه روحی خوردکننده‌ای بر او وارد گردید به‌طوری که دچار هیستری شد و چندین سال اسیر آن بود. او بلافاصله رابطه خود را نه تنها با کارمند نامبرده بلکه با نامزدش نیز قطع

کرد و درباره رفتارش هیچگونه توضیحی به هیچ کس نداد. دختر دوم ظاهراً بدون اینکه با مشکلی روبه‌رو شود ازدواج کرد، اما این ازدواج با مردی صورت گرفت که سطح هوشی اش کمتر از دختر بود. دختر سردمزاج بود و صاحب فرزندی نشد. پس از یک سال او عاشق سودایی یکی از دوستان شوهرش شد به حدی که روابطی با او ایجاد کرد که چندین سال طول کشید.

پسر ارشد خانواده پسری پر استعداد بود. نخستین تردیدهای روحی او موقعی ظاهر شد که می‌بایست درباره آینده خود تصمیم بگیرد و راهی را انتخاب کند و سرانجام رشته شیمی را برگزید. اما چندی نگذشته بود که چنان دچار درد غربت شد که بلافاصله دانشگاه را رها کرد تا نزد مادرش برگردد. آنگاه به نوع عجیبی دچار تیرگی شعور^۱ که با انواع توهمات همراه بود، شد. و موقعی که پس از شش هفته این ناراحتی تخفیف یافت تصمیم گرفت در رشته پزشکی تحصیل کند. در این راه موفقیت حاصل کرد و امتحاناتش را گذراند و کمی پس از پایان تحصیلاتش دختری را برای خود نامزد کرد. اما هنوز از مراسم نامزدی چیزی نگذشته بود که در مورد انتخابی که کرده بود دستخوش تردید شد و پس از آن حالت‌های اضطراب بر او مستولی گردید. نامزدی بهم خورد و پس از حادثه دچار بیماری وخیم روانی گردید که چندین ماه طول کشید.

دومین پسر مبتلی به پسبکاستنی^۲ بود. از زنان تنفر داشت و خود را برای زندگی به شیوه زندگی مردان مجرد و مسن آماده می‌کرد. نسبت به مادرش احساساتی افراطی داشت و خود را به او می‌چسبانید. من می‌بایست این چهار نفر را معالجه می‌کردم. تاریخچه و گذشته

1. Confusion

۲. شخص مبتلی به پسبکاستنی خود را ضعیف و نیروهای خویش را تمام شده احساس می‌کند. اساس این اختلال ظاهراً برفقدان نیروها مبتنی است. Dr.R.C.

هریک از آنها نشان می‌داد که بدون تردید در رفتار مادرشان رازی وجود دارد. سرانجام نتیجه چنین شد: مادر زنی با نشاط و پراستعدادا بود، اما در دوره جوانی تحت تربیتی سخت، بسیار مفرضانه و محدود قرار گرفته بود. نسبت به خود بسیار سختگیری می‌کرد و دارای شخصیتی بسیار نیرومند بود. اصولی که در کودکی در مغزش تلقین کرده بودند در تمام عمرش مراعات کرده بود و کوچک‌ترین انحرافی را در این مورد نمی‌پذیرفت. کمی بعد از ازدواجش با یکی از دوستان شوهرش آشنا شد و واقعاً عاشق او گردید و یقین داشت که این عشق ابداً یکطرفه نیست. این وضع در اصول تربیتی‌اش پیش‌بینی نشده بود و بنابراین نمی‌بایست به آن تن دردهد. همیشه طوری رفتار می‌کرد که گویا هیچ حادثه‌ای برایش رخ نداده است. او این نقش را مدت ۲۰ سال تا مرگ شوهرش، بدون اینکه بگذارد ذره‌ای از این سِر آشکار شود، بازی می‌کرد. روابط او با شوهرش سرد اما ظاهراً خوب بود. بعدها دچار مالیخولیای دوره‌ای گردید.

البته چنین حالتی در خانواده جوی نامناسب و زجردهنده ایجاد می‌کند. هیچ چیز بیشتر از همین افکاری که در تاریکخانه ذهن و والدین پنهان شده است بر کودکان تأثیر نمی‌گذارد. این افکار بروضع روانی^۱ جوانان اثری بسیار سری دارد. دختران به‌طور ناخودآگاه از مادر خویش تقلید می‌کردند. پسران نیز این رویه را تلافی کردند و آنها نیز نوعی عاشق‌پیشگان ناخودآگاه شدند و عشق مخفی خویش را با امتناع آگاهانه از ازدواج و پذیرفتن محبت زن‌ها، به‌طور افراطی جبران کردند.

در موردی که درمان این نوع بیماری‌ها دربین است، می‌توان دشواری زیادی را که با آن مواجه می‌شویم، مجسم کنیم. در واقع می‌باید معالجه را از درمان مادر به‌طور دقیق‌تر از بررسی کیفیت رابطه بین پدر و مادر آغاز کرد. من اعتقاد دارم که آگاهی یافتن کامل از موقعیت و شرایط

ناراحت‌کننده محتملاً بتواند تأثیر صحت بخشی در امر درمان داشته باشد. چه آمدن محتوای رنج آور به شعور خود آگاه انسان با جنبه بیان نکردنی، غیرقابل تصور بودن، غیرقابل فهم بودن و بالاخره با جنبه واپس‌زدگی آن مابینت دارد. از این آگاهی ظاهراً انسان آشفته‌تر می‌شود، اما رنج این آشفستگی لااقل عاقلانه و مربوط به خود موضوع است. در صورتی که تنها فایده خیالی واپس‌زدن خاطرات این است که شعور را از رنج‌ها و ناراحتی‌هایش آزاد می‌کند و باری را که بر آن سنگینی می‌کند از دوشش برمی‌دارد، اما در عوض درد و رنجی غیرمستقیم را که معمول موضوع ناشناسی است، جایگزین آن می‌کند. به عبارت دیگر چنین شخصی دچار نوعی نوروز می‌شود. درد و رنج نوروتیک فریبی است ناخودآگاه که دارای ارزش اخلاقی رنج و دردی که ناشی از واقعیت موضوعات می‌باشد، نیست. اما عامل سرکوب شده درد و رنج علاوه بر ایجاد حالت نوروز، آثار دیگری را نیز موجب می‌شود. به طور پنهانی شعاع خویش را بر اطرافیان شخصی مبتلی نیز می‌افکند و اگر مبتلایان دارای فرزندان باشند، آنان را نیز آلوده می‌کند.

بدین ترتیب حالت‌های نوروتیک مانند لعز قامیل آترید^۱ چندین نسل ادامه پیدا می‌کند. سرایت وضع مادر به کودک به طور غیرمستقیم انجام می‌پذیرد. چون کودکان به طور غریزی در برابر حالت روانی والدین خویش وضع ویژه‌یی به خود می‌گیرند. ممکن است در برابر وضع روانی خاص والدین با نوعی اعتراض مخفی و بی‌سر و صدا - و گاهی پرسر و صدا - از خود مقاومت نشان دهند. این امکان نیز وجود دارد که کودکان در اسارت تقلید از وضع روانی والدین دچار شوند و این اسارت وضع

۱. Atrides نام اعقاب آتره (Atrée) پادشاه پلوپس (Pelops) و هیودامی، به خصوص آگاممنون و منلاس می‌باشد. آتره در داستان‌های یونانی به جهت کینه‌ای که علیه برادرش Thyeste داشته معروف است.

روحی آنها را فلج کند، در هردو مورد کودکان مجبورند در عمل، در احساس و در زندگی خود تظاهر کنند و خود را آنطور که نیستند بنمایانند و طوری باشند که والدینشان هستند. والدین هرچه بیشتر بفرزندان خود تأثیر داشته باشند و کمتر به مسایل خاص خویش پردازند - کاری که غالباً به اصطلاح به خاطر مصلحت بچه‌هایشان می‌کنند - کودکان ناگزیر مدت طولانی‌تری زیر بار شیوه زندگی خاصی که مورد علاقه والدین بوده و نتوانسته‌اند برای خود فراهم آورند، می‌مانند. همانطور که مجبورند امیالی را که والدین به شعور ناخودآگاه خویش واپس زده‌اند آنان تحقق بخشند. در اینجا این مسأله مطرح نیست که از والدین توقع داشته باشیم که بی نقص باشند تا ضرری متوجه فرزندانشان نشود. چه اگر والدین واقعاً افراد کاملی باشند، این وضع خود فاجعه‌ای برای فرزندان به بار می‌آورد. در این صورت برای کودکان چاره و امکانی جز اینکه از نظر اخلاقی از والدین خویش در سطح پائین‌تری قرار گیرند نیست، مگر اینکه بخواهند با سلاح والدین با آنها مبارزه کنند، یعنی از آنها تقلید کنند. این وضع تصنعی، بروز آشفتگی روانی را تنها تا اندازه‌ای - و تنها تا سومین نسل - به تأخیر می‌اندازد اما در واقع امیال واپس زده شده و رنجی که آدمی می‌پندارد از زندگی‌اش دور کرده است زهری مرموز می‌سازد و علی‌رغم سکوت‌های سنگینی که بین والدین و فرزندان برقرار است و بهانه‌ها و موانع اغواکننده‌ای که برای محفوظ نگاهداشتن کودک دست و پا می‌شود، سرانجام در روح کودک نفوذ می‌کند. کودک، که هنوز فاقد هرگونه قدرت و حمایت به‌منظور مقابله با تأثیرات محیط است، در معرض تأثیر روحی والدینش قرار می‌گیرد و ناگزیر است آرزوها، پندارها، نادرستی‌ها، ربا، خودشیفتگی زیبوانه و سرانجام خودخواهی آنها را در ذهن خود جای دهد. ذهن کودک این خصوصیات را همچون مومی که نقش مهر را در خود نگاه می‌دارد، می‌پذیرد.

تنها چیزی که می‌تواند کودک را از این زیان در برابر طبیعت حفظ کند کوششی است که به‌توسط والدین صورت می‌پذیرد. منظور از این کوشش رهایی از دشواری‌های زندگی با انجام اعمالی فریبنده و یا ایجاد ناخودآگاهی تصنعی در قبال آن نیست، بلکه منظور پذیرفتن آن دشواری‌ها به‌عنوان تکلیف و سعی در روشن کردن گوشه‌های تاریک آن، با نهایت دقت، می‌باشند. اینکه آدم بتواند راز خود را به‌شخصی فهمیده اعتراف کند خود نفع بزرگی دربردارد. اگر این مسأله به‌علل درونی یا خارجی، امکان‌پذیر نباشد تنها مشکلی بر مشکلات دیگر افزوده می‌شود، اما زیانی به‌بار نخواهد آورد، حتی می‌تواند در موارد متعددی مفید نیز واقع شود. چه انسان در این صورت مجبور است خود بردشواری، غلبه کند. اعتراف در ملاءعام، آنطوری که در سپاه صلح و یا جاهای دیگر اجرا می‌شود می‌تواند بر فردی که دارای روحی ساده است و عمیقاً آن را اجرا می‌کند، تأثیر فراوانی داشته باشد.

در یک انجمن باب روز این قبیل اشخاص احساس آرامش نمی‌کنند و در آنجا اعتراف عمومی - هرچند موضوع اعتراف از اسرار نباشد - دیده نمی‌شود. می‌دانیم که اعتراف می‌تواند برای خود فریفتن به‌کار رود. هرچه انسان باهوش‌تر و باسوادتر است بیشتر برای گول زدن خود مهارت به‌خرج می‌دهد. هیچ فردی، هرچقدر هم که کم‌هوش باشد، خود را یک قدیس و یا یک گناهکار جا نمی‌زند. چه در هر دو صورت دروغی آگاهانه گفته است. انسان که همواره از طرفی نسبت به گناهکاری مبهم و کشف نشدنی خویش و از سوی دیگر نسبت به هوش محدود و در عین حال قابل ستایش خود آگاهی دارد خصوصیات اخلاقی خویش را در اعترافات، این موقعیت‌هایی که در او هیچگونه امیدی در مورد رفع احساس گناه و یا تغییر نقص اخلاقی‌اش به‌وجود نمی‌آورند، ظریفانه پنهان می‌کند. تنها

چیزی که بلومارت^۱ جوان به یکی از آشنایانم، پس از اعترافاتی که سراسر آن ابراز ندامت بود، گفت این بود: «حقیقتاً تصور می‌کنی که خزعبلات توجلب توجه خداوند را می‌کند؟» او با این جمله مسلماً نیرنگ‌هایی را آشکار می‌کرد که اعترافات انجمن‌ها^۲ را تا این حد جلب می‌سازد.

اینکه والدین مرتکب خطایی نشوند - امری که برای نوع بشر امکان‌پذیر نیست - اهمیت چندانی ندارد. مسأله اساسی این است که آن‌ها اشتباه خود را بپذیرند. آنچه باید تحت مراقبت قرار گیرد زندگی نیست، بلکه شعور ناخودآگاه است و در وهله نخست شعور ناخودآگاه شخص مربی و در نتیجه شعور ناخودآگاه همه افراد، زیرا همه ما در بد و خوب، مربی یکدیگر هستیم. در واقع انسان‌ها از این نظر اخلاقاً به یکدیگر پیوسته‌اند، به طوری که شخص راهنما، که رهبری افرادی را به عهده دارد خود توسط همین اشخاص می‌تواند منحرف شود.

۲

روانشناسی علمی در آغاز پیدایش هم بر روانشناسی فیزیولوژی اطلاق می‌گردید و هم شامل تحقیقات پراکنده‌ای می‌شد که درباره پدیده‌های واقعی و کنش‌های مجزا انجام شده بود. درست به همین جهت فرضیه فروید، که مسلماً تنها به یک جانب قضیه توجه کرده بود. فشاری آزادکننده به سوی روانشناسی مجموعه‌های روانی به وجود آورد.

1. Blumhardt

۲. این انجمن‌ها محل رفت و آمد خاتواده‌های اشرافی بوده و اکنون نیز معدودی از آن به خصوص در کشورهای فرانسه و انگلستان دیده می‌شود. بازی حقیقت‌گری (Jeu de vérité) یکی از سرگرمی‌های اعضاء این انجمن‌ها می‌باشد. در این بازی اشخاص موظف هستند که در مورد هر سؤالی که از آن‌ها می‌شود حقیقت را بگویند. هر چند آن سؤال مربوط به زندگی خصوصی‌شان باشد. در این انجمن‌ها رسم اعتراف نیز همانطور که در متن ملاحظه می‌شود، رایج داشته است. م.

روانشناسی فروید، به عبارت دقیق‌تر، روانشناسی انشعابات غریزه جنسی در روح انسان است. علی‌رغم اهمیت انکارناپذیر جنسیت، مع‌ذلک امکان‌پذیر نیست که همه چیز را مطلقاً به این غریزه مربوط کنیم. یک چنین فرضیه‌ای که میدان عمل آن می‌تواند بسیار وسیع باشد، در ابتدا نظیر خطای باصره که رنگ‌های دیگر را محو می‌کند و تنها یک رنگ را برجای باقی می‌گذارد، عمل می‌کند. و از این رو اینکه نخستین مرید و شاگرد فروید، آدلر فرضیه‌ای برای خود می‌سازد که ماهیت آن کاملاً با فرضیه فروید متفاوت است و میدان عملش نیز مانند فرضیه فروید وسیع می‌باشد، خود واقعیت بسیار مهمی است. طرفداران فروید چون نسبت به فرضیه جنسی تعصب دارند، معمولاً از محسنات و ارزش‌های فرضیه آدلر غفلت می‌ورزند. اما تعصب همیشه واکنشی جبرانی است علیه تردیدی پنهانی. آزار و شکنجه‌های مذهبی موقعی پدید می‌آید که کفر و بی‌دینی پیدا می‌شود. در آدمی حتی یک غریزه وجود ندارد که غریزه‌ای دیگر آن را متعادل نساخته باشد. اگر عاملی جبران‌کننده به شکل یک غریزه و با قدرتی مساوی قدرت غریزه جنسی وجود نداشت، جنسیت هیچگونه سدی در برابر خود نمی‌دید. ساختمان روح بشر در اطراف قطب واحدی پایه‌ریزی نشده است. اگر جنسیت را نیرویی بدانیم که هرانسانی را در تحریکات مقاومت‌ناپذیرش غرق می‌کند، این طبیعی است که در انسان نیرویی جهت تثبیت خوشتن وجود داشته باشد تا او را یاری دهد که در برابر هرگونه تحریکات عاطفی ایستادگی کند. این موضوع در بین انسان‌های بدوی نیز دیده می‌شود که غریزه جنسی و نیز سایر غرایز را در قید محدودیت‌های شدیدی قرار داده‌اند، بی‌آنکه برای تأکید محرمات و محدودیت‌ها ده فرمان حضرت موسی دخالتی داشته باشد و یا از اندرزهای مختلف بدان منظور استفاده شود. هر نوع محدودیتی نسبت به عمل کورکورانه غرایز جنسی از غریزه صیانت ذات و

غریزه تثبیت خویشتن، که فرضیه آدلر عملاً بر آن متکی است، به وجود می‌آید. بدبختانه آدلر نیز به نوبه خود دستخوش زیاده‌روی می‌گردد و با نادیده گرفتن نظریه فروید به خطای جانبداری و مبالغه کاری دچار شده است. روانشناسی آدلر روانشناسی تمام‌گرایشاتی است که هدفش تثبیت شخصیت می‌باشد. من قبول دارم که حقیقت یک بعدی^۱ این نفع را دارد که مطلب را ساده می‌کند، اما آیا می‌توان گفت که فرضیه آدلر فرضیه‌ای کافی و بسنده است؟ در اینجا با مسأله دیگری روبه‌رو می‌شویم. باید توجه داشته باشیم که مسایل روانی بسیار زیادی با جنسیت در ارتباط است و برخی لحظات عمر همه چیز به آن مربوط می‌گردد. اما در لحظات و مراحل دیگر جنسیت دارای اهمیت اندکی است و در آن هنگام همه چیز تحت تأثیر و تسلط صیانت فردی و یا غریزه قدرت‌طلبی قرار دارد. خطای فروید و آدلر در این است که تصور می‌کنند که یک غریزه به‌تنهایی دارای تأثیری پیوسته و مداوم است، گویی در اینجا ترکیبی شیمیایی مطرح است که اجزاء آن همیشه با مقدار ثابتی در جسم مرکب حضور دارد، مانند دو عنصر هیدروژن که در آب دیده می‌شود. اگر چنین بود انسان، طبق بینش فروید به‌خصوص موجودی جنسی است و به‌تصور آدلر موجودی است که در فکر تحکیم و تثبیت خود می‌باشد. اما انسان نمی‌تواند در عین حال هردو وضع را داشته باشد. هرکس می‌داند که غرایز دارای قدرتی یکنواخت و تغییرناپذیر نیستند. گاهی جنسیت می‌تواند مسلط گردد و زمانی غریزه تحکیم شخصیت و یا سایر غرایز، و این واقعیت ساده‌ای است که آن دو دانشمند بدان توجه نکرده‌اند.

موقمی که میل جنسی غلبه دارد همه چیز جنبه جنسی پیدا می‌کند به‌علت اینکه همه چیز بیان‌کننده نیتی جنسی می‌باشد، و یا در خدمت جنسیت قرار دارد. زمانی که غریزه گرسنگی حاکم است عملاً باید همه

چیز را با دید گرسنگی توضیح داد. چرا می‌گوییم «او را ول کنید حالش خوب نیست؟»، به علت اینکه می‌دانیم که گاهی تنها یک ناراحتی می‌تواند عمیقاً خصوصیات روانی انسان را تغییر دهد. اگر غریزه قدرت مطرح باشد این مسأله بیشتر صدق می‌کند. بنابراین می‌توان نظر فروید و آدلر را بهم نزدیک کرد به شرط آنکه روح آدمی را به عنوان سیستمی سخت و ثابت در نظر نگیریم بلکه آن را تسلسلی از حوادث متحرک و متغیر بدانیم که به طور متناوب تحت تأثیر غرایز مختلف که در آن تغییراتی را برمی‌انگیزند، قرار می‌گیرد. بنابراین ممکن است چنین اتفاق بیافتد که برای شناخت فردی قبل از ازدواجش لازم باشد به تئوری فروید توسل جویم^۱ در صورتیکه اگر بعد از ازدواجش بخواهیم با شخصیت همان فرد آشنا شویم لازم شود از نظریه آدلر استفاده کنیم و این همان کاری است که از مدتها عقل سلیم بدان عمل می‌کند. مع ذلک تلفیق نظریه فروید و آدلر ما را در موقعیت نامساعدی قرار نمی‌دهد. نه تنها نمی‌توانیم از امنیت ظاهری حقیقی ساده خرسند باشیم بلکه کاملاً خود را در دریای بی‌انتهای موقعیت‌هایی احساس می‌کنیم که به طور مداومی در تغییر هستند و انسان محروم و حیران را از وضعی به وضعی دیگر می‌کشانند. با این همه زندگی روح که دائماً در تغییر است واقعیتری و نیرومندتری از امنیت انعطاف‌ناپذیر یک نظریه به ما می‌نمایاند، و این وضع مسأله را ساده نمی‌کند. مع ذلک ما را از کابوس «این است و جز این نیست» - این فرمول جزمی یک بعدی - نجات می‌دهد.

به محض اینکه بحث غریزه به میان می‌آید، مسایل بی‌نهایت درهم و آشفته می‌گردد. چگونه غرایز را تشخیص دهیم؟ چند غریزه وجود دارد؟ و به طور کلی غریزه چیست؟ بدین ترتیب سر از زیست‌شناسی

۱. یا به اصطلاح آن فیلسوف که می‌گفت: «قبل از شام طرفدار کانت هستم و پس از آن طرفدار نیچه».

درمی آوریم و بیشتر از همیشه سردرگم می شویم و به زحمت می افیم. از این رو توصیه می‌کنم که از قلمرو روانشناسی بیرون نرویم و کوچک‌ترین فرضیه‌ای درباب ماهیت فرآیند زیستی که اساس غریزه است، بیان نداریم. شاید روزی برسد که علمای زیست‌شناسی و فیزیولوژی دست خویش را به سوی روانشناس دراز کنند. این استعانت موقعی صورت خواهد پذیرفت که این دانشمندان در تونلی که حفر آن را در کوه مجهولات از دو دامنه مخالف آغاز کرده‌اند به هم رسیده باشند. فعلاً به جای اینکه به تأیید این امر پردازیم که برخی اعمال فقط جنبه جنسی دارند یا چیزی جز به منظور ابراز قدرت نیستند باید بیاموزیم که در برابر واقعیت‌های روانشناسی متواضع تر باشیم. باید به آنها از نظر ارزش پدیده‌ای‌شان توجه کنیم. مثلاً مذهب را در نظر بگیریم. آیا علم مطمئن است که چیزی شبیه «غریزه دینی» وجود ندارد؟ آیا واقعاً ما می‌توانیم بپذیریم که پدیده دینی چیزی جز کنشی ثانوی نیست که اساس آن برامیال سرکوفته جنسی گذاشته شده است؟ آیا کسی می‌تواند ملت‌های بهنجار و یا نژادهایی را نشان دهد که فاقد امیال سرکوفته باشند. به هر صورت - چه بتوانند حداقل قبایلی را نشان دهند که کاملاً فاقد پدیده‌های دینی باشند و چه نتوانند - نمی‌دانم چگونه می‌توانند برای این فرضیه که معتقد است پدیده دینی اصالت ندارد و چیزی جز واپس‌زدگی جنسی نیست، توجهی بیابند. از سوی دیگر آیا تاریخ به ما موارد متعددی را نشان نمی‌دهد که در آن حتی جنسیت بخش مکملی از جریان مذهبی را تشکیل می‌دهد؟ در مورد هنر نیز وضع به همین منوال است. هنر نیز از واپس‌زدگی جنسی ناشی می‌شود، هرچند که حیوانات نیز غرایز زیبایی‌شناسی و هنری دارند. مبالغه مسخره و تقریباً جنون‌آمیز بینش جنسی خود نشانه یکی از اختلالات روانی عصر ما می‌باشد و اساساً نشان می‌دهد که مفهوم جنسیت دقیقاً درک نشده است. البته به دنبال هرکم توجهی نسبت به یک

غریزه طبیعتاً توجهی افراطی و غیرطبیعی قرار می‌گیرد و هرچه کم‌توجهی نامنصفانه‌تر باشد، توجه افراطی که جانشین آن خواهد شد، ناسالم‌تر می‌گردد. در واقع هیچ نوع محکومیت اخلاقی نمی‌تواند جنسیت را به اندازه وقاحت و بیمزگی ارزیابی افراطی طرفداران اصالت جنسیت منفور گرداند. دشواری فهم تعبیر اصالت جنسیت هرگونه ارزیابی صحیح غریزه جنسی را امکان‌ناپذیر ساخته است. از این‌رو درست علی‌رغم نیت شخصی فروید، یک رشته آثار ادبی که پس از وی منتشر شد، به‌طور بسیار مؤثری اثر واپس‌زدن^۱ را ادامه داد. قبل از فروید در ادبیات هیچ جایی برای مسایل جنسی نبود و اکنون یکدفعه چیزی جز جنسیت به چشم نمی‌خورد.

در روان‌درمانی توجه به‌مسأله جنسی از طرفی براین فرض مبتنی است که دل‌بستگی شخص به‌تصویر ذهنی که از پدر و مادر دارد دارای ماهیت جنسی است، و از طرف دیگر براین مسأله که در عده زیادی از بیماران رؤیاها و تخیلات جنسی و یا حداقل تخیلاتی که ظاهر جنسی دارند بسیار دیده می‌شود. نظریه فروید همه این مسایل را به‌شیوه اصالت جنسیت تبیین می‌کند و قصدش جدا کردن بیمار از دل‌بستگی به‌اصطلاح جنسی به‌تصویرهای ذهنی است که از والدینش دارد، و می‌خواهد بدین ترتیب او را به‌زندگی عادی هدایت کند. این نظریه مسلماً به‌زبان بیمار سخن می‌گوید^۲ و با توجه به‌گفته‌ای او تدوین یافته است. و این خود در مورد مناسب و در وهله نخست طبعاً نفی در بردارد، اما بعد به‌صورت محظوری خودنمایی می‌کند. چه زبان و مفاهیمی را که طبق بینش اصالت جنسی درست می‌کنند، مسأله را در همان سطحی نگاه می‌دارد که در

1. L'oeuvre de refoulement

۲. و اگر چنین وضعی حاصل نشود، بنا به‌دکترین فروید، به‌این علت است که بیمار از خود «مقاومت» نشان می‌دهد.

همان ابتدا حل نشدنی به نظر رسیده است. در واقع والدین تنها «جنبه جنسی» ندارند و فقط موضوعات لذت و خوشی فرزندان نیستند که در نتیجه بتوان خود را از قید آنها خلاص کرد. والدین علاوه بر آن قدرت‌های حیاتی و عوامل مساعد یا خطرناکی هستند که کودک را در جاده پرپیچ و خم سرنوشت همراهی می‌کنند و حتی شخص بزرگسال نیز - خواه مورد تحلیل روانی قرار گرفته باشد یا نه - تنها تحت شرایطی می‌تواند خود را از قید نفوذ آنها خلاص کند. بدون تردید، در صورتی که بتوانیم رابطه خود را با پدر و مادرمان قطع کنیم و از آنها جدا شویم اشخاص دیگری، شبیه آنها، جایشان را نزد ما خواهند گرفت. به‌طور کلی انسان نمی‌تواند خود را از والدینش جدا کند و از قید آنها آزاد شود مگر از زمانی که توانایی رسیدن به درجه بالاتر رشد در او پیدا شود و به‌سطحی بالاتر دسترسی پیدا کند. مثلاً جای پدر را ممکن است پزشک اشغال کند. و این پدیده‌ای است که فروید آن را «انتقال» نامیده است. اما راهنمایی‌های نظریه فروید جای مادر را می‌گیرد. سرمشق بزرگی که از قرون وسطی می‌توان به‌خاطر آورد این است که آن عصر توانسته است جدایی فرد از خانواده را از راه وحدت و اشتراک در کلیسا عملی سازد. در دوره معاصر پیوندهای موقت جای سازمان معنوی اجتماع را گرفته است. چه زیستن در خانواده همیشگی و به‌طور قطعی از نظر روانی، خالی از عواقب وخیم نیست. از این‌رو مردم ابتدایی با تعلیماتی که به کودکان خویش می‌دادند این محظور را چاره‌جویی می‌کردند. یکی از نیازهای آدمی تعلق داشتن به گروهی وسیع‌تر از خانواده است. محیط بسیار کوچک و بسته خانواده کودک را از نظر روحی و اخلاقی به تحلیل می‌برد و اگر بیش از اندازه مورد مراقبت والدین خود قرار گیرد، و در نتیجه هنوز وابستگی افراطی به آنها داشته باشند، به فرض اینکه بتواند به مرحله تشکیل خانواده برسد، این دلبستگی را به خانواده‌ای که تشکیل خواهد داد، منتقل می‌کند و همان

محیط اسف‌انگیزی را به وجود خواهد آورد که خود بدان تعلق داشته است.

تعلق معنوی به یک سازمان موقت - از هر نوع که باشد - هرگز نمی‌تواند توقعات و تمایلات روانی و عاطفی را که سابقاً توسط والدین ارضاء می‌شده است، اقیاع کند. به علاوه سازمان‌های موقت از اینکه دارای اعضایی با چنین توقعاتی باشند هیچگونه نفعی عاید خود نمی‌بینند. موقعی که به امیدهای ناسنجیده‌ای می‌اندیشیم که مردمی که سطح فکرشان در حد کودکان باقی مانده است در برابر حکومت پدرمآبانه مطرح می‌کنند به خوبی متوجه این مسأله می‌شویم. این توجه با آگاهی از سرانجام این امیدهای مبهم و مشوش نیز به دست می‌آید، امیدهایی که در کشورهای که رهبر حاکم با استفاده ماهرانه از آرزوهای کودکانه توده تلقین‌پذیر، واقعاً توانسته است قدرتی پدرمآبانه به دست آورد دیده می‌شود: فقر روانی، خرفتی و انحطاط اخلاقی جای هدف روحی و اخلاقی را می‌گیرد و جنون توده‌گیری به وجود می‌آورد که فاجعه‌آور است.^۱ اگر تنها محقق ساختن مفهوم زیستی حیات را به آدمی پیشنهاد کنند، او حتی بر این کار ناتوان می‌باشد. تلقی یک «انسان مترقی»، نزدیک بین و اصولی از تمدن هر چه باشد باز واقعیتی برجای می‌ماند: روح سازنده فرهنگ وجود دارد، و آن روحی است زنده و نه یک قوه فکری توجیه‌کننده. و از این رو این روح از یک رشته سمبول‌های دینی استفاده می‌کند که در وراء قلمرو عقل قرار دارد. و هرگاه این سمبول‌ها وجود نداشته باشد، و یا درک نشود، مسایل از مسیر طبیعی خود منحرف می‌شوند. موقعی که انسان راهنمایی مذهبی را از دست بدهد دیگر هیچ چیز وجود ندارد تا او را از دل‌بستگی بدوی زیستی‌اش به خانواده نجات دهد؛ چه در این هنگام انسان اصول کودکانه خود را، بدون اینکه

1. Voir C.G Jung: Présent et Avenir. Buchet Chastel, Paris, 1962.

اصلاحشان کند با خود به دنیای بزرگسالان منتقل می‌کند و بدین ترتیب نه تنها پدری که او را راهنمایی کند پیدا نخواهد کرد، بلکه پدری به دست می‌آورد که او را از راه به در می‌برد، منحرف می‌کند و در نهایت امر تباه می‌سازد. با تمام اهمیتی که توانایی تحصیل معاش و یا، در صورت امکان، اعاشه یک خانواده، برای انسان دارد باز هم این عوامل برای اینکه او بتواند معنی زندگی‌اش را درک کند، کافی نیست. آدمی حتی نخواهد توانست به طور شایسته‌ای فرزندان خود را تربیت کند و نسبت به مراقبت آنها - که از نظر زیستی کمال مطلوبست - سهل‌انگاری خواهد کرد. هدفی روحی که به ماوراء انسان طبیعی ساده و وجود خاکی‌اش رهنمون باشد، برای سلامت روح ضرورت حتمی دارد. و این همان نقطهٔ ثقل ارشمیدس است که به تنهایی امکان می‌دهد تا جهان را روی محورش حرکت دهیم تا بتوانیم حالت طبیعی آدمی را عمیقاً به حالتی فرهنگی برگردانیم.

روانشناسی ما هم به انسان طبیعی توجه دارد و هم به انسان پرورش یافته و در نتیجه باید در توجیحات خویش هردو جنبهٔ زیستی و روحی را در نظر داشته باشد. روانشناسی طبی نیز باید انسان را در کلیت‌اش، مورد توجه قرار دهد. تحصیلات پزشکان منحصرأ در محدودهٔ علوم طبیعی و برمبنای طبیعت‌گرایی پایه‌گذاری شده است و در نتیجه عادت کرده‌اند که تمام پدیده‌ها را نمودی طبیعی تلقی کنند. از اینجا کاملاً متوجه می‌شویم که چرا پدیدهٔ روانی را نیز از دید زیست‌شناسی مورد توجه قرار می‌دهند. این رویه از نظر کشف و پژوهش علمی دارای ارزش زیادی است و موجب فراهم آمدن چشم‌اندازهای تازه‌ای می‌شود که از نظر تمام قرون گذشته پنهان بوده است. به کمک این شیوهٔ تجربی و پدیده‌شناسی امروز، حالت‌های پدیده‌ها و امور واقعی را شناخته‌ایم و نسبت به ماهیت، مکانیسم و کنش آنها آگاهی داریم. وضع مزبور درست برعکس گذشته است که غالب اوقات چیزی نمی‌شناختند جز نظریاتی که اساس آن

برمعلومات اولیه ناشناخته بود. در مورد ارزش بررسی‌ها و مطالعات زیستی - طبیعی نمی‌توان مبالغه کرد. این رشته از تحقیقات موجب دقت دید روانپزشک برای شناخت واقعیت امر می‌شود و توصیفی را که بسیار به واقعیت نزدیک است، امکان‌پذیر می‌سازد. باری این به اصطلاح بدیهی بودن ابتدا در گذشته وجود نداشته بلکه درست بعکس بوده است. دید واقع امر در هیچ کجا و در هیچ قلمرو تجربی، به شدتی که در مورد ادراک آدمی از روان خویش ملاحظه می‌شود، دچار مزاحمت و پریشانی نبوده است. پیشداوری‌ها، تعبیرات نادرست، داوری‌های غیرمنطقی و شخصی، خصوصیت ویژه اشخاص و فرافکنی‌ها در هیچ زمینه‌ای به این آسانی و با این تهور که در روانشناسی ملاحظه شده - چه در مورد بررسی خوشتن و چه در مورد مشاهده و بررسی دیگری - دیده نشده است. در هیچ دانشی شخص آزمایش کننده به اندازه‌ای که در روانشناسی ملاحظه می‌شود، مزاحم آزمایش نیست. در نتیجه هرگز در مورد مسأله‌ای به اندازه کافی با قطعیت و تأکید اظهار نظر نمی‌کنند چه تجربه روانی، نسبت به سایر تجربه‌ها، بسیار دقیق و حساس است و از سوی دیگر هنوز تحت تأثیر عوامل فراوان مختل کننده قرار دارد.

یادآوری این مسأله لازم است که تجارب روانی در این مورد با سایر زمینه‌های علوم طبیعی تفاوت دارد. در اینجا پدیده‌ای فیزیکی وسیله فرایندی روانی بررسی و مشاهده نمی‌شود، بلکه این روان است که خود را بررسی می‌کند. و این بررسی موقعی که در مورد روان خود بررسی کننده باشد مستقیم و در مورد دیگری غیرمستقیم خواهد بود. این مسأله انسان را به یاد داستان گیس بارون مونس هوزن می‌اندازد^۱ و در عین

۱. Baron de Munchhausen - بارون که در مردابی گرفتار شده بود می‌خواست با کشیدن گیسوی خود از گیر مرداب نجات یابد. م.

حال حتی در مورد امکان شناخت روانی^۱، انسان را دچار تردید می‌کند. در این مورد نیز پزشک، خود را مدیون علوم طبیعی احساس می‌نماید، زیرا به هیچ وجه مجبور نیست که وارد مسایل فلسفی بشود و از این جهت که اطلاعاتی زنده و عینی در درون خود روان ملاحظه می‌کند، خوشحال است. و این بدان معنی است که روان آدمی به هیچ وجه نمی‌تواند نسبت به خودشناسایی پیدا کند چه ظاهراً این همان تقلید کردن از کار بارون مونس هوزن می‌باشد! اما دو غریبه^۲ می‌توانند یکدیگر را در روان ملاقات کنند. بدون تردید آنها توانایی شناخت حقیقت یکدیگر را نخواهند داشت، اما می‌توانند ظاهر یکدیگر را بشناسند. هرگاه از ماهیت چیزی سؤال شود، سایر علوم طبیعی به کمک اطلاعاتی درباب آن چیز پاسخ می‌گویند، یعنی با ساختن مجدد آن پدیده فیزیکی در روان، اما پدیده‌های روانی را چگونه و در کجا می‌توان دو مرتبه ساخت؟ فقط در روان، به عبارت دیگر، هیچگونه اطلاعی درباره روان نداریم و تنها اطلاعاتی درباره تظاهرات آن داریم.

بنابراین، موقعی که پزشک روانشناس مسأله‌ای روانی را به وسیله پدیده روانی تبیین می‌کند، بدون تردید برحسب روش تجربی - پدیده‌شناسی در محدوده علوم طبیعی قرار داد. اما تفاوت اساسی در این است که او بازسازی پدیده مذکور را (که بر مبنای شناخت و توضیح صورت می‌گیرد) در محیطی متفاوت از محیط پدیده مورد نظر انجام نمی‌دهد، بلکه عیناً در همان محیط عملی می‌سازد. علوم طبیعی دو جهان، یعنی دنیای مادی و دنیای روانی، را بهم پیوند می‌زنند. روانشناسی این پیوند زدن را تنها در روانشناسی فیزیولوژیک انجام می‌دهد و به عنوان روانشناسی محض اساساً مجهول را توسط شیء مجهول‌تری توجیه

1. Connaissance Psychologique

۲. پدیده‌های طبیعی و پدیده‌های روانی. م.

می‌کند، برای اینکه روانشناسی هرگز نمی‌تواند فرایند بررسی شده را مجدداً بسازد مگر در همان محیطی که سازنده آنست و این تقریباً به آن می‌ماند که فیزیکی‌دان نتواند کاری جز تکرار پدیده فیزیکی، با توجه به تمام تغییرات ممکن، انجام دهد و بنابراین بدون تئوری باشد. باری هر فرایند روانی، در صورتی که بتوان آن را به عنوان پدیده روانی مورد بررسی قرار داد، فی‌نفسه خود یک «نظریه» می‌باشد. به عبارت دیگر «ادراکی شهودی» است و در مناسب‌ترین موارد، تجدید ساختمان آن چیزی جز نسخه‌ای از همان ادراک ابتدایی نیست. و اگر چنین نیست به این علت است که بازسازی کوشش جبرانی است (بهبودی، سرزنش و غیره) و یا یک نزاع قلمی (یا یک انتقاد): بنابراین در هر دو حال فرایندی که باید تجدید ساختمان شود، از بین می‌رود. از نظر روانشناسی این طرز عمل به اندازه تصور دیرین‌شناسان قرن ۱۸ که می‌گفتند سالاماندر دیو^۱ مردی بوده است که در توفان نوح غرق شده است. دارای ارزش علمی می‌باشد. موقعی که در برابر آن نوع از محتویات ذهنی قرار می‌گیریم که فهمشان دشوار است - مانند تصاویر ذهنی هنگام خواب، افکار هذیانی و پدیده‌های دیگری از این نوع - این مسأله از اینهم حادتر می‌گردد. در اینجا در تعبیر خواب باید، از توسل جستن به نظرگاههایی غیر از آنچه محتوای ظاهری در اختیار می‌گذارد، اجتناب شود. موقعی که شخصی شیری را در خواب می‌بیند، تعبیر درست جز با در نظر گرفتن شیر نمی‌تواند انجام گیرد. به عبارت دیگر تعبیر نشان دهنده شاخ و برگ دادن و بسط اساسی همین تصویر ذهنی خواهد بود. غیر از این هرچه باشد، درکی ناقص و حتی نادرست از خواب خواهد بود. چه تصویر ذهنی شیری فی‌نفسه ایده‌ای است به حد کافی واقعی و در باب آن نباید دچار اشتباه شد. و موقعی که فروید بیان می‌دارد که خواب معنایی غیر از آنچه می‌گوید دارد، در برابر

۱. La salamandre géante

معنی و فکری که خود خواب به‌عنوان پدیدهٔ طبیعی خود به‌خودی دارد به‌مخالفت برمی‌خیزد، در نتیجه این بینش بدون ارزش است. تعبیری علمی و قابل قبول، که فعالیت خود را در محدودهٔ صورذهنی که باید تعبیر شود متمرکز می‌کند، عمل تکراری ساده‌ای نیست. در این شیوهٔ تعبیر معنای صورت ذهنی را وسعت می‌دهند تا از آن بینشی کلی به‌دست آید: بسط و پرورش صورت ذهنی^۱ حتی درکی ریاضی از روان به‌فرض اینکه چنین درکی امکان‌پذیر باشد، نمی‌تواند چیزی جز نوعی توسعهٔ معنی روان باشد که در قالب فرمول‌های جبری بیان گردیده است. نمونه‌ای از تعبیر ریاضی همان روان و مادهٔ فشنر^۲ است. اما فشنر با نوعی مهارت می‌کوشد تا از ورود در مسایل و طرح آنها خودداری کند.

روانشناسی، در این نقطهٔ حساس، در ماوراء علوم طبیعی قرار می‌گیرد. مسلماً روانشناسی از لحاظ روش بررسی و تأیید تجربی با علوم طبیعی همگامی دارد، اما فاقد نقطهٔ اتکاء ارشمیدسی است، نقطهٔ اتکاء خارجی، و در نتیجه هیچ‌گونه امکان اندازه‌گیری عینی در اختیار ندارد. از این نظر کاملاً به‌ضرر روانشناسی تمام خواهد شد، اگر آن را با سایر علوم طبیعی مقایسه کنیم. فقط فیزیک اتمی است که در وضع مشابهی قرار دارد زیرا پدیده‌ای که باید بررسی شود توسط خود عمل بررسی تغییر می‌یابد. چون فیزیک مجبور است اندازه‌هایش را بر اشیاء مورد سنجشش منطبق کند، و ناگزیر باید وسایل بررسی را از شیء مورد بررسی متمایز سازد و این الزام موجب می‌شود که مقولات مکان، زمان و علیت نسبی گردد.

این اقتران عجیبی است که میان فیزیک اتمی و روانشناسی دیده می‌شود، برای دانشر اخیر سودی بی‌اندازه دارد و چنین می‌فهماند و یا حداقل امکان حدس این مسأله را فراهم می‌آورد که ممکن است برای روانشناسی نیز نقطهٔ اتکاء ارشمیدسی کشف شود. دنیای فیزیک اتمی

دارای خصوصیات است شبیه روان انسان و همین شباهت دانشمند فیزیکدان را نیز تحت تأثیر قرار داده است. ظاهراً از فیزیک اتمی نامبرده امکان بازسازی فرایند روانی در محیطی دیگر، یعنی در محیط فیزیکی اتمی^۱ - حداقل به صورت راهنمایی - نتیجه گیری می شود.

تردیدی نیست که ما فعلاً هیچگونه توانایی برای تعیین وضع احتمالی یک چنین بازسازی را نداریم و به طور مسلم این تنها طبیعت است که توانایی آن را دارد. به عبارت دیگر این موضوع به طور مداوم صورت می پذیرد و مسلماً به همان فراوانی که روان جهان مادی را درک می کند. موقعیت روانشناسی در مقابله با سایر علوم به هیچ وجه مأیوس کننده نیست هرچند، آنطوری که گفتیم، درک این مطلب در حدود فهم کنونی ما نمی باشد.

روانشناسی همچنان می تواند ادعا کند که دانش نفس آدمی است و اگر این نام گذاری را در چارچوب علوم طبیعی به کار بریم تمام علوم مربوط به نفس درون روان^۲ قرار می گیرند. در این معنی نفس^۳ پدیده‌ای روانی است. اما روانشناسی حتی به عنوان دانش «نفس» نقشی استثنایی بازی می کند. حقوق، تاریخ، فلسفه، الهیات و غیره همه توسط موضوعشان مشخص و حدودشان معین می شود. یک موضوع از طرفی از نظر خود مفهومش قلمرو دانشی معین است و از طرفی دیگر موقعی که آن را از نظرگاه پدیده‌شناسی مورد توجه قرار می دهیم محصولی روانی می باشد. برعکس، در گذشته روانشناسی جزئی از فلسفه بوده و امروزه جزء علوم طبیعی محسوب می شود. و موضوع آن فراورده‌ای نفسانی نیست بلکه پدیده‌ای طبیعی محسوب می شود. و موضوع آن فراورده‌های نفسانی نیست، بلکه پدیده‌ای طبیعی است و به عبارت دقیق‌تر پدیده روانی

1. Microphysique

2. Psychisme

3. 1. Esprit

می‌باشد. بنابراین، موضوع روانشناسی پدیده‌ای است ابتدایی از طبیعت آلی که به‌نوبه خود با قرار گرفتن در برابر طبیعت غیرآلی نیمه دیگر دنیای ما را تشکیل می‌دهد. روان نیز مانند هر شکل طبیعی، داده‌ای غیرعقلانی^۱ است. به‌نظر می‌رسد که روان حالت خاصی از پدیده‌های حیات به‌طور کلی می‌باشد و با اندام‌های زنده وجهی مشترک دارد: در واقع روان هم مانند اندام‌های زنده ترکیبات معقول نهایی به‌وجود می‌آورد که به‌کمک آنها خود را مجدداً می‌سازد و گسترش می‌دهد. و همانطور که زندگی فضای زمینی را از اشکال حیوانی و گیاهی پر می‌کند همانطور هم روان جهان وسیع‌تری خلق می‌کند. یعنی جهان شعور و یا به‌عبارت بهتر جهان‌شناسایی‌های خودآگاه درباره دنیا.

روانشناسی تجربی جدید از نظر روش‌های تحقیق و نیز موضوع طبیعی‌اش جزء علوم طبیعی به‌شمار می‌آید و از نظر شیوه توضیح جزء علوم مربوط به نفس آدمی است. به‌خاطر همین ابهام یا این دوگانگی مسیر روانشناسی، تردیدهایی در مورد جنبه علمی این دانش پدید آمده است. از یک طرف خصوصیت دو جنبه‌ای‌اش مورد سرزنش قرار گرفته و از طرفی دیگر جنبه دلخواهی آن مورد توجه واقع شده است. در مورد نکته اخیر باید فراموش نکنیم که برخی تصور می‌کنند که فرایندهای روانی ویژه آنها پدیده‌هایی هستند که به‌میل و اراده‌شان مربوط می‌شوند. این اشخاص از روی سادگی می‌پذیرند که فکر، احساس، میل... آنها تنها از اراده خودشان ناشی می‌شود و در نتیجه فرایندهایی ارادی می‌باشند. اینان چنان می‌پندارند که فکرشان از خودشان ناشی می‌شود و میلشان مربوط به خودشان می‌باشد، زیرا عامل دیگری وجود ندارد که فعالیت‌های مزبور را به آن اسناد دهند.

به‌نظر این قبیل اشخاص فهم این مسأله که فعالیت روانی بتواند خارج

از شخص صورت تحقق به خود گیرد، در این مورد، مسلماً بدون دخالت «من» امکان‌پذیر نیست. آنها نمی‌توانند این موضوع را پیش خود مجسم کنند که محتویات نفسانی شان، که تصور می‌کنند خود هر دفعه آن را به وجود می‌آورند، ممکن است از پیش آماده شده و یا اینکه به خودی خود به وجود آمده و یا بالاخره از اراده‌ای غیر از اراده «من» آنها سرزده باشد.

در اینجا ما شاهد اشتباهی به نفع «من» می‌باشیم، اشتباهی که به همان اندازه که شایع می‌باشد مورد توجه نیز هست. حتی در زبان فرانسوی می‌گویند: «من یک خواب دیده‌ام» در صورتی که خواب دقیقاً از جمله آن رشته از نفسانیات است که کمتر از سایر نفسانیات می‌توان در مورد اراده و قصد صاحب آن ادعایی کرد و پنداشت که خواب بیننده با اراده خود آن حالت نفسانی را برخواستن عارض کرده است.

برعکس در کشورهای آلمانی زبان که از نظر داشتن مفهوم ارزنده «جهش ذهن»^۱ ممتاز هستند هیچ کس به این فکر نمی‌افتد که بروز آن حالت ذهنی را که نعمتی غیر مترقبه است به حساب لیاقت شخصی اش بگذارد و بپندارد که خودش آن را ساخته است. باری، همانطور که اصطلاح جهش ذهن به وضوح بیان می‌کند، آنچه که اتفاق می‌افتد طوری دیگر است، در وهله نخست با ناتوانی کلی خواب بیننده روبرو می‌شویم، و از طرفی دیگر در مقابل حالت خود به خودی مطلق روان ماوراء ذهنی قرار می‌گیریم. و به همین علت است که در زبان آلمانی و نیز در زبان انگلیسی و فرانسوی می‌گویند فکر خوبی به ذهنم آمد. و این تعبیر درستی است چه در واقع فکر در اثر فعالیت صاحب آن به ذهن نیامده بلکه خود به طور ناگهانی در عرصه روان او ظاهر شده است تا آنجا که می‌توان گفت که عیناً از آسمان براو نازل شده است.

• 1. Einfall

نمونه‌های دیگری از این قبیل، عینیت روان را نشان می‌دهد: روان یک پدیده است. «آزادی اراده» یک پدیده‌ای طبیعی نیست چه به خودی خود قابل رؤیت نمی‌باشد و نمی‌تواند جز به صورت ایده، عقیده، ایمان و اعتقاد موضوع بررسی علمی قرار گیرد. بنابراین «آزادی اراده» از لحاظ ماهیت به دانش نفس مطلق تعلق پیدا می‌کند. روانشناسی اگر بخواهد از تجاوز به سایر زمینه‌ها پرهیز کند، باید به پدیده‌شناسی اکتفا نکند. مع ذلک، آنطوری که نمونه اشتباه خصوصیت دلخواهی فرایند روانی، که در همه جا پراکنده شده است، نشان می‌دهد، تأیید وجود یک پدیده‌شناسی روانکار آنقدر ساده‌ای نیست.

درست است که برخی از محتویات روانی را عمل قبلی اراده به وجود می‌آورد و یا معلول آن می‌باشد، به طوری که انسان مجبور می‌شود آنها را به عنوان ثمرات فعالیت عمده‌ی، و خودآگاه بشناسد. بخش عمده‌ای از محتویات روانی، به این معنی محصول نفس^۱ است. اما اراده فی نفسه مانند خود صاحب اراده پدیده‌ای است که برپایه ناخودآگاه مبتنی است. چه شعور خودآگاه ظاهراً کنشی گسسته از روانی^۲ ناخودآگاه می‌باشد. «من» به عنوان فاعل شعور خودآگاه، خود را در طی دوره رشد، به عنوان کمیتی پیچیده و از پیش موجود کشف می‌کند که بخشی از آن از استعدادهای ارثی (که منش را می‌سازد) و بخش دیگر آن از تأثیراتی که به طور ناخودآگاه کسب گردیده - و نیز از نتایج آن تأثیرات - تشکیل شده است. روان نیز خود قبل از شعور هستی می‌یابد و نسبت به آن قدمت دارد و همانطور که دوپرل^۳ گفته است شاید بتوان آن را «موضوع مافوق محسوس و قبلی»^۴ نامید.

روانشناسی تحلیلی، یا آنطوری که برخی می‌گویند روانشناسی عقده،

1. Esprit

2. Psyché

3. Du Prel

4. Sujet transcendental

از روانشناسی تجربی از این جهت متمایز می‌گردد که برخلاف روش اخیر نمی‌کوشد کنش‌های ویژه را از هم جدا کند (کنش‌های حسی، پدیده‌های عاطفی، فرایند تفکر و غیره) و برای مطالعه آنها را تحت شرایط آزمایش قرار دهد. روانشناسی تحلیلی، حتی در موردی که به کمک یک بررسی انتقادی امکان داشته باشد پدیده کلی روان را به بخش‌های پیچیده‌ی جزئی و ساده‌تر تقسیم کند، باز آن را به صورت کلی و آن طوری که به طور طبیعی ملاحظه می‌شود، یعنی به صورت مجموعه‌ای بی‌نهایت پیچیده، مورد توجه قرار می‌دهد. مجموعه‌های نامبرده بسیار پیچیده بوده و بدون استثناء دریافت ویژگی‌های اساسی‌شان، امکان‌ناپذیر است.

جسارت روانشناسی، که در باب چنین محصلاتی به بررسی می‌پردازد، اگر ضرورتی برتر آن را ایجاب نکرده و آن را در این اقدام مدد نداده باشد، نوعی غرور و خودخواهی است. ما پزشکان به خاطر بی‌نوایی بیمارانمان مجبوریم آنها را با توسل جستن به وسایل نارسا و حتی مشکوک - مسأله‌ای که فهمش دشوار و حتی امکان‌ناپذیر است - معالجه کنیم. به علاوه بر ما لازم است که در این راه شهامت به خرج داده و نسبت به وظیفه‌ای که بر عهده‌مان گذارده شده است، کاملاً احساس مسئولیت کنیم، به دلایلی که به شغل‌مان بستگی دارد ما باید با دشوارترین و پرابهام‌ترین مسایل مبارزه نماییم و به نتایجی که کوچکترین اشتباه ما به بار می‌آورد، آگاهی کامل داشته باشیم.

آنچه روانشناسی تحلیلی را از تمام بینش‌های قدیمی متمایز می‌کند، یکی این خصوصیت‌هایی است که این دانش هرگز برای اقدام در رفع -شوارترین و پیچیده‌ترین مشکلات روانی هیچگونه تردیدی به خود راه نمی‌دهد. تفاوت دیگر به روش و خط‌مشی روانشناسی تحلیلی مربوط می‌شود. ما آزمایشگاه‌هایی که دارای دستگاه‌های بسیار پیچیده باشند، در اختیار نداریم. آزمایشگاه ما دنیاست و آزمایشات ما حوادث واقعی و

روزمه زندگی انسانی است. آزمودنی‌های ما عبارتند از: بیمارانمان، دانش‌آموزان، والدین، دوستان و بالاخره خودمان.

سرنوشت نقش آزماینده را ایفا می‌کند. سوزن‌های لامسه‌سنج یا نورهای شگفت آور، این قبیل شرایط متنوع و مصنوعی که در روش‌های آزمایشگاهی وجود دارد، در اینجا دیده نمی‌شود، امیدها، خطرات، رنج‌ها، خوشی‌ها، خطاها، کارهای زندگی عادی ابزار لازم را جهت بررسی در اختیار ما می‌گذارند.

هدف ما این است که زندگی را به‌بهترین وجه ممکن و آنطوری که خود را در روح انسان نشان می‌دهد، بشناسیم، اما آنچه را که ما بدین شیوه می‌آموزیم نباید - در اینجا امید صادقانه خویش را بیان می‌دارم - در قالب نظریه‌ای ذهنی به‌حالت تحجر درآید. این آموزش باید به‌ابزاری تبدیل شود که خصوصیات آدمی را اصلاح کرده و او را برای انجام وظایفی که برعهده دارد، به‌بهترین صورت آماده کند. هدف این آموزش کمک کردن به‌انسان برای برقراری همسازی بهتر می‌باشد. این همسازی در دو جهت صورت می‌پذیرد (چه بیماری خود نوعی همسازی است اما نوع پست‌تر آن) یعنی آدمی باید در دو جهت متفاوت همسازی ایجاد کند. ابتدا با زندگی خارجی خود (شغل، خانواده، جامعه) و سپس با نیازهای حیاتی طبیعت خاص خویش. سهل‌انگاری نسبت به‌هریک از این دو نوع همسازی ضروری، ممکن است موجب بروز بیماری شود. هرچند هر انسانی موقعی که همسازی‌اش به‌سطح نسبتاً بالایی نرسیده باشد دچار بیماری و در زندگی برون‌ی خویش سرانجام با شکست روبه‌رو می‌شود، اما بیماری انسان‌ها از این جهت نیست که نتوانسته‌اند خود را به‌سطح توقعات زندگی برسانند، بلکه بیشتر از این جهت است که نتوانسته‌اند، به‌موازات ایجاد یک همسازی خارجی، تسهیلات لازم جهت رشد شخصی و درونی خویش نیز به‌میزانی که مناسب و حق آن بوده فراهم

آورند. برخی اشخاص به علل خارجی دچار نورو می شوند، اما علت نورو برخی دیگر عوامل درونی است. اگر بخواهیم تفاوت‌هایی را که تا این حد به‌طور اصولی در برابر هم قرار گرفته است، مورد توجه قرار دهیم به آسانی می‌توانیم تصور کنیم که تا چه حد فرمول‌ها و نظریه‌های روانشناسی باید با یکدیگر تفاوت داشته باشند. روانشناسی، دلایل ناتوانی‌های همسازی خلاق بیمار را بررسی کرده، راه‌های پریچ و خم فکر و احساس بیمار نوروتیک را دنبال می‌کند تا راهی را روشن سازد که بیمار بتواند از مسیر آن از حالت اختلال به زندگی عادی بازگردد. بنابراین روانشناسی تحلیلی دانشی عملی است. ما به‌خاطر عشق به تحقیق دست به بررسی و مطالعه نمی‌زنیم، بلکه هدف و قصدی آنی داریم که عبارت از کمک به بیمار باشد. می‌توانیم بگوئیم که علم محصول فرعی روانشناسی ما است و هدف اصلی آن نیست. و همین نکته باز به‌طور آشکاری روانشناسی ما را از آنچه به‌نام علم «دانشگاهی» نامیده می‌شود، متمایز می‌گرداند.

مسئله هدف و مفهوم عمیق این روانشناسی با دانش پزشکی و تعلیم و تربیت در ارتباط می‌باشد. با توجه به این حقیقت که هر انسانی مجموعه‌ای تازه و در نوع خود منحصر به‌فرد، از عناصر روانی است، باید برای کشف حقیقت امر در مورد هر فرد پژوهشی تازه انجام گیرد چه هر فرد ویژگی‌هایی دارد و حقیقت وجود او را از هیچ فرمول کلی مفروضی نمی‌توان استنتاج کرد. زندگی هر انسانی نشان‌دهنده تجربه‌ای تازه از حیات و تلاشی برای یافتن راه‌حلی نو و انطباقی جدید می‌باشد. اگر بخواهیم با اتکاء بر عقاید از پیش ساخته مفهوم روان فردی را توضیح دهیم - پیروی هرگرایشی که در این باب باشیم - موفق به درک آن نخواهیم شد. بنابراین پزشک باید در هر مورد بررسی و تحقیقی مخصوص داشته باشد و مربی نیز ملزم است دانش‌آموزان را به‌طور انفرادی مورد بررسی

قرار دهد. منظور من این نیست که بررسی هر مورد باید از پایه و اساس از سرگرفته شود. بلکه من تکرار بررسی‌هایی را که قبلاً صورت گرفته لازم نمی‌دانم. اما فهم شناخت روان فردی تنها در صورتی عملی است که بیمار یا دانش‌آموز بتواند با تعبیری که روان‌کاو از محتویات نفسانی‌اش به عمل می‌آورد موفق باشد. تعبیری که دارای چنین شرطی نباشد، چه در مورد بیماری و چه در مورد دانش‌آموز، اطمینان‌بخش نیست. البته موقعی که مسأله کودکی در میان است امکان دارد تعبیر مزبور تا حدی، موفقیت‌آمیز باشد، اما اگر در برابر شخص بزرگسالی قرار داشته باشیم که دارای پختگی نسبی است بدون تردید با شکست روبرو خواهیم بود. اگر توافق نتواند حاصل شود باید آماده باشیم که، تنها به قصد یافتن حقیقت، از تمام دلایل خویش چشم‌پوشی کنیم. بدون تردید ممکن است مواردی پیش آید که پزشک چیزی را می‌بیند که واقعاً وجود دارد، اما بیماری نمی‌تواند به وجود آن اعتراف کند. با توجه به اینکه غالباً حقیقت از نظر پزشک و همچنین بیمار پوشیده است، روش‌های متعددی را برای گشودن راه وصول به محتویات ناشناخته روح آدمی ابداع کرده‌ایم. اصطلاح ناشناخته را عمداً به جای اصطلاح سرکوفته به کار بردم چه فکر می‌کنم که پیشنهادی درباره این مسأله که آنچه ناشناخته است لزوماً سرکوفته نیز هست نادرست به نظر می‌رسد. روانپزشکی که چنین اعتقادی دارد ظاهراً می‌خواهد بگوید که همه چیز را در مورد این شیء ناشناخته می‌داند. چنین فرضی خود نوعی پیشی گرفتن بر نیات و مقاصد بیمار می‌باشد و به احتمال قوی اعتراف حقیقت را برای او امکان‌ناپذیر می‌کند. به هر حال این سبق ذهن مانع پیشرفت معالجه می‌شود و این همان چیزی است که غالباً موافق میل بیمار است چه در این صورت او خیلی آسان‌تر می‌تواند راز خویش را مخفی نگاه دارد. از سوی دیگر برای بیمار بسیار آسان‌تر است که حقیقت را در مورد خود از زبان پزشک بشنود تا اینکه خود آن را

درک کرده و به آن اعتراف کند. بنابراین برطبق این روش هیچ کس هیچگونه نفمی عایدش نمی‌شود. به‌علاوه این شیوه بهتر دانستن و یا از پیش دانستن موجب بی‌اعتنایی به بیمار و تحقیر نسبت به استقلال فکری او می‌شود، استقلالی که از همه چیز برای بیمار ارزنده‌تر است و به‌هیچ قیمت نباید آسیبی بر آن وارد شود. اما در این مورد هیچگاه به‌اندازه کافی مراقبت نمی‌شود، چه انسان‌ها تمایلی خطرناک دارند به‌اینکه خود را از شر خویش خلاص کنند.

دنیای ناشناخته بیمار را به کمک چهار روش می‌توان کشف کرد.

۱- روش اول که ساده‌ترین روش‌ها نیز هست، روش تداعی است. چون این روش از بیست سال قبل شناخته شده است، فکر نمی‌کنم که ذکر جزئیات آن لازم باشد. هدف روش تداعی کشف عقده‌های اساسی روح بیمار می‌باشد. عقده‌ها از روی اختلافاتی که در تجربه‌های نخستین تداعی پیدا می‌شود، آشکار می‌گردند. این روش به‌عنوان درآمدهی به‌روانشناسی تحلیلی و به‌نشانه‌شناسی عقده‌های روانی، برای مبتدیان بسیار سودمند می‌باشد.

۲- روش دوم تجزیه و تحلیل نشانه‌های بیماری است. این روش فقط دارای ارزش تاریخی است و حتی فروید که خود مبتکر آن بوده آن را رها کرده است. در این روش به کمک تلقین در حالت خواب مصنوعی می‌کوشیدند تا بیمار را وادار کنند که مجدداً خاطراتی را به‌یاد آورد که مبنای برخی نشانه‌های مرضی بوده است. این روش می‌تواند در تمام مواردی که علت نوروژ ضربه روحی، ضایعه‌های روانی و یا جراحی باشد به‌کار رود. فروید قبلاً نظریه ضایعه‌ای خود را درباره هیستری به‌همین روش معین ساخته بود. اما چون اغلب موارد هیستری دارای مبنای ضایعه‌ای نیست این نظریه و نیز روش مزبور از بین رفت. در

موردی که ضربه‌ای روحی باعث بیماری باشد این روش ممکن است اثر درمانی داشته باشد و این تأثیر به‌خاطر صورت‌پذیر شدن مکانیسمی است که به‌نام «رهایی از میل سرکوفته با خارج ساختن محتوای جراحی‌زا» و یا به‌طور خلاصه تخلیه هیجانی^۱ نامیده می‌شود. از این روش در طی اولین جنگ جهانی و نیز پس از آن برای درمان ضربه‌هایی که در اثر انفجار نارنجک پدیدار می‌شد و یا سایر اختلالات مشابه تا اندازه‌ای استفاده کردند.^۲

۳- روش تجزیه و تحلیل گذشته و شرح حال بیمار^۳. این روش هم از جهت درمانی و هم از نظر کشف بیماری دارای اهمیت بسیار زیادی است. عملاً این روش برگردآوری اطلاعات دقیقی در مورد چگونگی سیر تکوینی و رشد نوروز یا بازسازی آن از راه بررسی در گذشته و تاریخچه نوروز^۴ مبتنی است. اطلاعاتی که بدین ترتیب به‌دست می‌آید از یک رشته وقایع تشیکل می‌شود که کم و بیش به‌هم پیوسته است و بیمار، در موردی که بتواند آنها را به‌یاد آورد، برای پزشک نقل می‌کند. البته بیمار جزئیات فراوانی را که از نظر خود او دارای اهمیت نیست و یا اینکه فراموش کرده به‌کنار می‌گذارد. روانکاو با تجربه، که جریان عادی یک نوروز را می‌شناسد، سؤالاتی از بیمار می‌کند که به‌کمک آن می‌تواند روابطی بین عوامل سازنده نوروز برقرار سازد و یا خلأهایی که در جریان افکار وجود دارد پرکند. اغلب اوقات خود این طرز عمل به‌تنهایی دارای ارزش درمانی است چون به‌بیمار امکان می‌دهد تا عوامل اصلی نوروز خود را بشناسد و یا در غیر این صورت او را قادر می‌سازد که به‌طور قطع وضع روانی خویش را تغییر دهد. البته پزشک نباید تنها به‌طرح سؤالات

1. Abréaction

۲. رک: به‌اثر مشترک فروید و برویر به‌نام. *Études sur l'hystérie*, Paris, 1956.

3. Analyse anamnestique

4. Méthode reconstructive

اکتفاء کند، بلکه باید حتماً برخی اطلاعات و توضیحات را نیز در اختیار بیمار بگذارد و توجه او را به روابط ناخودآگاهی، که احتمالاً به آن توجه ندارد، جلب کند. موقعی که افسر ارتش بودم اغلب اوقات مواردی پیش می‌آمد که می‌بایست از این روش تحلیل تاریخچه و شرح حال بیمار استفاده کنم. و در اینجا نمونه‌ای از آن موارد را ذکر می‌کنم.

روزی یکی از سربازانی که تازه به خدمت مشغول شده بود بیمار شد. او ۱۹ ساله بود. وقتی با من روبرو شد بدون مقدمه اظهار داشت که مبتلی به ورم کلیه است و همه دردهایش نیز از همان ناراحتی ناشی می‌شود. از تشخیص روشنی که در مورد بیماری خود داشت به‌شگفت آمدم. بیمار این را نیز گفت که یکی از عموهایش همین ناراحتی و عیناً همین دردها را در قسمت پشت بدن داشته است. در آزمایشاتی که از سرباز نامبرده به‌عمل آمد، کشف کوچکتر اثری از بیماری جسمانی امکان‌پذیر نبود. بدون تردید او دچار بیماری نوروتیک بود. از این‌رو از وی خواستم تا زندگی گذشته‌اش را برایم تعریف کند. واقعه اصلی زندگی‌اش فوت بسیار زودرس پدر و مادر و زندگی کردن نزد عمویی بود که از او قبلاً صحبت کرده بود. عمو پدرخوانده او نیز محسوب می‌شد و او را بسیار دوست می‌داشت. شب قبل از اینکه مریض شود نامه‌ای از عمویش دریافت کرده بود. عمو نوشته بود که به‌علت ورم کلیه باید باز هم استراحت کند. این خبر او را ناراحت کرد. نامه را فوری، بدون اینکه دلیل واقعی هیجانی که می‌خواست واپس زند کاملاً فهمیده باشد، به‌کناری انداخت. این فکر که ممکن است پدرخوانده‌اش بمیرد او را شدیداً دچار اضطراب ساخته و تمام درد و رنجی را که به‌هنگام مرگ والدینش احساس کرده بود در آن موقع به‌خاطر آورد. موقعی که به‌این مسأله وقوف یافت با صدای بلند شروع به‌گریه کرد، و نتیجه این شد که روز بعد به‌سر خدمت بازگشت. در

اینجا مکانیسم همانندی^۱ در کار بود و یادآوری خاطرات گذشته، به ترتیب فوق، امکان کشف آن را فراهم آورد. آشکار کردن احساسات سرکوفته اثر درمانی داشت.

سرباز دیگری وضع مشابهی داشت. چند هفته‌ای بود که به خاطر اختلالات معدی تحت درمان پزشکی قرار گرفته بود. حدس زدم که شاید به یک بیماری عصبی مبتلی باشد. بازگویی خاطرات امکان کشف این مطلب را فراهم آورد که بیماری سرباز مزبور از موقعی آغاز شده است که خبر کسالت خاله‌اش را دریافت داشته است. خاله برای او نقش مادر را داشت و اکنون می‌بایست سرطان معدی‌اش را عمل کنند. در اینجا نیز کشف همین ارتباط به درمان بیمار انجامید. موارد ساده از این قبیل فراوان است. تحلیل و بررسی خاطرات گذشته می‌تواند آنها را درمان کند. در عین حالیکه خودآگاهی شفابخش حالتی که قبلاً ناخودآگاه بوده است، تحقق می‌یابد. معمولاً پزشک به‌طور مختصر و مفیدی بیمار را نصیحت نیز می‌کند، و مواظب است که نصیحتش جنبه سرزنش و یا تحریک نداشته باشد.

این روش برای درمان کودکان مبتلی به نوروز روشی عملی است. روش تحلیل خواب، که به کمک آن عمیقاً در ناخودآگاه بیمار نفوذ می‌کنند، در مورد کودکان چندان عملی نیست. در اغلب موارد تنها دور کردن برخی موانع کافی می‌باشد و این کاری است که بدون داشتن اطلاعات فراوان فنی امکان‌پذیر است. نوروز کودکان اگر با وضع روانی نادرست والدین در ارتباط نباشد، معمولاً به‌سادگی ترمیم‌پذیر است. عامل مزبور در برابر هر نوع تلاش درمانی مقاومت به‌خرج می‌دهد و موجب دوام ناراحتی کودک می‌گردد.

۴- روش تحلیل شعور ناخودآگاه هرچند تجزیه و تحلیل گذشته و

تاریخچهٔ بیمار بتواند برخی مسایل را که برای خود او ناخودآگاه می ماند، کشف کند باز هم بین آن روش و آنچه فروید به نام روانکاوی نامیده است، تفاوت محسوسی وجود دارد. روش یادآوری گذشته و خاطرات بیمار، آنطوری که بیان داشتیم، به محتویات خودآگاه توجه دارد، در صورتی که تحلیل ناخودآگاه فقط از لحظه‌ای شروع می شود که بررسی محتویات خودآگاه ذهن کاملاً پایان یافته باشد. این روش را من از این جهت روانکاوی نامیده‌ام که مایلم اصطلاح مزبور به کلی به مکتب فروید واگذار شود. روانکاوان پیرو فروید اصطلاح روانکاوی را تنها به معنی یک تکنیک در نظر نمی گیرند، بلکه آن را روشی می دانند که بر نظریهٔ جنسی فروید - که آن را همچون عقیده‌ای قطعی می پندارد - مبتنی می باشد. هنگامی که فروید آشکارا اعلام کرد که روانکاوی و نظریهٔ جنسی به طور انفکاک ناپذیری به یکدیگر وابسته است، راه خود را از او جدا کردم. زیرا در واقع من نمی توانستم این بینش یک بعدی را درست بدانم. و به همین جهت ترجیح می دهم که این چهارمین روش به نام تحلیل شعور ناخودآگاه نامیده شود. قبلاً یادآور شدم که این روش را تنها از لحظه‌ای می توان مورد استفاده قرار داد که محتویات شعور خودآگاه کاملاً بررسی شده باشد. به عبارت دیگر انجام تحلیل شعور ناخودآگاه فقط در صورتی امکان پذیر است که تمام محتویات خودآگاه شعور مورد توجه قرار گرفته باشد، و با وجود این موقعیت پیچیدهٔ روانی بیمار روشن نشده باشد. روش یادآوری گذشته و خاطرات بیمار غالباً به عنوان مقدمهٔ روش تحلیل ناخودآگاه مورد استفاده قرار می گیرد. بررسی دقیق خودآگاه، بیمار را به روان درمان می شناساند. و بدین ترتیب با بیمار، به تعبیر آنهایی که بیماران روانی را با نیروی مغناطیسی و پس از آن با خواب مصنوعی معالجه می کردند «ارتباط» برقرار می سازد. ارتباط شخصی دارای اهمیتی اساسی است،

این ارتباط به منزله پایگاهی است که از آن می‌توان برای کشف و درک ناخودآگاه تلاش کرد و این مسأله‌ای است که اکثر اوقات به آن توجه کافی نمی‌شود، نادیده گرفتن این عامل به‌سادگی موجبات شکست درمان را فراهم می‌آورد و چون حتی برای با تجربه‌ترین اشخاص در زمینه روانشناسی انسان نیز هرگز این امکان وجود ندارد که روانشناسی هر فرد را بشناسد، لازم است که برحسن نیت بیمار اعتماد کند. بدین معنی که برخورد خوبی با او داشته باشد و بتواند برآنچه در مورد ناراحتی‌هایش می‌گوید، اعتماد کند. غالب اوقات، و به‌طور دقیق در ابتدای درمان، سوءتفاهماتی پیش می‌آید بدون اینکه پزشک در آن هیچگونه دخالتی داشته باشد. این یکی از ویژگی‌های نوروز است که بیمار به‌همه‌گونه پیشداوری که دقیقاً موجب نوروز شده و آن را فعال نگاه می‌دارد، توسل می‌جوید. اگر این اختلافات تا حد امکان روشن نشود، به‌آسانی از آن کینه‌ای برجای می‌ماند که می‌تواند تمام کوشش‌های بعدی را بی‌ثمر سازد. و اگر تحلیل را برطبق اعتقادی قطعی به‌یک نظریه، که ادعای درک مطلق خصوصیت نوروز را می‌کند، انجام دهیم ممکن است که کار دشوار تحلیل روانی بیمار ظاهراً آسان‌تر عملی شود، اما این خطر وجود دارد که به‌خصوصیت واقعی روانی او دست نیاییم و ابدأ توجهی به‌خصوصیت فردی‌اش نکنیم. موارد بسیاری را می‌شناسم که فرض‌های نظری پیش ساخته موفقیت درمان را به‌خطر انداخته است. بدون استثناء، در تمام موارد، فقدان ارتباط شخصی منشاء شکست بوده است. تنها رعایت دقیق قوانینی که طرفدار نهایت توجه به‌مسأله ارتباط شخصی است می‌تواند مانع بروز فاجعه‌های پیش‌بینی نشده در این زمینه شود. تا موقعی که این ارتباط احساس شود و این‌جور اطمینان بخش طبیعی برقرار باشد، هیچگونه خطری وجود ندارد، حتی در موقعی که با مبتلایانی روبرو شویم که اسیر افکار وحشتناک دیوانگی و یا خودکشی می‌باشند. در این

موارد هرچند وضع روحی بیمار وخیم است، اما همواره زمینه‌ای از اعتماد انسانی و اطمینان به تفاهم متقابل برجاست. مسلماً برقراری این تماس کار ساده‌ای نیست. تنها از راه مقایسه‌ای بسیار گسترده از دید دو طرف و حفظ استدلال بسیار وسیع فکری آنها، که هیچ فکر پیش ساخته در آن دخالت نکند، می‌توان در این زمینه توفیق یافت. اگر تحلیل را با بی‌اعتمادی دو جانبه و یا حتی با بی‌اعتمادی یکی از دو طرف قضیه شروع کنیم، از بد مبدایی کار خویش را آغاز کرده‌ایم. و در صورتی که برای از بین بردن مقاومت‌های بیمار از راه اقتناع و یا نوعی اجبار عمل نمائیم، باز وضع به همین منوال است. استفاده کردن از تلقین آگاهانه در شیوه تحلیلی کار صحیحی نیست چه بیمار باید همواره این احساس خود را حفظ کند که آزادانه تصمیم می‌گیرد. من هرگاه کوچک‌ترین اثری از بی‌اعتمادی یا مقاومت در بیمار ببینم، سعی می‌کنم به آن توجه نمایم و برای او موقعیت برقراری تماس مجدد را فراهم آورم. روابط آگاهانه بیمار و پزشک باید همیشه برپایه‌ای استوار قرار داشته باشد و پزشک نیز به نوبه خود به خاطر آنکه به اندازه کافی درباره آنچه شعور بیمار را به خود مشغول داشته است اطلاع کافی حاصل کند، به این تماس نیاز دارد. این آگاهی به دلایل عملی مهمی برای او ضروری است: پزشک بدون این شناخت آن طوری که باید و شاید توانایی درک رؤیاهای بیمار را نخواهد داشت. از این رو ارتباط شخصی باید، نه تنها در ابتدا، بلکه در تمام جریان تحلیل روانی موضوع اساسی بررسی علمی باشد، چه تنها این ارتباط می‌تواند، حداقل تا جایی که امکان داشته باشد از بروز پیش‌آمدهای بی‌نهایت ناخوشایند و غیرمترقبه و نیز از عواقب شوم جلوگیری کند. از این گذشته ارتباط شخصی قبل از هرچیز وسیله‌ای است برای اصلاح وضع روانی نادرست بیمار، برای اینکه این احساس در او بروز نکند که دیگران سعی دارند او را قانع کنند یا فریبش دهند.

اجازه دهید عقاید مرا قدری تشریح کنم.^۱ روزی جوانی که تقریباً ۲۰ سال داشت و بسیار باهوش و روشنفکر می‌نمود، به ملاقاتم آمد. می‌گفت: برای معالجه پیش من نیامده است و قصدش از دیدن من فقط طرح یک سؤال است. در این ملاقات او نسخه دست‌نویس کتاب نسبتاً قطوری را به من نشان داد و می‌گفت در آن تاریخچه و تجزیه و تحلیل حالت شخص بیماری را بیان کرده است: و دقیقاً می‌گفت که او به بیماری وسواس مبتلی بوده است. من هم پس از خواندن کتاب متوجه همین ناراحتی‌اش شدم. این نوشته نوعی شرح حال بود که بادی روانکاوی و بسیار هوشمندانه تهیه شده بود و درونگری بسیار جالب نویسنده‌اش را نشان می‌داد، یک بررسی واقعی علمی بود که بر اطلاعات وسیع و بسیار دقیق کتاب‌های تخصصی این فن تکیه داشت. من به خاطر نوشته‌اش به او تبریک گفتم و از او خواستم تا منظور اصلی خود را از ملاقات من بیان کند. و او این سؤال را مطرح ساخت: آنچه که من نوشته بودم شما خواندید. ممکن است به من بگوئید که چرا علی‌رغم شناسایی کاملی که از علت ناراحتی خود دارم، همانطور مانند سابق دچار نوروژ مانده‌ام؟ اگر نظریه‌های روانکاوی را قبول داشته باشیم می‌بایست اکنون من بهبودی یافته باشم، زیرا که توانسته‌ام حتی نخستین خاطراتم را به‌ذهن بیاورم: موارد بسیاری را می‌شناسم که اشخاص بیمار با همه این که آگاهی بسیار کمتری از من داشته‌اند، درمان شده‌اند. چرا این قاعده کلی در مورد من صادق نباشد؟ خواهش می‌کنم آنچه را که نتوانسته‌ام دریابم یا آنچه را که هنوز واپس می‌زنم به من بگوئید.» در جواب گفتم فعلاً نمی‌توانم علتی که بتواند توجیه کند به چه دلیل نوروژ شما، علی‌رغم اطلاعات واقعاً شگفت‌آورتان، تغییر نکرده است، بیان کنم و از او اجازه خواستم که سؤالاتی در مورد زندگی‌اش بکنم، و او با خوشحالی پذیرفت.

۱. در کتاب L'Homme à La découverte de son âme به این مطلب اشاره شده است.

- در شرح حال خود می‌نویسید که زمستان‌ها را غالباً در نیس^۱ و تابستان‌ها را در سن مریتس^۲ می‌گذرانید. فکر می‌کنم از خانواده مرفه‌ای هستید؟

- نه، ایداً.

- پس به این علت است که درآمد کافی دارید؟

- لبخند زنان پاسخ منفی داد.

- درست متوجه نمی‌شوم که چگونه این وضع امکان‌پذیر است؟

- او، این هیچ ربطی به موضوع ما ندارد. من برای تأمین مخارجم از زنی پول دریافت می‌داشتم. او ۳۶ سال دارد و در یکی از مدارس دولتی معلم است. ما با هم رابطه آزاد داریم.

در واقع این زن که چند سالی از او بزرگ‌تر بود شرایط زندگی بسیار معمولی داشت و با حقوق ناچیز معلمی امرار معاش می‌کرد و مسلماً به امید اینکه روزی با این مرد ازدواج کند، لقمه را از دهان خود برمی‌داشت و به دهان او می‌گذاشت. در صورتی که این مرد شریف کوچک‌ترین توجهی به هدف زن نداشت.

به او گفتم تصور نمی‌کنی که این بهره‌برداری نامشروع مالی ممکن است از زمره علل اساسی شکست معالجات باشد؟ به اصطلاح کنایه اخلاقی مرا به باد تمسخر گرفت و اعتقاد داشت که این مسأله هیچگونه ارتباطی با ساختمان علمی نوروز او ندارد و اضافه کرد: «وانگهی من در آن مورد با او صحبت کرده‌ام و هر دو نظرمان این است که این مسأله اهمیتی ندارد.» در جواب به او گفتم: «بنابراین شما چنین تصور می‌کنید که چون موقعیت را بررسی کرده‌اید، واقعیت دیگر - این واقعیت که زنی زندگی شما را اداره می‌کند - از بین رفته است؟ فکر می‌کنید پولی که جیب شما را پر می‌کند، مالی است که شما آن را از راه صحیح کسب می‌کنید؟»

با شنیدن این حرف‌ها خشمگین شد و در حالی که چیزهایی علیه پیشداوری‌های اخلاقی با خود زمزمه می‌کرد، از من اجازه مرخصی خواست. او از زمره افراد فراوانی است که تصور می‌کنند اخلاق هیچگونه رابطه‌ای با نوروز ندارد و گناهی که با میل و خواست خود انسان صورت می‌گیرد، از لحظه‌ای که با تفکر آن را از ذهن دور می‌کنیم، دیگر گناه نیست و اثری بر آن مترتب نمی‌باشد.

مسئلاً مجبور بودم که عقیده‌ام را برای این مرد بیان دارم. اگر در این مورد باهم توافق داشتیم، درمان او امکان‌پذیر بود. اما اگر بدون توجه به شرایط غیرقابل قبول زندگی‌اش، کار خود را آغاز می‌کردم، محتملاً وقت خود را به هدر داده بودم. چنین عقایدی تنها برای اشخاص بزهکار امکان انطباق با زندگی را فراهم می‌آورد. اما این بیمار یک مجرم واقعی نبود. او از آن قماش روشنفکرانی بود که آنقدر به قدرت درک و فهم اعتقاد دارند که تصور می‌کنند انسان می‌تواند اثر بی‌عدالتی را که مرتکب شده است، از صفحه خاطر خود بزداید. البته من به قدرت و بزرگی فکر و فهم آدمی اعتقاد دارم به شرط آنکه علیه ارزش‌های عاطفی به مبارزه برنخیزد. ارزش‌های عاطفی به مقاومت‌های مربوط به دوره کودکی محدود نمی‌شود. این نمونه به ما نشان می‌دهد که ارتباط مابین پزشک و بیمار در این زمینه تا چه اندازه عامل قطعی به‌شمار می‌رود.

در مرحله بررسی شرح حال و تاریخچه زندگی بیمار، در روش تحلیلی، هنگامی که بخش خودآگاه شعور: خاطرات، مسایل زندگی، تردیدها، مقاومت‌های آگاهانه و غیره به اندازه کافی مورد بررسی قرار گرفت، می‌توان به تحلیل شعور ناخودآگاه پرداخت. در آن صورت به منطقه تازه‌ای از شعور بیمار وارد می‌شویم. و از آن لحظه به بررسی فرایند روانی زنده‌ای که رؤیاها باشند، می‌پردازیم.

رؤیاها صرفاً عبارت از بازسازی خاطرات و یا انتزاعاتی از حوادث

گذشته نیستند، بلکه تظاهرات قلب نشده‌ای از فعالیت خلاق شعور ناخودآگاه می‌باشند. فروید عقیده دارد که رؤیاها وسیله ارضاء امیال هستند. اما من بیشتر چنین می‌پندارم - و این عقیده در اثر آزمایشات و تجارب بسیار زیادی برایم پیدا شده است - که رؤیاها دارای کنشی جبرانی هستند. در روش تحلیل روانی، موقعی که صحبت از محتویات خودآگاه به پایان می‌رسد امکاناتی که تا آن لحظه ناخودآگاه بود کم‌کم پدیدار می‌شود و می‌تواند رؤیاها را در ذهن زنده کند.

در اینجا نمونه‌ای از این نوع ذکر می‌کنیم: خانم نسبتاً مسنی، که حدود ۴۰ تا ۵۰ سال داشت، درباره نوروژیکه تقریباً یکسال پس از مرگ شوهرش، در ۱۲ سال قبل، بدان مبتلی شده بود با من مشورت کرد. ترس‌های غیرعادی اگوناگونی او را رنج می‌داد. طبعاً او داستانی طولانی داشت که برای من نقل کند که من تنها یک واقعه را در زیر می‌آورم: او از زمان مرگ شوهرش در منزل بیلاقی زیبای خود، تنها زندگی می‌کرد، و تنها دخترش که سال‌ها قبل ازدواج کرده بود، دور از او زندگی می‌کرد. بیمار معلوماتی سطحی داشت و افق فکری‌اش نسبتاً محدود مانده بود. از چهل سال قبل چیزی به معلوماتش اضافه نشده بود. آرمان‌ها و اعتقاداتش هنوز به همان دوره کذایی یعنی فاصله بین سال‌های ۱۸۷۱ تا ۱۸۸۰ تعلق داشت. او که بیوه‌ای وفادار باقی مانده و حتی بدون وجود شوهر نیز تا حد امکان همان طرز زندگی دوران زناشوی‌اش را حفظ کرده بود ابداً نمی‌توانست علت ترس‌هایش را بفهمد. اما به هر حال مسأله اخلاق ظاهراً نمی‌توانست مطرح باشد؛ چه او یکی از معتقدین متین و شایسته کلیسا بود. به طور کلی این اشخاص تنها به علل جسمانی اعتقاد دارند: معلوم است که ترس‌های غیرعادی همیشه با قلب، شش‌ها و معده نوعی رابطه دارند. اما با کمال تعجب پزشکان، در مورد او هیچگونه اختلالی در این

دستگاه‌ها تشخیص نداده بودند. اکنون دیگر نمی‌دانست به چه عاملی فکر کند. به او گفتم از این پس می‌کوشیم تا آنچه را که خواب‌هایش در این باره به دست می‌دهند، مورد دقت قرار دهیم. این خواب‌ها در آن موقع خصوصیت تصاویری را داشتند که هیچگونه پیوستگی بین آنها دیده نمی‌شد: از دستگاه گرامی تصنیفی عشقی شنیده می‌شود. او دختر جوانی است که تازه نامزد شده است. شوهرش یک پزشک است و غیره. موضوع به اندازه کافی روشن بود و معلوم بود که به طور ضمنی به چه مطلبی مربوط می‌شود. موقعی که این مسأله را توضیح می‌دادم کاملاً مراقب بودم که نگویم خواب بیننده بدین ترتیب امیال خود را ارضاء کرده است، چه بیمار در وضعی بود که برای صحبت کردن در مورد رؤیاهایش آمادگی زیادی داشت: «اوه! اینها چیزی جز خیالبافی نیست. غالباً انسان خواب‌های احمقانه‌ای از این نوع می‌بیند!» باری، اینکه او کاملاً متوجه شد که این مسأله به خودش مربوط بوده است، بسیار پراهمیت بود. رؤیاهای شامل مقاصد حقیقی خود او بود. و می‌بایست برای رفع ابهامی که عمداً در این مورد از خود نشان می‌داد آنها را به سایر محتویات خود آگاه شعور وی افزود و به کمک یکدیگر تعبیر کرد. من معتقدم که رؤیاهای نقش جبران‌کننده دارند، زیرا شامل تجسمات ذهنی، احساسات و افکاری هستند که فقدانشان در شعور خود آگاه خلأیی آکنده از اضطرابی پرابهام برجای می‌گذارد. آن زن نمی‌خواست، هیچ چیز در مورد معنی خواب‌هایش بفهمد زیرا متوجه شده بود که اصرار ورزیدن در مورد سؤالی که برای آن جوابی فوری پیدا نمی‌شود، هیچ فایده‌ای ندارد. او نیز مانند بسیاری از مردم به این مسأله توجه نداشت که با واپس زدن افکار ناخوشایند، برای خود نوعی خلاء روانی به وجود آورده که اضطراب جای آن را به مرور پر کرده است و این وضعی است که معمولاً اتفاق می‌افتد. اگر به طور خود آگاه به وسیله افکارش دچار اختلال روانی شده بود احتمالاً به کمبود

خود پی می‌برد و احتیاجی نبود تا حالت‌های اضطرابی را جایگزین رنج خودآگاه، که او فاقد آن بود، سازد.

مسئله پزشکی به‌شناسایی کامل موقعیت خودآگاه بیمار نیاز دارد، تا بتواند از آن به‌عنوان پایگاهی استوار برای درک هدف جبران‌کنندگی رؤیاها استفاده کند.

تجربه نشان می‌دهد که محتوای رؤیا و معنایش همیشه با موقعیت خودآگاه خواب بیننده، در همان زمانی که رؤیاها دیده شده است، در ارتباط نزدیک می‌باشد. رؤیایی که تکرار می‌شود به موقعیت‌های خودآگاهی که آن‌ها نیز تکرار می‌شوند وابسته است. البته در این مورد فهم این مطلب که رؤیاها با چه چیز در ارتباط می‌باشند کار ساده‌ای است. اما به‌فرض اگر دختری که نامزد دارد از این قبیل خواب‌ها ببیند مسلماً خواب‌های او معنایی دیگر دارند. می‌بینیم که حتماً باید اطلاعات کاملی از موقعیت شعور خودآگاه داشته باشیم، چه ممکن است که انگیزه‌های واحدی در خواب زمانی یک معنی و زمانی دیگر مفهومی کاملاً متفاوت داشته باشند. تعبیر خواب‌ها بدون شناخت خود خواب بیننده تقریباً امکان‌ناپذیر است و یا حداقل چنین شیوه‌ای زیاد توصیه نمی‌شود. مع‌ذلک، اتفاق می‌افتد که برخی خواب‌ها - به‌خصوص خواب اشخاصی که با روانشناسی آشنایی ندارند - بدون نیاز به شناخت صاحب آن قابل فهم باشد.

در یکی از سفرهایم در رستوران قطار با دو خارجی برخورد کردم. یکی از آنها پیرمردی بود با ظاهری بسیار آراسته و دیگری کامل مردی ظاهراً باهوش. از صحبت‌هایی که با هم رد و بدل می‌کردند، متوجه شدم که هر دو نظامی هستند. ظاهراً آن مرد ژنرال بازنشسته‌ای بود و آن دیگری معاون سابقش. پس از سکوتی طولانی ناگهان افسر پیر رو به رفیق راه خود کرد و چنین گفت: «آدم گاهی چیزهای مضحکی را خواب نمی‌بیند؟»

دیشب من خواب عجیبی دیدم: «خود را در صفی کنار عده زیادی ستوان یکم دیدم. فرمانده‌مان از ماسان می‌دید و در آخرین وهله به من رسید، اما به جای اینکه سؤالی فنی بکند از من تعریفی برای کلمه زیبایی خواست. سعی کردم جوابی رضایت‌بخش پیدا کنم. اما جوابی به ذهنم نیامد. وقتی از من گذشت و عین این سؤال را از افسر جوانی که پهلوی من ایستاده بود کرد احساس شرم بسیار دردناکی به من دست داد، زیرا او بلافاصله جوابی عالی داد. از این پیش آمد چنان ضربه روحی بر من وارد آمد که بیدار شدم.» سپس ناگهان سرش را به طرف من، که برای او کاملاً بیگانه بودم، برگردانید و اضافه کرد: «فکر می‌کنید که رؤیاها می‌توانند معنایی داشته باشند؟». جواب دادم که مسلماً برخی رؤیاها پر از معنی می‌باشند. او با لحنی قاطع و در حالی که تیکی^۱ عصبی صورتش را تکان می‌داد، این سؤال را از من کرد: آیا فکر می‌کنی که یک چنین خوابی ممکن است دارای چه معنایی باشد؟ پرسیدم: «آیا چیز به خصوصی در این افسر جوان مشاهده کردید؟ چطور بود؟» جواب داد: «او مانند من بود موقعی که افسری جوان مثل او بودم.» گفتم ظاهراً شما چیزی را که سابقاً - موقعی که افسر جوانی بودید - برانجام آن توانایی داشته‌اید، فراموش کرده‌اید و یا از دست داده‌اید. مسلماً خواب توجه شما را به این موضوع جلب می‌کند.» پس از یک لحظه‌ی تأمل فریاد زد: «درست است خوب حدس زدید. موقعی که افسری جوان بودم به هنر علاقه شدیدی داشتم. اما به مرور این علاقه در راه عادی و معمولی رفتاری‌های شغلی از بین رفت.» سپس سکوت کاملی حکمفرما شد و دیگر حرفی نزدیم. پس از صرف غذا موقعیتی دست داد تا با افسری که او را معاون این ژنرال پیر تصور کرده بودم، صحبت کنم. او حدس مرا در مورد رتبه آن افسر پیر تأیید کرد و

۱. حرکت مکرر غیرارادی و انقباضی شبیه تکان خوردن عضله است. (اصطلاحات روانپزشکی دکتر غلامرضا بهرامی).

گفت که به نقطه حساسی توجه کرده‌ام، چه، ژنرال آدمی سخت مقید به تشریفات به‌شمار می‌آمد و از او می‌ترسیدند: او حتی در مورد جزئیات کوچکی که ابدأ به او مربوط نمی‌شد تصمیم می‌گرفت.

از نظر وضع روانی کلی این شخص، سزاوارتر این بود که او تاحدی علاقه‌اش را نسبت به هنرش حفظ می‌کرد و آن را، برای اینکه در راه کارهای مبتذل زندگی و شغلی به‌خموشی نگراید، پرورش می‌داد. وضعی که بر او گذشته ابدأ به مصلحت رغبت‌ها و نیز کار او نبوده است.

اگر تحلیل این مورد دنبال شده بود هرآینه نشان می‌دادم که پذیرفتن اطلاعاتی که خواب به دست می‌دهد امری عقلانی و قابل دفاع و توصیه است. ژنرال متوجه می‌شد که تا چه اندازه مستبد و نابردار است و می‌توانست خود را اصلاح کند. از این نظر رؤیاها ارزشی فوق‌العاده دارند. اما اگر بخواهیم از بیدار کردن مقاومت‌های بی‌ثمر بیمار احتراز کنیم باید از هرگونه پیشداوری نظری خودداری نماییم. یکی از این فرض‌های پیش ساخته این تصور است که خواب‌ها همیشه صحنه تحقق امیال می‌باشند، امیالی که غالباً خصوصیت شهوی دارند. در موارد عینی بهتر است هیچگونه فرض قبلی تصور نکنیم، حتی فرضی که طبق آن خواب‌ها باید الزاماً جبران‌کننده باشند. هرچه انسان در زمینه خواب و آنچه خواب بیننده می‌گوید از قید افکار پیش ساخته آزادتر باشد با سهولت زیادتری می‌تواند به معنی صحیح خواب برسد. البته تعدادی از خواب‌ها جنسی هستند و خواب‌های دیگری نیز وجود دارند که منشاء آن گرسنگی، تب، اضطراب و سایر عوامل بدنی می‌باشد. در این خواب‌ها ابهامی دیده نمی‌شود و برای درک این مطلب که بر کدام یک از غرایز متکی می‌باشند نیازی به بررسی‌های طولانی، جهت تعبیر آن‌ها نیست. از تجارب زیادی که در مورد تعبیر خواب به دست آورده‌ام به این نتیجه رسیده‌ام که هر خواب خود آنچه را که می‌خواهد بگوید بیان می‌دارد. و

بنابراین هر تعبیر خوابی که به خواب معنایی بدهد که در صورت ظاهر آن بیان نشده است، نادرست است. خواب‌ها اختراعات عمدی و ارادی نمی‌باشند، بلکه برعکس پدیده‌هایی طبیعی هستند که با آنچه نشان می‌دهند تفاوت ندارند. خواب‌ها ما را به اشتباه نمی‌اندازند، دروغ نمی‌گویند، تحریف نمی‌کنند، و بالاخره برحقیقت، پیرایه‌ای نمی‌بندند. برعکس به سادگی آنچه هستند و آنچه می‌اندیشند اعلام می‌دارند. خواب‌ها فقط به واسطه اینکه ما آنها را درک نمی‌کنیم، اغواکننده و گول‌زننده می‌باشند و هیچگونه تصنع و حيله‌ای برای پنهان کردن چیزی به کار نمی‌برند. محتوای خویش را به شیوه خود بیان می‌دارند. اکنون متوجه می‌شویم که به چه علت رؤیاها تا این حد ابتکاری هستند و فهمشان دشوار می‌باشد. در واقع تجربه نشان می‌دهد که رؤیاها همیشه می‌کشند چیزی را که «من» نمی‌داند و نمی‌فهمد بیان کنند و اینکه نمی‌توانند از آنچه هستند باز هم روشن‌تر باشند، مربوط به ناتوانی شعور خود آگاه می‌باشد که نکته و منظور نظر خواب را یا نمی‌فهمد و یا نمی‌خواهد آن را درک کند. مثلاً اگر این ژنرال در دوران خدمتش، که گاهی خسته‌کننده نیز بوده است، فرصتی برای خود فراهم می‌کرد تا درباره آنچه او را وادار می‌کرده هرروز به جای افسران جوانش خود با دقت، جیب‌ها و کوله‌پشتی سربازانش را واریسی کند اندکی فکر کند، احتمالاً دلیل تندخویی و بداخلاقی‌اش را کشف می‌کرد و از ضربه روحی ناخوشایندی که تعبیر بی‌غرضانه من بر او وارد کرد، مصون می‌ماند. و با کمی تفکر احتمالاً می‌توانست تعبیر خوابش را نیز که بسیار ساده و روشن است، خود بفهمد. اما در او این خصوصیت نامطلوب وجود دارد که توجه خود را تنها به نقطه کور رؤیا، یعنی بخش بی‌اهمیت آن که ظاهراً روشن‌گر هیچ چیز نیست، معطوف می‌دارد و همین نقطه است که در خواب به زبان می‌آید.

تردیدی نیست که رؤیاها مسایل دشواری را در برابر روانشناسان قرار می دهند. و این دشواری گاهی به حدی است که بسیاری از آنان ترجیح می دهند از بررسی خوابها صرفنظر کرده به پیشداوری رایجی که رؤیاها را چیزی جز تصورات نامعقول نمی داند، اکتفا کنند. اگر یک معدن شناس نمونه هایش را به بهانه اینکه چیزی جز سنگ های بی ارزش نیست، به دور بریزد، صحیح عمل نکرده است. پزشک روانشناس نیز موقعی که در اثر پیشداوری و بی اطلاعی اش تظاهرات غفلت ورزیده است. در اینجا از راه حلی که از این رهگذر برای وظیفه عملی محققان به دست می آید، صحبتی به میان نمی آوریم.

با توجه به اینکه رؤیاها از پدیده های مرضی نیستند بلکه پدیده ای عادی می باشند روانشناسی رؤیا به پزشکان اختصاص ندارد، بلکه به همه روانشناسان مربوط می گردد. اما در عمل، به ویژه پزشکان به مسأله رؤیا توجه می کنند، چه تعبیر خواب کلید ناخودآگاه بیمار را به دست می دهد. پزشک هنگامی که باید اختلالات نوروتیک^۱ و پسیکوتیک^۲ را درمان کند، بیشتر از سایرین به آن نیازمند است. البته بیماران برای کشف شعور ناخودآگاه خویش دلیل بیشتری از اشخاص سالم دارند و از امتیازی که دسته اخیر فاقد آن هستند بهره مند می باشند. بسیار به ندرت دیده می شود که یک آدم بالغ و طبیعی هنوز تعلیم و تربیت خویش را نارسا بداند و در صرف وقت و مال به منظور رسیدن به درکی عمیق تر و اعتدالی بهتر تردیدی به خود راه ندهد. مع ذلک انسان متمدن امروزی هنوز از بسیاری از مسایل رنج می برد و غالباً تمیز او از شخص مبتلی به نوروز به دشواری امکان پذیر است. علاوه بر مواردی که دخالت پزشک در هر حال ضروری است با موارد بسیار زیادی نیز برخورد می کنیم که روانشناس با تجربه می تواند با موفقیت موجبات بهبودی بیمار را فراهم آورد.

درمان به‌روش تحلیل رؤیاها خود فعالیت‌های کاملاً تربیتی است و اصول و نتایج آن در مورد معالجه بیماری‌های عصر ما بسیار پراهمیت است. مثلاً اگر آدمی بتواند برخی انسان‌ها را براین مطلب آگاه سازد که متهم ساختن دیگران به نقایصی که عین آن در خودمان خیلی بیشتر وجود دارد و رنجمان می‌دهد، هیچ دردی را دوا نمی‌کند، خود خدمت بزرگی است! در روش تحلیل شعور ناخودآگاه تنها به بررسی رؤیاها اکتفا نمی‌شود بلکه شعور ناخودآگاه محتویات دیگری نیز، از قبیل تخیلات^۱ و نیز کشف و شهود فوق طبیعی^۲ و الهامات^۳ دارد که باید مورد بررسی قرار گیرند. منظور از تخیلات مزبور رؤیاهایی است که در حالت بیداری^۴ ظاهر می‌شوند این بخش از نفسانیات را نیز می‌توان به شیوه رؤیاها تحلیل کرد. در مورد تعبیر خواب اصولاً برحسب ماهیت موردی که با آن رویه‌رو هستیم دو امکان وجود دارد: اولاً روش کاهشی^۵ که هدف اصلی آن کشف

1. La fantaisie

2. Les visions

3. Les inspirations

۴. Le rêve éveillé: شیوه روان‌درمانی است که برای نخستین بار توسط دزوال (Des oillé) پیشنهاد شده است. ابتدا سعی می‌شود تا حد امکان رابطه «موضوع» را با محیطش قطع کنند و برای این منظور اتاقی انتخاب می‌کنند که دور از سر و صدا باشد. چشم‌های «موضوع» را می‌بندند و در او یک حالت رهاشدگی و انبساط عضلانی ایجاد می‌کنند. برای ایجاد این حالت که در این شیوه درمانی شرطی اساسی است می‌توان از تکنیک‌های متعددی استفاده کرد. سعی می‌شود خودآگاهی «موضوع» و نیز قوه انتقادش کم شود. اما همواره در حالت خودآگاهی باقی می‌ماند. این شیوه در دو مرحله انجام می‌شود: در مرحله اول «موضوع» پس از القاء مطلبی از طرف روان‌درمان شروع به خیالپردازی می‌کند: در این مرحله روان‌درمان در کنار موضوع، قدری پشت سرش، قرار می‌گیرد و در مرحله دوم با موضوع مصاحبه‌ای انجام می‌دهد که طی آن از تعبیر خیالپردازی‌های مرحله اول و نیز اطلاعات روانکاوی استفاده می‌کند. هدف از این روش درمانی کشف معنای عمیق سمبول‌هایی است که در رؤیاهای «موضوع» ظاهر می‌شوند. م.

۵. La méthode reductive: آقای شعاری‌نژاد در تعریف کلمه Reductionisme چنین آورده‌اند: «نظریه عمومی و کئی قابل به‌اینکه پدیده‌ها و نمودهای مرکب پیچیده را با

فشارهای غریزی است که پایه رؤیا را تشکیل می‌دهد. به‌عنوان نمونه می‌توان رؤیاهای خانم سالمندی را، که قبلاً شرح داده شد، در نظر گرفت، مسلماً در این مورد اینکه صاحب خواب واقعیت‌های غریزی را ببیند و بفهمد بسیار پراهمیت است. برعکس در مورد ژنرال، صحبت کردن از واپس زدن غرایز زیستی صحیح به‌نظر نمی‌رسد، زیرا امکان این مسأله که وی از رغبت‌های هنری‌اش واپس زده باشد، بسیار کم است، بلکه او از رغبت‌های هنری‌اش، در اثر قدرت عادت، دور شده است. در تعبیر رؤیای ژنرال ظاهراً گرایشی سازنده مشاهده می‌شود. زیرا می‌کوشیم تا بوضع روانی آگاه او چیزی اضافه کرده آن را غنی سازیم. توقف او در کارهای معمولی و روزمره با نوعی بی‌حرکتی و سستی خاص انسان طبیعی، که در ما قرار دارد، در ارتباط می‌باشد. خواب می‌کوشد تا او را مجدداً از آن سستی و بی‌حرکتی بیرون آورد. اما در مورد خانم نامبرده درک عامل شهوی به‌شناخت ماهیت ابتدایی زن منجر می‌شود که شناخت خودآگاه آن برای بیمار به‌مراتب بهتر از آن پندار خیالی است که در آن بیمار خویشتن را از معصومیتی غیرمتحمل و آبرومندی که از فقدان احساسات به‌وجود آمده است، حفظ می‌کند.

بنابراین در تمام مواردی که موضوع پندارهای واهی^۱، خیالبافی‌ها^۲ و مبالغه‌گویی‌ها در میان باشد روش کاهشی را به‌کار می‌بریم. روش سازنده در تمام مواردی مورد استفاده قرار می‌گیرد که وضع روانی خودآگاه فرد مورد مطالعه کم و بیش عادی است، اما می‌تواند از درکی کامل‌تر و دقیق‌تر برخوردار باشد و یا در موردی که گرایشات ناخودآگاه که توسعه‌پذیر می‌باشند، از نظر شعور خودآگاه مجهول باشند و یا توسط آن واپس‌زده

→ تجزیه آن‌ها به‌عناصر ساده می‌توان فهمید و توضیح داد. فرهنگ اصطلاحات، ناشر کتابفروشی حقیقت.

شده باشند. روش کاهشی شیوهٔ تعبیر فرویدی را مشخص می‌کند. این روش همیشه به‌حالتی ابتدایی و مقدماتی منجر می‌شود. برعکس، روش سازنده می‌کوشد تا ترکیب کند، بسازد و نگاه‌ها را به‌سوی آینده هدایت نماید. روش سازنده نسبت به‌روش قبلی که همیشه بی‌ارزشی را پیش‌بینی می‌کند و می‌کوشد تا همواره آنچه را که پیچیده است به‌عناصر ساده تجزیه کند، خوش‌بینانه‌تر به‌نظر می‌رسد. ممکن است گاهی لازم باشد که در امر درمان، شکل‌گیری^۱ ناسالم شخصیت بیماری، به‌کلی نابود شود. اما در این مورد توصیه می‌شود که بخش‌های سالم و در خور محافظت شخصیت مورد تقویت و حمایت قرار گیرد و فقط بنیادهای ناسالم ریشه‌کن گردد. همواره این امکان وجود دارد که نه تنها رؤیاها بلکه بیماری‌ها، منش‌ها و هرگونه تظاهر حیاتی را با دید کاهشی در نظر گرفت و به‌کمک آن، حداقل، نوعی امکان منفی‌گرایی را کشف کرد. اگر این روش را دنبال کنند و آن را به‌گذشتهٔ نسبتاً دور بکشانند سرانجام کشف خواهد شد که همهٔ ما از احقاب دزدان و آدمکشان هستیم و ثابت کردن این اصل که سرچشمهٔ فروتنی احساس غرور و خودبینی است و نیز اینکه هرفضیلتی از رذالت مربوط به‌آن ریشه می‌گیرد، دشوار نیست. تجربه و درک روانشناس با توجه به‌شناخت منش بیمار و موقعیت شعور خود آگاهتر گاهی این روش و زمانی آن روش دیگر را به‌کار خواهد بست.

ذکر مطالب مختصری در باب سمبول‌هایی که در رؤیاها و تخیلات^۲ دیده می‌شود نباید عاری از فایده بوده باشد. امروزه بحث مربوط به‌سمبول‌ها گسترشی در حد توسعهٔ یک علم پیدا کرده است و نمی‌توان آن را به‌عنوان تعییراتی جنسی کم و بیش تخیلی از قلمرو علم جدا کرد. من کوشیده‌ام تا این دانش را در تنها زمینهٔ علمی ممکن جای دهم و نتایج این روش از نظر من بسیار پراهمیت می‌باشد.

مجموعه سمبول‌های مربوط به رؤیاها در وهله نخست دارای خصوصیتی شخصی است که می‌توان آن را به وسیله افکار خود به خودی و تداعی‌های شخص خواب بیننده روشن کرد. تعبیر رؤیاها بدون شناخت عوامل مزبور قابل دفاع نیست، هرچند درباره برخی سمبول‌ها چنین شیوه تعبیری امکان‌پذیر باشد. اما این مسأله مسلم است که برای تعیین دقیق مفهوم خواب حتماً خود صاحب خواب باید در این کار شرکت داشته باشد و با روانشناس به وسیله تداعی‌هایش همکاری کند، چه تصاویر ذهنی که در رؤیا ملاحظه می‌شوند، می‌توانند مفاهیم مختلفی به خود گیرند و انسان هرگز نمی‌تواند مطمئن باشد که آن تصاویر در اشخاص و یا در خواب‌های دیگر نیز دارای همان معنی است. ثبات در تصاویر ذهنی رؤیا تنها در بخشی از آن که به نام تصاویر نمونه باستانی^۱ نامیده شده است، به چشم می‌خورد.

برای تمرین تعبیر حرفه‌ای رؤیاها باید از طرفی هم مهارت داشت و هم دارای استعداد خاص شناخت دیگران بود: (Einfühlung) و هم از سوی دیگر اطلاعات بسیار وسیعی درباره تاریخچه سمبول‌ها در اختیار داشت. تنها قوه درک و فکر در اینجا، مانند سایر فعالیت‌های عملی در روانشناسی، کافی نیست، بلکه احساس نیز لازم است. بدون احساس نمی‌توان ارزش‌های عاطفی رؤیا را درک کرد، ارزش‌هایی که بدون آنها امر تعبیر رؤیا امکان‌ناپذیر می‌گردد. چون رؤیا فعالیت روانی است که به کل انسان مربوط می‌باشد، تعبیرکننده رؤیا نیز باید با انسان در کلیت‌اش ارتباط برقرار کند. کیمیاگری گفته است که: «هنر همه انسان را طلب می‌کند.» در شناخت رؤیاها باید فهم و دانش همکاری داشته باشند، اما نباید بر الهامات دل‌پیشی گیرند و دل نیز نباید تسلیم احساسات شود. با در نظر گرفتن همه جوانب و با توجه دقیق معلوم می‌شود که تعبیر رؤیاها

1. Les fantaisies

فنی است مانند فن تشخیص بیماری، جراحی و به‌طور کلی درمان فنی است پر از دشواریها، اما می‌توان آن را از اشخاصی که در این فن مهارت و توانایی به‌دست آورده‌اند و تلاش خود را بدان مصروف داشته‌اند، آموخت.

۳

به کمک تجزیه و تحلیل خواب و تخیلات^۱ می‌کوشیم تا گرایشات شعور ناخودآگاه را درک کنیم. موقعی که از گرایشات شعور ناخودآگاه صحبت می‌کنم لحن کلامم، با شخصیت دادن به گرایشات نامبرده، طوری است که گویا از موجودی صاحب اراده خودآگاه بحث می‌کنم. اما از نظر علمی شعور ناخودآگاه جز کیفیتی برای برخی از پدیده‌های روانی چیز دیگری نیست. این امکان نیز وجود ندارد که مقولاتی از پدیده‌های روانی ترتیب دهیم که همواره و در تمام شرایط خصوصیت ناخودآگاهی را حفظ کنند. همه چیز می‌تواند ناخودآگاه باشد و یا ناخودآگاه بشود. آنچه فراموش شود و یا دقت آدمی به‌طوری از آن منصرف شود که آن را از یادش ببرد، ناخودآگاه می‌گردد. به‌طور کلی هر پدیده ذهنی که قدرت تنش و نیروی خویش را از دست بدهد جزء محفظه یاد انسان می‌گردد. اگر ادراکات حسی فراوانی که جزء خاطرات مکنونه شده و در محفظه یاد انباشته گردیده است و نیز افکار و احساساتی که چنین وضعی را دارد در ردیف خاطرات فراموش شده بگذاریم، بدین ترتیب می‌توانیم تصویری از آنچه که طبقات فوقانی شعور ناخودآگاه را تشکیل می‌دهد - اگر بشود چنین تعبیری کرد - داشته باشیم. مواد و مصالحی که در روش تحلیلی عملاً و در نخستین وهله باید به بررسی آن پرداخت از اینگونه است.

1. Les fantaisies

برخی از این محتویات ناخودآگاه این خصوصیت ویژه را دارند که از شعور خودآگاه واپس زده شده‌اند^۱: در اثر اقدامی کم و بیش عمدی که دقت را از برخی محتویات شعور خودآگاه منصرف می‌سازد و با مقاومتی که فعالانه علیه آن‌ها صورت می‌گیرد، از صحنه شعور خودآگاه واپس زده می‌شوند. شعور خودآگاه با حفظ تمایلی پایدار برای مقاومت علیه محتویات نامبرده، به‌طور مصنوعی آن‌ها را در آستانه‌ای نگاه می‌دارد که از آنجا ممکن است در صحنه شعور خودآگاه ظاهر شوند. این وضع به‌خصوص، به‌ویژه در مورد بیماری هیستری، همواره به‌چشم می‌خورد. و این ابتدای دوگانگی شخصیت است که مشخصه بارز بیماری نامبرده می‌باشد. بدون در نظر گرفتن این واقعیت که عمل واپس زدن در اشخاص کم و بیش عادی دیده می‌شود ناپدید شدن کامل خاطرات سرکوفته^۲ نشانه‌ای مرضی است. باید حتی از نظر لفظی بین واپس زدن و خودداری و جلوگیری کردن^۳ فرق بگذاریم. هرگاه بخواهیم دقت را از چیزی منصرف سازیم و آن را به‌سوی مسأله دیگری متمرکز کنیم باید مانع بروز محتویات خودآگاه قبلی شویم، چه در غیر این صورت ممکن نیست رغبت‌مان به‌سوی شیء دیگری معطوف گردد. موقعی که محتویات ذهنی به‌طور ارادی کنار زده شده باشند، هر لحظه می‌توان به‌طور طبیعی به آن‌ها بازگشت. اما اگر محتویات مزبور به‌هنگام بازآوردن به‌شعور خودآگاه از خود مقاومتی نشان دهند، در این صورت با مکانیسم واپس زدن روبرو هستیم. و در چنین وضعی عاملی در انسان وجود دارد که نفع خویش را در فراموشی آن خاطرات می‌پندارد. منع و جلوگیری ظهور

1. Refoulement

۲. سرکوفته کردن و یا واپس زدن به‌یک معنی به‌کار رفته است و مقصود همان مکانیسم دفاعی است که به‌طور ناخودآگاه صورت می‌پذیرد و بیماری‌زا می‌باشد. م.

3. Repression

خاطرات موجب هیچگونه فراموشی نمی‌شود، اما عمل واپس‌زدن موجب فراموشی می‌شود. بدون تردید نوعی فراموشی طبیعی نیز داریم که هیچگونه رابطه‌ای با مکانیسم واپس‌زدن که از دست دادن ساختگی حافظه و نوعی فراموشی است که انسان به خود تلقین کرده است، ندارد. با توجه به تجربیاتی که در این زمینه به دست آورده‌ام این عقیده را که بزرگترین بخش شعور ناخودآگاه از نفسانیات سرکوفته تشکیل شده است، درست نمی‌دانم. عمل واپس‌زدن، فرایندی استثنایی و غیرعادی است و به‌خصوص موقعی که محتویات روانی شدیداً عاطفی فراموش می‌گردند، دیده می‌شود. چه در مورد این قبیل محتویات انسان به حق تصور می‌کند که آنها در شعور خودآگاه پابرجا خواهند بود و یا حداقل یادآوری‌شان همواره به آسانی امکان‌پذیر است. علاوه بر ارتعاشات عصبی ناشی از شوک و سایر ضایعات مغزی (به مسمومیت‌ها نیز توجه کنیم!)، که به‌طور مشخصی موجب از بین رفتن حافظه می‌شود، عمل واپس‌زدن نیز می‌تواند دارای عواقب مشابهی باشد. اما بین این دو نوع فراموشی تفاوتی به چشم می‌خورد: نوع اول تنها به خاطراتی مربوط می‌گردد که در لحظه خاصی از زندگی انسان رخ داده است، در صورتی که نوع دوم، یعنی موقعی که عامل فراموشی مکانیسم واپس‌زدن باشد وضعی پیش می‌آید که به نام فراموشی سیستماتیک^۱ نامیده می‌شود، یعنی اینکه تنها برخی از خاطرات یا دسته‌ای از تجسمات ذهنی از جرگه حافظه محو می‌گردد. در این موارد می‌توان ثابت کرد که وضع روانی شخص و یا گرایش شعور و قصد و عمد مستقیم آن دست‌اندرکار است که خود را حتی از امکان ساده یادآوری آن بخش از خاطرات معذور می‌دارد، علت اساسی این نوع فراموشی آن است که خاطرات نامبرده دردناک و رنج‌آور می‌باشد. در این موارد اطلاق اصطلاح واپس‌زدن کاملاً صحیح به نظر

1. Amnésie systématique

می‌رسد. این پدیده به آسانی در تجربه تداعی‌ها دیده می‌شود. در همین مرحله اتفاق می‌افتد که القاء یکی از کلمات به نقطه حساسی از روح بیمار، که به نام عقده عاطفی نامیده می‌شود، برخورد کند. در این هنگام در موقع تکرار غالباً در حافظه بیمار خلاء‌هایی پدید می‌آید و این امکان نیز وجود دارد که حافظه دچار اختلالات دیگری شود. (انواع فراموشی‌ها، عوضی گرفتن)^۱. در مورد عقده‌ها غالباً حوادث ناگوار است که با میل خود انسان فراموش می‌شود. از طرفی خود عقده‌ها نیز معمولاً از حوادث و یا تأثرات دردناک یا رنج‌آور ناشی می‌شود.

معدلک در این قانون استثناء‌هایی نیز دیده می‌شود. در واقع گاهی اتفاق می‌افتد که محتویات ذهنی، حتی محتویات با اهمیت، بدون اینکه کوچک‌ترین اثری از واپس‌زدگی در میان باشد، از شعور آدمی محو می‌شود. این خاطرات خود به خود، و با وجود تأسف شدید خود شخص، از بین می‌رود، و هیچگونه رغبت و میل خودآگاهی به چشم نمی‌خورد که طالب این فراموشی بوده باشد و یا از آن بهره‌گیرد. من در اینجا از آن نوع فراموشی که تنها عبارت از کم شدن طبیعی تنشر نیروی روانی است صحبت نمی‌کنم، بلکه به موردی توجه دارم که در آن انگیزه‌ای یا کلمه‌ای، یا تصویری ذهنی و یا شخصی، بدون اینکه اثری از خود در حافظه برجای گذارد، که در آینده به مناسبتی مهم ظاهر شود، فراموش می‌شود. و این مواردی است که به نام حافظه نهانی^۲ نامیده می‌شود. (موردی از این نوع را که در نیچه کشف کرده بودم در رساله‌ای تحت عنوان:

"Psychologie et Pathologie des Phénomènes dits occultes"

تشریح کرده‌ام.) مثلاً به خاطر می‌آورد که نویسنده‌ای را ملاقات کرده‌ام که بعدها بطور مفصل گفتگوی ما را وصف کرده است. اما در این وصف

«بخش مقاومت» دیده نمی‌شد و آن بخش شامل مبحث کوتاهی بود درباره‌ی ظاهر شدن برخی اختلالات روانی که برایش بیان کرده بودم. او این خاطره را فراموش کرده بود. اما خاطره‌ی مزبور، درست در جای خود، در کتاب دیگری از آن نویسنده که به همان موضوع اختصاص داشت، دیده می‌شد. از این واقعه چنین برمی‌آید که وضع ما تنها به وسیله‌ی گذشته‌مان تعیین نمی‌شود، بلکه آینده نیز که از مدت‌ها قبل فراهم آمده است و به مرور در ما رشد می‌یابد، بر ما تأثیر می‌گذارد.

و این به خصوص وضع آن هنرمند خلاق است که در بادی امر به غنای امکانات خود، هرچند از ابتدا به طور کامل در او وجود دارد، پی نمی‌برد، از این رو ممکن است چنین پیش‌آید که یکی از همین امکانات شخص، که هنوز به صورت ناخودآگاه مانده است، با تذکری اتفاقی و یا با حادثه‌ای برخورد کند. در این صورت شعور خودآگاه از آنچه در انسان بیدار شده بی‌اطلاع می‌باشد و حتی از اینکه چیزی در او بیدار شده است اظهار بی‌خبری می‌کند. و تنها پس از سپری کردن دوره‌ای طولانی در حال کمون نتیجه‌ی امکان مزبور ظاهر می‌شود، اما مناسبت ابتدایی غالباً برای همیشه پنهان می‌ماند. آن قسمت از محتوای روانی که هنوز خودآگاه نشده است، درست مانند عقده‌ای معمولی عمل می‌کند. بخش مزبور بر شعور خودآگاه پرتو می‌افکند. برخی از محتویات خودآگاه ذهن انسان که با آن بخش ناخودآگاه نوعی ارتباط دارد یا مورد ارزیابی افراطی قرار می‌گیرد، یعنی باثباتی شگفت‌انگیز در شعور خودآگاه حفظ می‌گردد و یا برعکس به طور ناگهان از صفحه‌ی خاطر محو می‌شود. این فراموشی و امحاء، معلول عمل واپس‌زدنی نیست که از قشر فوقانی شعور انسان پدید آمده باشد، بلکه چنین می‌نماید که محتویات خودآگاه مزبور به سوی اعماق روح کشیده شده‌اند. حتی گاهی چنین اتفاق می‌افتد که به کمک به اصطلاح رخنه‌ها (خلاءها) و یا کسوف‌هایی (فراموشی بخشی از خاطرات) که در

شعور خودآگاه وجود دارد، برخی محتویات نفسانی را، که برای ما ناخودآگاه بوده است، کشف کنیم. بنابراین موقعی که احساس مبهمی به ما دست می‌دهد که چیزی را فراموش کرده و یا از خاطره برده‌ایم، خوب است با دقت بیشتری شعور خود را مورد توجه قرار دهیم. اگر تابع این عقیده باشیم که شعور ناخودآگاه به‌خصوص از اشیاء واپس‌زده تشکیل شده است دیگر چندان نمی‌توانیم بپذیریم که در شعور ناخودآگاه فعالیت خلاق وجود دارد. و از اینجا به‌طور منطقی می‌توانیم چنین نتیجه بگیریم که کسوف‌ها (فراموشی بخشی از خاطرات) چیزی جز نتایج ثانوی عمل واپس‌زدن نیستند. اما در این صورت خود را در وضع مخاطره‌آمیزی قرار داده‌ایم و بیش از آنچه شایسته بوده است، فعالیت‌های شعور ناخودآگاه را به‌عامل واپس‌زدن اسناد داده‌ایم و به‌عنصر خلاق به‌اندازه‌کافی توجه نکرده‌ایم. و در توجه به‌اصل علیت مبالغه کرده‌ایم و فعالیت‌های خلاق فرهنگی را چیزی جز فعالیت انحرافی جانشینی تلقی ننموده‌ایم. گذشته از جنبه انعطاف‌ناپذیری آن، این بینش خوبی‌های تمدن را بی‌اعتبار می‌کند، و طبق آن چنین به‌نظر می‌رسد که تمدن چیزی جز تأسفی مداوم از بهشت مفقود و از خصوصیات دوران طفولیت آن که شامل دوره وحشیگری و بدویت است، نمی‌باشد. برحسب شیوه‌ای حقیقه‌نوروتیک چنین فرض می‌شود که پدری موذی در ادوار بسیار قدیم، با توسل به‌تهدید اخته کردن، مانع درخشش و رشد کامل فرزند خویش شده است. بدین ترتیب اسطوره‌اختگی، با شدتی مبالغه‌آمیز و با نوعی بی‌ذوقی، از نظر روانشناسی، به‌اسطوره‌ای تبدیل می‌شود که برای بیان علت وضع تمدن ما مورد استفاده قرار می‌گیرد. از این تصور اولاً توجه گونه‌ای برای «بیماری و بحران تمدن» به‌دست می‌آید و ثانیاً چنین نتیجه می‌شود که انسان همواره تأسف از دست دادن بهشتی را که ظاهراً در گذشته صاحب آن بوده است، احساس می‌کند. این مسأله که توقف در این

بهشت کودکی با وحشیگری خشونت آمیزش، به طور محسوس راحتی تر از تمدن ما تا سال ۱۹۳۳ می باشد، برای کسی که در این سنوات اخیر، از اروپا خسته شده است به آسانی قابل قبول می باشد. من نسبت به این مسأله که «بحران تمدن» باید برعلل بسیار شخصی مبتنی باشد، تردید دارم. نظریه ها حتی می توانند در مقابل داوری و ارزشیابی صحیحی که شخص از خود می کند مانع ایجاد کنند. نظریه واپس زدن امیال جنسی دوره کودکی یا ضایعات عاطفی آن دوره عملاً موجب شده است که در بسیاری از موارد توجه از علل فعلی نوروز منحرف شود، مانند آسایش طلبی ها، سهل انگاری ها، غفلت ها، توقعات، موذی گری ها و سایر انواع خودخواهی ها که برای توجیه آنها هیچگونه نیازی نیست که به نظریه پیچیده واپس زدگی جنسی توسل جسته شود. باید دانست که نه تنها شخص مبتلی به نوروز بلکه هر انسانی به طور کاملاً طبیعی - تا زمانی که فایده آن را نفهمیده است - ترجیح می دهد که هرگز دلایل موقعیت های رنج آور را در خود جستجو نکند و سعی می کند تا آنها را هرچه بیشتر از شخص خویش، چه از نظر زمانی و چه از نظر مکانی، دور کند. در غیر این صورت آدمی محتملاً در معرض این خطر قرار می گیرد که ملزم می شود چیزی را تعدیل کند. به جای این کار، خیلی سودمندتر به نظرش می رسد که یا گناه ناراحتی خویش را به عهده دیگری بیندازد یا اگر دریافت که عامل ناراحتی یقیناً به خودی خود وجود داشته است، باید بتواند حداقل تصور کند که - بدون اینکه دقیقاً - از چگونگی آن اطلاع داشته باشد - بدون شرکت او، در دوران ابتدای کودکی اش پدیدار شده است. مسلماً نمی توان به خاطر آورد که عامل بیماری را چگونه پیدا شده است؟ اما چنین تصور می کنند که اگر بتوان آن خاطره را در ذهن روشن کرد نوروز خود از بین می رود. تلاش هایی که به منظور به خاطر آوردن خاطرات انجام می شوند، دشوار به نظر می رسند. فعالیت های نامبرده دارای این فایده نیز

می‌باشند که ذهن بیمار را از موضوع اصلی ناراحتی منحرف می‌سازند. لذا از این رو ممکن است طولانی کردن هرچه بیشتر جلسات روانکاوی را که بدین منظور تشکیل می‌شود، برای جستجوی اثرات ضایعات معنوی احتمالی توصیه کرد.

این برهان که چندان نابجا هم نیست مستلزم هیچگونه تجدیدنظر در رویه فعلی و هیچگونه مواجهه بیمار با مسائلی که در حال حاضر برای او مطرح است، نمی‌باشد. مسلماً در این مطلب نمی‌توان تردید روا داشت که بسیاری از نروزها از ابتدای کودکی از راه حوادث ناگوار و ضایعات روانی آشکار می‌شوند و نیز یاد دورانی بی‌مسئولیت کودکی برای برخی بیماران وسوسه روحی همیشگی است. از طرفی این مسأله نیز کاملاً صحیح است که شخص مبتلی به هیستری مثلاً، در موردی که هیچگونه حادثه‌ای برخوردار و ناگوار وجود نداشته باشد، عمداً آن را به وجود می‌آورد و بدین ترتیب بیمار هم خود و هم طیبش را به اشتباه می‌اندازد. مسأله‌ای که می‌ماند این است که چرا حادثه واحدی بر کودکی اثر روحی ناگوار برجای می‌گذارد و بردیگری چنین تأثیری را ندارد.

واقع امر آن است که در کار رواندرمانی باید بسیار زیرک بود. پزشک مانند مربی باید همیشه این مطلب را در ذهن داشته باشد که ممکن است، به‌طور خودآگاه و یا ناخودآگاه، فریب بخورد و این فریب تنها از ناحیه بیمار او را تهدید نمی‌کند. بلکه ممکن است از خود پزشک یا مربی ناشی شود. انسان همواره تسلیم تمایلاتی می‌شود که او را به قبول پندارهای واهی و اعتقاد به اندیشه‌ای خیالی، خوب یا بد، که به او مربوط می‌شود دعوت می‌کنند. مبتلایان به نروز تا حد زیادی قربانی پندارهای خیالی خویش می‌باشند. کسی که فریب خورده است فریب نیز می‌دهد. همه چیز ممکن است در راه مستور کردن واقعیت و انحراف از راه مستقیم به کار رود. روان درمان اگر به نظریه و روشی معین اعتقاد دارد، باید بداند

که بازیچه دست دیگران خواهد شد، به‌خصوص توسط اشخاصی که به‌اندازه کافی مهارت دارند تا در پس یک نظریه پرجلال و شکوه برای خود پناهی فراهم آورند و برای اینکه مخفی‌گاه خویش را پنهان و دست نیافتنی سازند به‌خوبی می‌توانند راه و روشی در پیش گیرند.

هیچ دشواری وجود ندارد که نتوان بر آن غلبه کرد. موضوع نظریه‌ها و روش‌های درمان نوروزها نیز مسأله‌ای دشوار است. این مسأله همواره برایم خنده‌آور بوده است که پزشکان شهرهای آب معدنی، که در معامله‌گری مهارت دارند، اطمینان می‌دهند که بیماران خویش را برطبق روش‌های آدلر، کونکل^۱ یا فروید و یا حتی برطبق روش یونگ درمان می‌کنند، زیرا ابدأ چنین چیزی واقعیت نداشته و نمی‌تواند داشته باشد و اگر اتفاقاً چنین باشد انسان خود را در راهی متعهد کرده است که مطمئناً به شکست منتهی می‌شود. موقعی که من آقای X را درمان می‌کنم مجبورم روش X را به‌کار بندم و وقتی می‌خواهم خانم Z را معالجه کنم باید از روش Z استفاده کنم. منظورم این است که طرق و وسایل درمان به‌خصوص با توجه به طبیعت بیمار تعیین می‌شود. تمام تجارب روانشناسی و همه دیدگاه‌های مختلفی که از نظریه‌های گوناگون ناشی شده‌اند ممکن است در موردی که روشی با شکست روبرو می‌شود مورد استفاده قرار گیرند. سیستم درمانی متکی بر نظریه‌ای خاص - مانند سیستم فروید و یا آدلر - از طرفی از قوانین حرفه‌ای و از سوی دیگر از افکاری که برای صاحب نظریه به‌دلیل خوی و خصلت خود او جالب بوده است، ترکیب شده است. طبق بینش بیماری‌شناسی قدیم، که به‌طور ناخودآگاه هنوز فکر پاراسلس^۲ در آن حفظ شده بود، بیماری‌ها به‌عنوان ماهیت‌های ثابتی تلقی می‌شدند. بنابراین ممکن بود بتوان توصیف کاملاً مشخص و محدودی از نوروز به‌دست داد. و نیز مطابق این بینش ممکن

بود چنین امیدی در سرپرورانند که می‌توان در مقولات و اصول یک دکترین واقعیت و کنه نوروز را درک و آن را توسط فرمول‌های ساده‌ای بیان کرد. چنین اعتقادی به این نتیجه منتهی شد که در نوروز آنچه اهمیت ثانوی داشت در ردیف اول قرار دادند و بدین ترتیب تنها از یک جنبه اساسی این بیماری پرده برداشتند: اینکه این بیماری همیشه پدیده‌ای اساساً فردی است، درمان واقعی و مؤثر نوروز همیشه به‌طور فردی امکان‌پذیر است. از این جهت کاربرد بی‌قید و شرط دکترینی با روشی معین باید به‌عنوان اشتباهی اساسی تلقی شود. اگر زمینه‌ای وجود داشته باشد که در آن به‌طور برجسته‌ای آشکار شود که انواع بیماری وجود ندارد بلکه به‌خصوص افراد بیمار وجود دارند^۱ هرآینه همین زمینه نوروزها می‌باشد و در همین زمینه است که ما اختصاصی‌ترین و فردی‌ترین نوع توصیف بیماری را می‌یابیم. به‌علاوه از خلال این توصیف‌ها غالباً محتویاتی از شخصیت و یا بخش‌هایی از آن را کشف می‌کنیم که از نظر خود بیمار، بیشتر از وضع ظاهری و روزمره‌اش، که گاهی بسیار مبهم و تیره است خصوصیات فردی‌اش را مشخص می‌کند. بنابراین چون نوروزها جنبه فردی دارند و تحت هیچگونه سنجشی در نمی‌آیند، نمی‌توان آنها را در قالب فرمولی نظری محدود کرد که فقط می‌تواند مشخصات جمعی را، یعنی خصوصاتی که بین افراد زیادی مشترک است، در مد نظر داشته باشد، وانگهی این خصوصیات مشترک در زمره بی‌اهمیت‌ترین و حتی بی‌ارزش‌ترین مشخصات نوروزها می‌باشد. گذشته از این مشکل، دشواری دیگری نیز وجود دارد: این دشواری عبارت از این است که تقریباً همواره لازم می‌شود هر نوع مطلبی را که روانشناسی ثابت کرده است و یا هر نوع واقعیتی را که مربوط به روان می‌باشد وارونه کنیم تا بتوانیم آن را کاملاً واقعی گردانیم. بدین ترتیب فرض کنیم شخصی

۱. یعنی به‌تعداد افراد بیمار انواع بیماری وجود دارد. م.

مبتلی به‌نوروز شده است. علت این ناراحتی ممکن است عمل واپس‌زدن باشد و یا فقدان آن عمل، یا بدین علت که شخص فکری پر از تخیلات جنسی دوره کودکی دارد و یا اینکه فاقد آن است، یا در کودکی با محیط خود ناهمسازی داشته است و یا به‌علت اینکه همسازی افراطی و انحصاری با محیط خود داشته است، و یا به‌علت اینکه انسان هنوز بر طبق اصل لذت زندگی می‌کند و یا به‌خاطر عکس آن، یا به‌علت اینکه بیش از حد در ناخودآگاهی قرار دارد و یا برعکس چون بیش از حد نسبت به نفسانیات خویش خودآگاهی دارد و یا به‌علت اینکه آدمی خودخواه است و یا اینکه به‌اندازه کافی به‌هستی خود توجه ندارد، و همین‌طور این علل متناقض، که می‌توان تعداد آن را زیاد کرد، نشان می‌دهد که ساختن یک نظریه، در این زمینه، تا چه اندازه دشوار است.

اما من در عین حال که برخی مفاهیم بسیار کلی را، مانند تجزیه روانی، تعارض روانی، عقده، برگشت و فرود سطح هوشی، که می‌توان گفت مایه تمام نوروزها می‌باشد، پذیرفته‌ام، از مدت‌ها پیش دیگر از به‌کار بردن نظریه واحدی در مورد نوروزها منصرف شده‌ام. به‌عبارت دیگر مشخصات هر نوروز عبارت است از تجزیه و تعارض روانی، عقده‌ها، پدیده‌های برگشتی و فرود سطح هوشی. تجربه، وارونه کردن این فرضیه‌ها را منع می‌کند. اما تناقض حتی با پدیده واپس‌زدن، که به‌فراوانی دیده می‌شود، آغاز می‌گردد. در جمله: «واپس‌زدن امیال مکانیسم اساسی نوروز است» باید مختصر تغییری داد، چه به‌جای واپس‌زدن غالباً عکس آن، یعنی نوعی ریشه‌کنی امیال، دیده می‌شود که با پدیده «از دست دادن روح»^۱ انسان‌های اولیه تطبیق می‌کند. این پدیده مسلماً عبارت از عمل واپس‌زدن نیست، بلکه عبارت از حمله‌ای است که از خارج بر ذهن شخص وارد می‌آید و در نتیجه توسط سیختر توجیه می‌شود. پدیده‌های

۱. در امریکای جنوبی به «از دست دادن گانا» برمی‌خوریم.

سحری ابدأً از صحنه زندگی انسان متمدن امروز محو نگردیده است. هنوز موقع مناسب برای بیان نظریه در مورد نوروزها نرسیده است و هرگونه تلاشی در این زمینه زودرس به نظر می‌رسد، چه هنوز تا مرحله پایان بررسی مسأله نوروزها به کمک شناخت امور واقعی در این مورد، راه زیادی در پیش داریم: مثلاً مطالعه تطبیقی ناخودآگاه هنوز در آغاز کار خود می‌باشد.

نظریه‌هایی که پیش از موقع مناسب تدوین می‌یابند خالی از خطر نمی‌باشند. مثلاً نظریه مربوط به واپس زدن امیال را، که در محدوده معینی از بیماری‌ها - به استثناء خصوصیت امکان وارونه کردن آن! - دارای ارزشی حتمی است تا قلمرو فرایندهای خلاق تعمیم و به‌طور کلی ثمرات فرهنگی را جزو پدیده‌ها و محصولات جانشینی و در ردیف دوم قرار داده‌اند. و بدین ترتیب، با توجیهی مبهم از نوروز که خود در اغلب موارد مسلماً ثمره مشکوک یک واپس‌زدگی است. جنبه عمیقاً سالم ابداع و آفرینندگی را توضیح می‌دهند. در این صورت فعالیت خلاق از اعمال ناشی از بیماری‌ها چندان تفاوتی ندارد. و انسان خلاق به خود چنین گمان می‌برد که شاید بیمار باشد، در صورتی که شخص مبتلی به نوروز، امروزه چنین تصور می‌کند که بیماری‌اش خود یک هنر است، و یا حداقل منبعی برای هنر می‌باشد. اما در افرادی که خود را هنرمند نیز می‌خوانند نشانه مرضی مشخصی رشد می‌کند: آنان، بدون استثناء، از روانشناسی می‌گریزند چون بیم دارند که این غول، قدرت خلاقیت آنان را ببلعد و از بین ببرد، مثل اینکه سپاهی از روانشناسان توانسته باشند کاری علیه خدایی انجام دهند. خلاقیت واقعی چشمه‌ای است که نمی‌توان آن را خشکانید. آیا امکان داشت که استادانی چون موزارت و بتهون را به طریقی تحت تأثیر قرارداد و آنها را از به وجود آوردن آثار هنری خویش بازداشت؟ در واقع نیروی خلاق قوی‌تر از انسان است. در غیر این

صورت خلاقیت بیش از حد ضعیف است و حداکثر در موقعیت‌های مناسب، فقط می‌تواند استعداد مختصر و مطلوبی را حفظ کند. اما وقتی که موضوع یک نروز در میان است غالباً کلمه‌ای و حتی نگاهی کافی است تا تصور موهوم را در این باب از بین ببرد. و در این صورت آنکه ادعای شاعری دارد نمی‌تواند شعر بگوید و نیز چنین نقاشی کمتر از گذشته در خود قدرت به وجود آوردن آثار هنری می‌یابد و تنها روانشناسی ظاهراً مسؤل این وضع می‌باشد: اینکه روانشناسی به تنهایی دارای اثری ضد عفونی باشد و راه پیشرفت را بر عنصر نوروتیک، عنصری که جنبه جذابیت و کشش هنر امروز را از بین برده است، سد کند، موجب خوشحالی من است. بیماری هرگز با خلاقیت هنری توافق ندارد و برعکس مانع بزرگی در برابر آن به شمار می‌آید. از بین رفتن امیال واپس زده، هرچه باشد، نمی‌تواند واقعاً فعالیت خلاق را از میان ببرد و همانطور نیز هرگز نمی‌توان بر شعور ناخودآگاه به طور کامل دسترسی پیدا کرد و از آن اطلاع حاصل نمود. شعور ناخودآگاه سرچشمه خلاقیت شعور خودآگاه است. شعور خودآگاه در کودکی رشد و نمو خود را از شعور ناخودآگاه آغاز می‌کند. و همانطور که در بدو تاریخ بشر، انسان ابتدایی به انسان متحول تبدیل شده است شعور خودآگاه نیز در دوره کودکی بر مبنای شعور ناخودآگاه توسعه می‌یابد. غالباً این سؤال از من شده است که چگونه شعور خودآگاه از شعور ناخودآگاه به وجود می‌آید. باید بگویم که تنها راهی که به ما امکان می‌دهد تا جوابی برای این سؤال بیابیم. محتملاً این خواهد بود که از تجارب کنونی شروع کنیم و به طرف خاطرات و حوادث پنهانی ذهن که در اعماق گذشته قرار دارند و بسیار جلوتر از قلمرو علوم می‌باشند به پیش رویم. نمی‌دانم آیا یک چنین نتیجه‌گیری قبلی جایز است یا نه؟ و مع‌ذلک این مورد ممکن است، حتی در گذشته بسیار دور، در جایی نشان داده شود که شعور خودآگاه به همان

شیوهٔ امروز آشکار می‌شده است. شعور خودآگاه از دوراه می‌تواند ظاهر شود:

۱ - در لحظه‌ای که انسان دستخوش تنش هیجانی بسیار شدید می‌گردد مانند صحنهٔ پارسیفال^۱، موقعی که در قید قوی‌ترین وسوسه قرار گرفته است و ناگهان چیزی را به وجود می‌آورد که زخم آموورتا^۲ معنی می‌دهد.

۲ - در حالت فرورفتن در خود و سیر روحانی که در خلال آن تجسماتی همچون صورت‌های ذهنی خواب به حرکت درمی‌آیند و ناگهان بین دو تجسمی که ظاهراً از یکدیگر دور بوده و هیچگونه رابطه‌ای با هم ندارند، نوعی تداعی برقرار می‌شود که تنش مخفی را آزاد می‌سازد. وضع چنین لحظه‌ای غالباً ظاهر الهام را دارد. به نظر می‌رسد که تخلیه تنش، درونی یا برونی، که دارای نیرو می‌باشد، شعور را به وجود می‌آورد. بسیاری از قدیمی‌ترین خاطرات دوران کودکی، و اگر نگویم همه‌شان، اثرات چنین جهش ناگهانی شعور خودآگاه را برخود دارند. مانند سنت‌ها که از آغاز تاریخ به ما رسیده است. برخی از این خاطرات بقایا و آثار قضایای واقعی می‌باشند، برخی دیگر مطلقاً اساطیری هستند. به عبارت دیگر برخی منشاء بیرونی داشته‌اند و دسته‌ای منشاء درونی. دستهٔ اخیر غالباً بسیار سمبولیک می‌باشد و برای خصوصیات روانی آیندهٔ فرد دارای اهمیت بسیاری است. اغلب تأثرات ابتدایی زندگی به زودی فراموش می‌شود و قشر کودکان شعور ناخودآگاه شخصی را - آنطوری که من نامگذاری کرده‌ام - تشکیل می‌دهند. اینکه برای تقسیم شعور ناخودآگاه تکیه می‌کنم، دلیلی دارم. شعور ناخودآگاه شخصی

۱. Parsifal: درامی است در ۳ پرده. شعر و موسیقی آن از واگنر است. این آخرین اثر او و پرهیجان‌ترین آن می‌باشد.

شامل تمام چیزهایی می‌شود که فراموش و یا سرکوب شده است، یا تمام چیزهایی که در ابتدا به‌طور خودآگاه و یا ناخودآگاه توسط فرد فراگرفته شده و سپس جزء محفظه پنهانی یاد او گردیده است. عناصر این شعور ناخودآگاه دارای مشخصات شخصی می‌باشد که در تشخیص آن دچار اشتباه نمی‌شویم. اما می‌توان عناصری نیز کشف کرد که به‌نظر فرد عجیب و بیگانه بیاید و تقریباً هیچگونه اثری از مشخصات شخصی بر آن نباشد. چنین عناصری در بیماران روانی به‌وفور دیده می‌شود. در این بیماران عناصر نامبرده بیمار را شدیداً دچار اختلال و پریشانی می‌سازد. از این نوع محتویات عجیب و غریب، در صورتی که موقعیت مناسبی پیش آید، در رؤیای اشخاص به‌نجار نیز آشکار می‌شود. موقعی که شخص مبتلی به‌نوروز را مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهیم و با محتویات ناخودآگاه ذهن او آشنا شده و آن‌ها را با افکار ناخودآگاه یک بیمار مبتلی به‌شیزوفرنی مقایسه می‌کنیم به‌زودی تفاوتی قابل ملاحظه مشاهده می‌نمائیم. در شخص نوروپاتیک محتویات ناخودآگاه به‌خصوص منشاء شخصی دارند: افکار و احساساتش در اطراف خانواده سیر می‌کند. اما در بیماران روانی، مانند بیمار مبتلی به‌شیزوفرنی، این قلمرو شخصی غالباً در پس تجسمات ذهنی جمعی مخفی می‌گردد. بیمار صدای خدا را می‌شنود که با او حرف می‌زند. در خلال توهماتش از دیدن انقلابات جوی صحبت به‌میان می‌آورد. چنین به‌نظر می‌رسد که پرده‌ای که تاکنون جهانی از افکار و عواطف را در پس خویش پنهان داشته بود، پاره شده است. او به‌طور ناگهانی از ارواح، دیوها، سحر و تعقیبات موجودات جادویی و اسرارآمیز و مسایلی از این قبیل صحبت به‌میان می‌آورد. حدس زدن درباره‌ی چگونگی این دنیا کار دشواری نیست. این دنیای روح بدوی انسان است که تا زمانی که وضع عادی است آن روح نیز در اعماق شعور ناخودآگاه می‌ماند. اما وقتی که شعور خودآگاه خود را در برابر حادثه‌ای ناگوار بیابد،

مجدداً از آن اعماق سر برمی آورد. این قشر غیرشخصی روح را من شعور ناخودآگاه جمعی نامیده‌ام. و جمعی گفته‌ام به دلیل اینکه شامل معلومات شخصی نیست. قشر مزبور کنش ساختمان مغز می‌باشد که جنبه ارثی دارد و از نظر خصوصیات کلی اش، در تمام موجودات بشری، و حتی از برخی جهات، در تمام پستانداران، یکسان می‌باشد. مغز موروثی ثمره زندگی اجداد انسان است و از بقایای ترکیبات فکری اجداد که در مغز برجای مانده است و یا از ارتباطات فعالیت روانی که بی‌نهایت بار در زندگی آنان تکرار گردیده، تشکیل شده است. اما برعکس مغز موروثی مزبور نمونه و محرک از پیش ساخته فعالیت مربوطه نیز می‌باشد و من این ادعا را ندارم که بخواهم تعیین کنم کدام یک از این دو - مغز موروثی و یا فعالیت آدمی - قدیمی‌تر است.

شعور خودآگاه، به منزله ساختمانی است که بر روی شعور ناخودآگاه جمعی، که معمولاً وجودش از نظر شعور خودآگاه مجهول می‌باشد، بنا شده است. گاهی فقط شعور ناخودآگاه جمعی بر رویاهای ما تأثیر می‌گذارد و موقعی که چنین وضعی پیش می‌آید خواب‌های شگفت‌آور، بسیار زیبا، بسیار ترسناک و بسیار خردمندانه می‌بینیم: و این همان چیزی است که، بنا به تعبیر برخی از مردم ابتدایی، به نام «خواب‌های بزرگ» نامیده می‌شود. مردم غالباً این خواب‌ها را پنهان می‌کنند، گویا بسز گرانمایی را مخفی می‌دارند. البته در این اعتقاد کاملاً حق با آنها است، چه این نوع خواب‌ها برای حفظ تعادل روانی بسیار ارزشمند است غالباً خواب‌های مزبور از افق روانی فرد فراتر می‌روند و سال‌های متمادی ارزش خویش را حفظ می‌کنند. گویا نشانه‌ای و یا اوجی روحی بوده‌اند. و این موضوع حتی در موردی که انسان خواب‌های نامبرده را کاملاً نفهمیده باشد نیز صادق است. در صورتی که بخواهیم این خواب‌ها را به طور کاهشی تعبیر کنیم، اقداممان به شکست حتمی منجر می‌شود، چه

خواب‌های مزبور ارزش و معنی‌شان را در درون خود دارند. این یک حادثه روانی واقعی است که گاهی در برابر هر نوع قصد عقلانی ساختن آن مقاومت می‌کند. برای روشن شدن عقیده‌ام خواب یکی از دانشجویان رشته الهیات را نقل می‌کنم.

دانشجوی مورد بحث را شخصاً نمی‌شناسم و در نتیجه هیچگونه نفوذی بر او نداشته‌ام. او خواب می‌بیند که در برابر شخص محترمی از اعضاء کلیسا، که به نام «مغ سفید» نامیده می‌شده، و علی‌رغم نامش جامه‌ای بلند و سیاه برتن داشته ایستاده است. این مرد سخنرانی نسبتاً طولانی خود را با این کلمات به پایان رسانید: «و برای این کار ما به کمک مغ سیاه نیازمندیم» و ناگهان در باز شد و یک پیرمرد دیگری وارد شد و او نیز هیأتی زیبا و محترم داشت. او «مغ سیاه» بود و لباس بلند و سفیدی برتن داشت. کاملاً آشکار بود که مغ سیاه می‌خواست با مغ سفید گفتگو کند، اما حضور خواب بیننده او را دچار تردید کرد. در این هنگام مغ سفید با نشان دادن شخص خواب بیننده گفت: «حرف بزن او مرتکب هیچ گناهی نشده است.» مغ سیاه در این هنگام شروع به نقل داستان عجیبی کرد: او کلید گمشده بهشت را پیدا کرده بود و نمی‌دانست چگونه آن را مورد استفاده قرار دهد. می‌گفت که برای پیدا کردن مغ سفید آمده است تا از او راز به کار بردن کلید مزبور را به دست آورد. حکایت می‌کرد که پادشاه کشوری که در آن زندگی می‌کرد در جستجوی مقبره‌ای بوده است که در خور او باشد. زبردستانش اتفاقاً تابوتی را پیدا کردند که نعش دختر جوانی در آن بود. پادشاه دستور داد آن را باز کردند و محتوای آن را خالی نمودند و به کناری ریختند و سپس آن را مجدداً به خاک سپردند تا در آینده از آن استفاده کنند. اما به محض اینکه استخوان‌ها در معرض نور خورشید قرار گرفت انسانی که این استخوان‌ها به او تعلق داشت - استخوان‌ها متعلق به یک دختر باکره بوده است - به صورت اسبی سیاه که به سوی صحرا فرار

می‌کرد، درآمد. مغ سیاه او را در صحرا و در ماوراء آن دنبال کرد و پس از تحمل دشواری‌های زیاد کلید گمشده بهشت را پیدا کرد و بدینجا داستان او و متأسفانه خوابش نیز پایان می‌یابد.

چنین به نظر می‌رسد که خواب‌هایی از این قبیل بتوانند تفاوت خواب‌های معمولی شخصی و «خواب بزرگ» را برای ما روشن کنند. اگر انسان در این مورد دارای افکار قبلی نباشد می‌تواند بدون تجزیه و تحلیل زیاد معنای آن را درک کند. و در این مسأله با من همعقیده خواهد بود که این قبیل خواب‌ها از «منطقه‌ای» از مغز ناشی می‌شود که با منطقه مربوط به خواب‌های معمولی هر شبه کاملاً متفاوت است. در اینجا ما با یکی از مهم‌ترین مسایل روانی روبرو هستیم و از این رو شایسته است دقت بیشتری در این مورد داشته باشیم. در واقع این خواب، نمونه‌ای از فعالیت قشرهای عمیق شعورمان، که در وراء شعور ناخودآگاه شخصی قرار دارد، می‌باشد. موقعی که این مطلب را در نظر می‌آوریم که خواب بیننده دانشجوی رشته الهیات بوده است، معنی ظاهری خواب نیز برجستگی ویژه‌ای به خود می‌گیرد. واضح است که در این جا مسأله نسبت بدی و خوبی، به شیوه‌ای بسیار جالب، در برابرش قرار گرفته است. بنابراین مناسب خواهد بود که عمق نظر او را در مورد این مسأله بررسی کنیم. و دانستن عقاید یک دانشجوی علوم الهی در مورد این مسأله بزرگ روانشناسی بی‌فایده نخواهد بود. و نیز برای روانشناس دانستن اینکه یک دانشجوی علوم الهی چگونه در برابر این شعور ناخودآگاه که با متمایز ساختن تضاد بین دو نیمه مخالف خود باز امکان شناخت هوشش را حفظ می‌کند، فایده بسیار زیادی در بردارد. چندان احتمال نمی‌رود که یک دانشجوی جوان رشته الهیات بتواند خودآگاهانه فکر یک چنین الحادی را داشته باشد. متفکری که چنین افکاری او را برمی‌انگیزد چه کسی است؟ به علاوه اگر در نظر بیاوریم که در بسیاری از خواب‌ها انگیزه‌های

اساطیری دیده می‌شود که خواب بیننده مطلقاً با آن آشنایی ندارد، مسأله‌ای که مطرح می‌شود این است که منبع این افکار که خواب بیننده هرگز آنها را در زندگی‌اش مشاهده نکرده است کجاست؟ آن چیز که می‌اندیشد و چنین افکاری را در یک چنین تعبیرات و زبانی بیان می‌دارد - افکاری که در وراه افق فکر خواب بیننده قرار دارد - چیست و یا کیست؟^۱ به‌طور کلی در خواب‌ها و در برخی پسیکوزها موادی که از نوع نمونه‌های باستانی است، یعنی تجسمات ذهنی و ترکیباتی که شبیه آن را عیناً در اساطیر می‌یابیم، دیده می‌شود. از وجود این شباهت‌ها من چنین نتیجه‌گیری کرده‌ام که در روان آدمی قشری از ناخودآگاه وجود دارد که درست مانند روان باستانی انسان که اساطیر از آن به‌وجود آمده است، عمل می‌کند.

هرچند خواب‌هایی که دارای شباهت‌های اساطیری می‌باشند کم نیستند. مع‌ذلک ظهور شعور ناخودآگاه جمعی - این نامی است که من به این «قشر» اساطیری می‌دهم - باید در ردیف حوادثی در نظر گرفته شود که از حد عادی خارج می‌شوند و تنها در شرایط بسیار ویژه‌ای به‌وجود می‌آیند. ظهور آنها در خواب‌هایی صورت می‌گیرد که در دورهای پراهمیت زندگی دیده شده‌اند. قدیمی‌ترین خواب‌های دوره کودکی که انسان هنوز می‌تواند آن را به‌یاد بیاورد، غالباً حاوی موضوعات اساطیری شگفت‌انگیزی می‌باشد. تصویرهای ذهنی بدوی در شعر و به‌طور کلی در هنر نیز دیده می‌شود. و سرانجام موردی را یاد می‌کنیم که از آنچه قبلاً ذکر گردید، دارای اهمیت کمتری نیست. مسائل دینی و عقاید جزمی ادیان نیز پر از نمونه‌های باستانی است.

در مورد کودکان نباید بر ناخودآگاه جمعی تکیه کرد، چه برای آنها

۱. من نمی‌خواهم به خواب بیننده‌ای که او را نمی‌شناسم نوهین کنم، اما تصور می‌کنم که این جوان ۲۲ ساله از وسعت مسأله‌ای که در خوابش پدیدار شده است آگاهی ندارد.

موضوع اساسی مسأله تطبیق با محیط می باشد و تردیدی نیست که باید پیوند آنان را از شعور ناخودآگاه اصلی و ابتدایی قطع کرد، چه ادامه این پیوستگی مانعی بسیار قوی در برابر رشد خودآگاه کودکان، که به آن نیازی بسیار حیاتی دارند، می باشد. در اینجا اگر لازم می شد در مورد روانشناسی انسان های بالغ - که در نیمه دوم عمر خویش زندگی می کنند - صحبت به میان آوریم می بایست که خیلی بیشتر درباره شعور ناخودآگاه جمعی و اهمیت اش سخن گوئیم. این مطلب را نباید هیچگاه فراموش کرد که روانشناسی هر فرد تنها برحسب غلبه موقت برخی فشارها و تحریکات غریزی یا برخی عقده ها تغییر شکل نمی دهد، بلکه برحسب سن نیز تغییر می یابد. بنابراین نباید تصور کرد که کودک دارای همان خصوصیات روانی شخص بزرگسال می باشد. از این گذشته بررسی در باب روانشناسی کودکان نمی تواند به آن اندازه که در مورد اشخاص بزرگسال امکان دارد. از روی اسلوبی صحیح انجام پذیرد. تجزیه و تحلیل واقعاً سیستماتیک از خواب های کودکان تقریباً امکان ناپذیر است، چه تکیه و تأکید بدون دلیل بر شعور ناخودآگاه آنان اقدام نامطلوبی است و ممکن است در کودکان نوعی کنجکاوی ناسالم و یا پختگی و آگاهی غیرطبیعی نسبت به خود به وجود آورد. و این خطر به خصوص در موردی احساس می شود که روانکار بر خصوصیات جزئی روانی کودکان، که نفعی جز برای بزرگسالان ندارد، تکیه کند. موقعی که می خواهیم کودکان دشوار را درمان کنیم بهتر است اطلاعات روانشناسی خویش را برای خود نگاه داریم و آن را به کار نبریم. سادگی و عقل سلیم موقعی که مسأله کودکان در میان است خیلی بیشتر می تواند مفید باشد^۱. اطلاعات روانشناسی

۱. منظور از این سادگی و عقل سلیم نادانی نیست. برای درمان نوروکودکان و یا اصطلاح حال کودکی دشوار گاهی لازم می شود که اطلاعات وسیعی در دست داشته باشیم.

تحلیلی در وهله نخست باید برای تحکیم وضع روانی خاص مربی مورد استفاده قرار گیرد، چه کودکان دارای غریزه شگفت‌آوری هستند - و این واقعیتی است کاملاً روشن - که می‌توانند به کمک آن این نارسایی‌ها را، که در مریان پیدا می‌شود، کشف کنند. کودکان غالباً خیلی بیشتر از آنچه ما میل داریم درست را از نادرست و حقیقت را از تصنع تشخیص می‌دهند. از این نظر مربی برای اینکه متوجه منشاء دشواری‌های کودکانی که به او سپرده شده‌اند بشود باید حالت روانی ویژه خود را دقیقاً بررسی کند. بسیار ممکن است که خود او علت ناخودآگاه دشواری کودک باشد، البته هیچگاه نباید بیش از اندازه ساده و خام باشیم. برخی از پزشکان و مریان با خود چنین می‌اندیشند - بدون آنکه این عقیده‌شان را علنی سازند - که شخص در مقام قدرت می‌تواند هرطور که به نظرش مناسب می‌رسد رفتار کند و کودک جز اینکه تا سرحد امکان خود را تطبیق دهد، چاره‌ای ندارد؛ چه واقعیت‌های زندگی همواره دارای صحنه‌های نیک و بد می‌باشد و همین واقعیت است که فردا در برابر جوانان، که کودکان امروز هستند رخ می‌نماید. این اشخاص چنین اعتقاد دارند - البته هرگز آن را علناً اعتراف نمی‌کنند - که تنها مسأله شایان اهمیت به دست آوردن موفقیتی ملموس در مورد تربیت و یا درمان می‌باشد. آنان تصور می‌کنند که تنها مانع اخلاقی واقعی و قانع‌کننده ژاندارم است که اجرای قوانین جزا برعهده‌اش می‌باشد. موقعی که انطباق بر نیروهای جهان نمودار اصل عالی اعتقاد می‌باشد بدون تردید درون‌نگری روانی توقع داشتن از شخصی که در مقام قدرت قرار دارد و نیز از این درون‌نگری الزام اخلاقی ساختن بی‌جا به نظر می‌رسد. اما هنگامی که طرفدار بینش آزادی‌خواهی از جهان باشیم یک چنین وضع روانی را نمی‌توانیم بپذیریم، زیرا در این صورت به توزیع متصفانه محاسن و معایب اعتقاد داریم. مربی همیشه کسی نیست که تربیت می‌کند و کودک نیز گاهی چیز دیگری است غیر از موجودی که

باید تربیت شود. از سوی دیگر مربی نیز انسانی است خطاپذیر و کودکی که به او سپرده می شود معایبش را منعکس می کند. لذا بجاست که از مربی بخواهیم که تا سرحد امکان بینش های خاص خویش را، و به خصوص نکات ضعف و نقائص خود را، به طور روشن، بشناسد. حقیقت نهایی هر انسان و قدرت مؤثر بودن آن به انسان، آنطوری که هم اکنون هست، بستگی مستقیم دارد.

یک روش کلی که براسلوبی خاص مبتنی باشد نمی تواند کاملاً و آنطوری که باید، روانشناسی نوزادان را توصیف کند چه، به استثناء برخی از اشکال این بیماری ها، نوزادها به خصوص تصاویر ذهنی مربوط به حالت های روانی فردی است و به دشواری می توان اصل مقایسه را که در روش های کلی اصلی غالب می باشد، به کار برد. وضع نوزاد بزرگسالان نیز این چنین است. در هر دو مورد تشخیص مرض و طبقه بندی آن در مقابل ویژگی های انفرادی شخص نوروپیک، خواه نوزادان باشد و خواه نوزاد بزرگسالان، مفهوم زیادی دربر ندارد. از این رو به جای اینکه توصیفی کلی از نوزادان به دست دهیم، شرح حال چند کودک نوروپیک را به عنوان نمونه می آورم. در این مورد مدیون همکاری های شاگردم خانم ف. ویکس^۱ می باشم. وی معلم و مشاور روانی در مدرسه سنت آگات^۲ در نیویورک بوده است.

نخستین مورد مربوط به پسر بچه ای هفت ساله است. طبق تشخیص پزشک این کودک به نقص روانی مبتلی بوده است. یکی از چشم هایش چپ بوده، لکنت زبان داشته و در طرز راه رفتنش اختلالی مشاهده می شده است. کودک ناگهان شدیداً خشمناک می گردید. موقعی که حملات خشم به او رو می آورد با پرتاب کردن تمام اشیاء در دسترس خود نظم خانه را برهم می ریزد. او تمام افراد خانواده را به کشتن تهدید می کرد.

کودکی مزاحم بود و دوست می‌داشت به هر صورت که شده، قدرت خویش را نشان دهد. در مدرسه به کودکان دیگر آزار می‌رسانید. خواندن نمی‌دانست. پس از ۶ ماه که از اولین سال تحصیلی اش می‌گذشت حملات خشم با شدت بیشتری به او روی آورد و حتی در ظرف یک روز چندین بار گرفتار آن شد. او نخستین کودک خانواده بود و تا سن ۵ سال و نیم خود را خوشبخت و مورد محبت احساس می‌کرد. اما از سن ۲ تا ۴ سالگی شبها گاهی دچار وحشت می‌شد. خیلی دیر به حرف آمده بود. چسبندگی‌هایی در زیانش کشف کردند و به واسطه آن او را تحت عمل جراحی قرار دادند. اما پس از عمل جراحی مزبور باز هم واضح صحبت کردن برایش دشوار بود. موقعی که به سن ۵ سال و نیم رسید، متوجه شدند که عمل جراحی صحیح انجام نشده و قطع الیاف زبان درست صورت نگرفته است، از این رو او را مجدداً تحت درمان قرار دادند. ۵ ساله بود که مادرش صاحب پسری شد. او ابتدا از این پیش آمد خرسند بود، اما هنگامی که برادر کوچک قدری بزرگ شد، نسبت به او کینه‌ای در خود احساس می‌کرد و موقعی که برادرش به راه افتاد - واقعه‌ای که خیلی زود شروع می‌شود - حملات خشم این کودک نیز آغاز شد. کینه او نسبت به برادر با احساس عشق و ندامت، به طور متناوب، در او ظاهر می‌شد و چون محرک ظاهری حملات خشمش حوادث کم‌اهمیت بود هیچ کس فکر نمی‌کرد که ممکن است حسادت در این میان، عامل اصلی باشد. به مرور که حملات خشم فراوان‌تر می‌شد اضطرابات شبانه کاهش می‌یافت. در آزمایشی که از هوش کودک به عمل آمد استعداد فکر کردن او کاملاً معمولی نبود. هر موفقیتی او را شاد می‌کرد. هنگامی که مورد تشویق قرار می‌گرفت کودکی آرام و سهل‌الوصول بود و موقعی که با ناکامی و شکست روبرو می‌شد بسیار خشم‌پذیر به نظر می‌رسید.

سرانجام توانستیم به والدینش بفهمانیم که حملات خشم کودک

تظاهرات جبرانی قدرت بوده است و از موقعی که وی نسبت به ناتوانی خویش آگاهی یافته حملات مزبور گسترش پیدا کرده است. این آگاهی ابتدا هنگامی در او پیدا شد که می‌دید والدینش برادر کوچکش را به خاطر کارهایی که به آسانی انجام می‌دهد، و او توانایی انجام آن را ندارد، مورد تحسین قرار می‌دهند. موقعیت خاص مدرسه نیز بعداً این آگاهی را تشدید کرد، چه او می‌بایست با سایر کودکان که از نظر استعداد و امکانات بر او برتری داشتند به مبارزه برخیزد. بیمار ما تا زمانی که تنها کودک خانواده بود و والدین به خاطر نارسایی‌هایی که در او می‌دیدند از او مراقبتی مخصوص به عمل می‌آوردند، خود را خوشبخت احساس می‌کرد، اما موقعی که کوشید تا با حضور دیگری و در شرایطی بسیار نامساوی برای خویش موفقیتی کسب کند، رفتارش مانند حیوانی شد که می‌خواهد زنجیر پاره کند. حملات خشم، که به گفته مادرش در اثر کوچک‌ترین پیش‌آمدی که برخلاف میلش صورت می‌گرفت، بروز می‌نمود، غالباً با لحظاتی در ارتباط بود که از برادر کوچک می‌خواستند تا پیشرفت‌های خود را در حرف زدن به مهمانان نشان دهد.

به زودی بین کودک و روانشناس روابط بسیار عالی برقرار شد. او روانشناس را «دوست» خود خطاب می‌کرد! طولی نکشید که بدون اینکه دچار حملات خشم شود، شروع به حرف زدن کرد. کودک نمی‌خواست خواب‌هایش را نقل کند و در عوض عیناً اظهار می‌داشت که می‌خواسته همه را بکشد و با شمشیر گردن همه را بزند. در یکی از جلسات روانکاوی ناگهان حرفش را قطع می‌کند و چنین می‌گوید: «این کار را مسلماً خواهم کرد شما در این مورد چه فکر می‌کنید؟» روانشناس

۱. بونگ بدین وسیله می‌خواهد اهمیت رابطه‌ای را متذکر شود که بین بیمار و روانشناس برقرار می‌شود. موفقیت درمان تا حد زیادی به برقراری و به خصوصیات این «انتقال» مربوط می‌باشد. (Dr.R.C)

خنده‌اش می‌گیرد و می‌گوید: «من هم عیناً مانند تو فکر می‌کنم، این حماقت است.» بیمار مشغول تعریف کردن از عکسی از سن نیکولا بود. روان‌شناس آن را به او داد و چنین گفت: «تو، سن نیکولا و من، همه‌مان می‌دانیم که این‌ها کارهای احمقانه است.» مادرش عکس نامبرده را در کنار پنجره گذاشت. روز بعد هنگامی که خشم شدیداً به او حمله کرده بود چشمش به آن عکس افتاد و بلافاصله احساس آرامش کرد و گفت: «سن نیکولا، این حماقت است.» و کاری که هرگز نخواست به انجام داد. کودک متوجه شد که حملات خشمش را به‌عنوان وسیله‌ای برای خوشی و لذت خود، و یا برای رسیدن به هدف‌های دیگر، به کار می‌برد. او در شناخت دلایل کارهایش هوش قابل ملاحظه‌ای از خود نشان داد. بطوری که والدین و مربیانش همه او را به‌خاطر همین کوشش‌هایش، و نه تنها به‌خاطر موفقیت‌هایی که کسب می‌کند، ستودند و به او فهماندند که، به‌عنوان پسر ارشد، نخستین مقام را در خانواده دارد. در مورد اختلالات جزئی که در تلفظ کلمات داشت مراقبت مخصوصی مبذول داشتند. کودک به‌مرور توانست خشمش را کنترل کند. اضطرابات شبانه، به‌مرور که حملات خشم کاهش می‌یافت، برای مدتی، زیاده‌تر می‌شد و سپس رو به‌کاهش گذارد.

برای چنین اختلالی که خیلی زود برپایه نقص عضوی و احساس حقارت ناشی از آن در کودک ظاهر شده است نمی‌توان درمان فوری انتظار داشت و سال‌ها وقت لازم بود تا کودک بتواند خود را کاملاً با محیطش تطبیق دهد. روشن است که نوروز مورد مطالعه ما بر احساس حقارتی کاملاً مشخص مبتنی می‌باشد. این نمونه کاملاً روشنی است که با روان‌شناسی آدلر در مورد عقده قدرت مبتنی بر احساس حقارت در ارتباط می‌باشد. علم نشانه‌شناسی به‌خوبی نشان می‌دهد که نوروز در جستجوی کمبود امکانات و توانایی خود می‌باشد.

مورد دوم مربوط به دختر بچه‌ای ۹ ساله است. مدت ۳ ماه درجه حرارت بدنش به طور غیرعادی پائین بود به طوری که نمی‌توانست به مدرسه برود. از طرفی هیچگونه نشانه ویژه‌ای جز کم‌اشتهایی و ضعف روز افزون جسمانی نیز در او دیده نمی‌شد. پزشک معالج نتوانست علتی برای بیماری او پیدا کند. پدر و مادر معتقد بودند که فرزندشان به آنها اعتماد کامل دارد و از هیچ نظر احساس ناراحتی و یا تیره‌بختی نمی‌کند، اما سرانجام در مصاحبه‌ای که روانشناس با مادر این کودک به عمل آورد، حقایقی آشکار گردید: مادر برای روانشناس تعریف کرد که او و شوهرش در زندگی خوشبخت نیستند و افزود که آنها هرگز از مشکلات خویش در برابر فرزندشان صحبت به میان نیاورده‌اند و او از ناراحتی‌های آنها هیچگونه اطلاعی ندارد. مادر چندین دفعه تصمیم به جدایی گرفته بود، اما وضع نامطمئنی که پس از جدایی در انتظار او و فرزندش بود، او را در این تصمیم متزلزل می‌کرد. و بنابراین موضوع طلاق بین پدر و مادر معلق مانده بود. والدین در این مدت هیچگونه تلاشی برای حل مشکلاتشان نکرده بودند. آنها پیش از اندازه فرزند خود را دوست می‌داشتند و به او دلبستگی داشتند. عقده عمیق محبت پدری در این دختر پیدا شده بود. او غالباً در اتاق پدرش در تختخوابی کوچک در کنار او می‌خوابید و صبح‌ها به تختخواب او می‌رفت. در اینجا برخی از خواب‌هایی را که این دختر برای روانشناس نقل کرده است می‌آوریم: «همراه پدرم به دیدن مادر بزرگم می‌رفتم. او توی یک کشتی بزرگ بود. مادر بزرگم می‌خواست که من او را ببوسم و او هم مرا ببوسد، اما از او می‌ترسیدم. پاپا گفت: «پس من می‌روم مادر بزرگ را می‌بوسم» من از این کار پدر راضی نبودم و می‌ترسیدم که برای او اتفاقی بیافتد. آنگاه کشتی رفت و من نتوانستم هیچ کسی را پیدا کنم، و می‌ترسیدم.»

چندین مرتبه دخترک خواب مادر بزرگش را دیده بود. در یکی از

خواب‌ها مادر بزرگ تنها به صورت دهان کاملاً بازی به نظرش آمد. «در خواب یک افعی را دیدم که از زیر تخت خوابم خارج شد و با من شروع به بازی کرد.» او غالباً از خواب‌هایی صحبت می‌کرد که در آن ماری دیده بود. اخیراً یکی دو خوابی از این نوع دیده بود که بسیار بهم شبیه بودند. دخترک با نفرت از خواب‌هایی که مربوط به مادر بزرگش بود یاد می‌کرد. و سرانجام اعتراف کرد که همیشه، موقعی که پدرش از خانه بیرون می‌رفته از اینکه دیگر به خانه برنگردد بیمناک بوده است.

بدین ترتیب دخترک وضع والدینش را پیش‌بینی کرده بود. او می‌دانست که مادرش، پدرش را دوست ندارد و این مطلب را به روان‌شناس گفته بود. اما دلش نمی‌خواست از این مطلب صحبتی به میان آورد. چه انتشار آن را برای والدینش خوشایند نمی‌دانست. هر دفعه که پدر برای امور تجارتي به مسافرت می‌رفت دخترک از این بیم داشت که مبادا پدر خانواده را برای همیشه ترک کند. او ضمناً متوجه شده بود که مادر در غیبت پدر احساس خوشبختی بیشتری می‌کنند. به هر حال مادر کاملاً دریافت که با چنین طرز رفتاری، او هیچگونه کمکی به فرزندش نمی‌کرده و با رها کردن او در چنین محیط پرتعارض، بدون اینکه به فکر حل مشکلات خانوادگی باشد، موجب تشدید بیماری فرزندش می‌شده است. والدین می‌بایست یکی از دو راه را برمی‌گزیدند، یا با هم برای رفع دشواری‌هایش اقدام کرده و سازش حقیقی برقرار می‌کردند و یا، در صورتی که این عمل امکان‌پذیر نبود، تصمیم به جدایی می‌گرفتند. و سرانجام راه حل اخیر را انتخاب کردند. اما موقعیت خود را برای فرزندشان توضیح دادند. مادر همیشه چنین اعتقاد داشت که جدایی آنها اثرات اسف‌باری بر کودک خواهد داشت. اما درست برعکس، از لحظه‌ای که موقعیت خانوادگی علناً بیان گردید حال کودک بهتر شد. به او گفته بودند که از این پس، دو خانه خواهد داشت و از والدینش جدا نخواهد

شد. هرچند که وضع جدید وضعی طبیعی و کامل به شمار نمی‌آید، معذک دخترک از اینکه دیگر دستخوش ترس‌های مبهم نبود کاملاً آرامش پیدا کرد و سلامت سابقش را در پرتو لذتی که از درس و مدرسه می‌برد، بازیافت.

مواردی از این قبیل غالباً برای پزشکان حکم معمایی را پیدا می‌کند. و از این‌رو بیهوده در پی علل جسمانی وقت خود را تلف می‌کنند و نمی‌دانند که باید علت را در زمینه‌ای دیگر جستجو کنند، چه در هیچ کتاب پزشکی نمی‌توان این مطلب را پیدا کرد که دشواری‌های روانی والدین ممکن است، عامل کاهش درجه حرارت بدن کودکان از میزان طبیعی گردد. اما روانشناس تحلیلی از این علل بی‌اطلاع نیست. کودک به‌حدی تحت نفوذ معنوی والدینش قرار دارد که دشواری‌های حل‌نشده آنان می‌تواند بر سلامت او تأثیر قابل ملاحظه‌ای داشته باشد. اشتراک روحی^۱ و یا به عبارت دیگر، تشبه هویت خویش با دیگری^۲ که در دوره نخستین کودکی، به‌طور ناخودآگاه، صورت می‌پذیرد سبب می‌شود که کودک تعارضاتی را که موجب اضطراب و تشویش والدینش می‌شود احساس کند. کودک از آن دشواری، به‌طوری رنج می‌برد که گویی مربوط به خود او است. می‌توان گفت که تعارضات عاطفی آشکار و دشواری‌های عینی هیچگونه اثر عفونی دربرندارد. بلکه دشواری‌ها و مسایلی که والدین آن را به‌طور ناخودآگاه در خود نگاه داشته‌اند، و یا اینکه به‌طور ناخودآگاه در ذهنشان باقی مانده است، عامل فشار و عفونت روانی می‌باشد. برانگیزنده این اختلالات نوروتیک، بدون استثناء شعور ناخودآگاه می‌باشد. آنچه در محیط خانواده می‌گذرد و کودک آن را به‌طور مبهم احساس می‌کند، محیط پر بیم و هراس و مسموم خانواده که اثری از شادی در آن دیده نمی‌شود، به‌مرور بر روح کودک تأثیر زیان‌آوری برجای

می‌گذارد.

ظاهراً کودک در این مورد شعور ناخودآگاه پدر را با حدت بیشتری احساس می‌کرده است. موقعی که مردی با زنش هیچگونه رابطه‌ای ندارد به‌طور کاملاً طبیعی وسیلهٔ ارضاء دیگری جستجو می‌کند. و در صورتی که به این مسأله آگاهی نداشته باشد و یا اینکه این قبیل تخیلات را سرکوب کند میلش از طرفی به‌جانب تصویر ذهنی‌ای که از مادر خود در خاطره‌اش حفظ کرده است بازگشت می‌کند و از سوی دیگر، در صورتی که دختری داشته باشد، بلافاصله به‌سوی او متمایل می‌گردد. و این همان چیزی است که به‌نام زنای ناخودآگاه نامیده می‌شود. تنها انسان را نمی‌توان مسئول شعور ناخودآگاهش دانست. طبیعت در این موقعیت‌ها فاقد صبر و ترحم است و مستقیماً به‌وسیلهٔ بیماری و یا هر نوع اتفاق ناگوار دیگر انتقام خویش را می‌گیرد. متأسفانه این تقریباً آرمانی جمعی است که انسان می‌خواهد در موقعیت‌های ناگوار عشقی، هرچه بیشتر، ناخودآگاهی خویش را حفظ کند. قدرت عشقی که مورد بی‌توجهی قرار گرفته است در پس حجاب مسئولیت و درستی، روح کودکان را آلوده می‌کند. مسلماً در این باب نمی‌توان فرد را مورد هیچگونه سرزنشی قرار داد، چه نمی‌توان از او این انتظار را داشت که بداند چه رویه‌ای شایسته است تا در برابر مسأله عشق اتخاذ شود و اینکه این مشکل در محدودهٔ ایده‌آل و اعتقاد امروزی ما چگونه باید حل گردد. در این مورد افراد غالباً با روش‌های منفی آشنایی دارند: بی‌توجهی کردن، به‌تعویق انداختن، واپس زدن، خودداری و جلوگیری کردن. و باید اعتراف کنیم که شناخت راه‌حل بهتر بسیار دشوار است.

رؤیای مادر بزرگ نشان می‌دهد که چگونه شعور ناخودآگاه پدر روح کودک را تحت تأثیر قرار داده است. پدر ظاهراً می‌خواسته مادر بزرگ را بیوسد و کودک در خواب احساس می‌کند که او هم مجبور است آن کار را

بکند. مادر بزرگ که تنها از یک دهان درست شده است اندیشه بلعیدن^۱ را به یاد می آورد. با کمال وضوح ملاحظه می شود که کودک در معرض خطر بلعیده شدن توسط لیپیدوی پدر قرار گرفته است. و به همین دلیل دخترک خواب مار می بیند. از دوران بسیار قدیم مار همواره سمبول خطری است که انسان در معرض آن قرار دارد، مانند خطر در آغوش فشرده شدن، بلعیده شدن و مسموم شدن. مورد نامبرده همچنان نشان می دهد که کودکان تا چه حد و خیلی بیشتر از آنچه والدین گمان می برند برای درک مسایل خانوادگی آمادگی دارند. البته چنین امکانی وجود ندارد که والدین بدون عقده باشند. چه در این صورت با موجودات فوق بشر روبرو خواهیم بود. اما والدین باید عقده های خود را در کمال خودآگاهی برای خویش توضیح دهند. در مورد احساس محبت نسبت به فرزندان، والدین ابتدا نباید دشواری های داخلی خویش را فراموش کنند. در این مورد نباید، محتملاً به منظور احتراز از دادن توضیحاتی دشوار و رنج آور به خود، به عمل واپس زدن که ظاهراً آسان و بی دردسر می باشد، توسل جویند. مسأله عشق یکی از بزرگ ترین رنج های انسانی را تشکیل می دهد و هیچ کس نباید از پرداخت خراج خویش بدان شرم داشته باشد. طرح و بحث علنی مشکلات پدر و مادر از هر جهت هزار بار بهتر از آن است که آن را پنهان کنند و مجال دهند تا عقده ها در شعور ناخودآگاهشان رشد و نمو کنند.

در مواردی مانند مورد بالا صحبت کردن از زنای تخیلی^۲ با کودک برای او چه سودی در بردارد؟ در صورتی که چنین کنیم این تصور را برای کودک به وجود می آوریم که ناراحتی هایش از طبیعت ضد اخلاقی اش و یا

۱. در این جا تصویری از نوع تصاویر «نمونه باستانی» ملاحظه می شود: مادر درنده و بلع کننده شوم.

حداقل از بی‌خردی او ناشی می‌شود. و بدین ترتیب بر ذهن کودک باری را تحمیل می‌کنیم که مال او نیست، بلکه در واقع به والدینش تعلق دارد. رنج و ناراحتی روانی کودک از تخیلات ناخودآگاهی که محتملاً خود او داشته است، ناشی نمی‌شود، بلکه تخیلات ناخودآگاهی که در روان پدرش جای گرفته است عامل رنج مزبور می‌باشد. کودک قربانی وضع روانی غیرواقعی و تصنعی محیط انسانی خویش می‌باشد و به محض اینکه والدینش بتوانند وضع روانی خود را اصلاح کنند و به آن نظمی دهند اختلال روانی‌اش برطرف خواهد شد.

مورد سومی که در اینجا شرح می‌دهیم مربوط به دختر بچه‌ای بسیار باهوش می‌باشد. چنین شهرت یافته بود که او دختری غیراجتماعی و عصیانگر است و نمی‌تواند خود را با توقعات مدرسه تطبیق دهد. گاهی بسیار بی‌دقت بود و در پاسخ به سؤالاتی که از او می‌شد جواب‌های نامفهومی می‌داد و از توضیح دادن در مورد آن نیز خودداری می‌کرد. خوب رشد کرده بود و از نظر جسمانی ظاهراً سالم بود. او چند سالی از دوستان همکلاسی‌اش کوچکتر بود، در سن سیزده سالگی سعی کرد، بدون آنکه آمادگی آن را داشته باشد، مانند دختران ۱۶ - ۱۷ ساله زندگی کند. نسبت به سنش رشد جسمانی بیشتری داشت. هنوز ۱۱ سال نداشت که به سن بلوغ رسید. انگیزختگی جنسی و علاقه‌ای که در این کودک به عمل استمناء (زنان تخیلی) پیدا شده بود او را غرق در اضطراب کرد. مادرش که زنی هوشیار و بسیار بااراده بود، خیلی زود، موقعی که هنوز او طفلی بیش نبود، درباره‌ی او تصمیم گرفته بود: دخترش باید فوق‌العاده و اعجوبه بشود. و به دنبال این تصمیم موجبات پرورش و تشویق تمام استعدادهای فکری دختر را فراهم آورده و در عوض هرگونه تظاهر عاطفی را در او سرکوب کرد. مادر علاقه داشت که فرزندش پیش از تمام بچه‌های دیگر به مدرسه گذارده شود. پدر به واسطه‌ی گرفتاری‌های شغلی

غالباً در میان خانواده نبود. پدر طبیعتاً بیشتر از آنکه واقع‌گرا باشد به جانب نوعی آرمان‌گرایی مبهم تمایل داشت. کودک از فشار شدید احساسات متراکمی که بیشتر معلول تخیلات همجنس دوستی، و نه روابط عینی، بود رنج می‌برد. در یکی از اعترافاتش گفته بود که گاهی این میل در او پیدا می‌شده که یکی از خانم معلمانش او را نوازش کند و موقعی که در تخیلش این عمل صورت می‌گرفته چنین تصور می‌کرده که تمام لباس‌هایش از بدنش افتاده است و به دنبال آن دیگر نمی‌توانسته آنچه رابه‌او گفته بودند به خاطر آورد و جواب‌های بی‌سروته و مبهمش نیز از همین موضوع ناشی می‌شده است. یکبار این خواب را دیده بود: «مادرم را می‌دیدم که در کنار خزانه آبی پایش لغزید. می‌دانستم که غرق خواهد شد، اما به کلی فلج شده بودم. بعد خیلی ترسیدم و از اینکه گذاشتم مادرم غرق شود سخت ناراحت بودم و گریه می‌کردم. با چشمان مالا مال از اشک از خواب بیدار شدم.» این خواب برای او مرقعیت مناسبی فراهم آورد تا مقاومت‌های پنهانی خویش را علیه زندگی تحمیلی‌اش، که چندان طبیعی نبود، علنی سازد. و فهمید که می‌خواسته از یک رفاقت و دوستی طبیعی بهره‌مند باشد. ایجاد رفاقت مزبور در خانواده او زیاد امکان‌پذیر نبود. اما تغییر محیط خانوادگی، درک مسأله‌ای که با آن روبرو شده بود و سرانجام توضیح صادقانه مسأله نامبرده برای خود، موجب بهبودی اساسی او گردید.

موردی که اکنون شرح دادیم در عین ساده بودن می‌تواند به عنوان نمونه‌ای تلقی گردد که نقش والدین در آن به‌طور کاملاً برجسته نشان داده شده است. ضمناً در اینجا در برابر نوع خاصی از خانواده قرار داریم که در آن چون پدر رفتار کارهای شخصی خود می‌باشد مادر می‌کوشد تا جاه‌طلبی اجتماعی ارضاء نشده‌اش را توسط دخترش به مرحله عمل درآورد. کودک باید حتماً در کارش موفق شود تا امیال و آرزوهای مادر

به این وسیله تحقق پذیرد و غرورش نیز ارضاء گردد. این قبیل مادران معمولاً منش حقیقی، طبیعت فردی و نیازهای فرزند خود را نادیده می‌گیرند. مادر امیال خویش را در وجود دخترش، که با خشونت و قدرت بر او حکومت می‌کند می‌بیند و به اصطلاح «فراکنی»^۱ می‌کند. بدیهی است که چنین خانواده‌ای روحیه‌ای ناسالم از این قبیل به وجود آورد و به وسیله دوری معیوب بین وضع روانی مادر و دختر موجب تشدید آن گردد. چنین به نظر می‌رسد که در خانواده مزبور بین والدین نیز فاصله عمیق وجود داشته است، چه زنی که دارای یک چنین روحیه مردانگی باشد نمی‌تواند احساسات یک مرد را واقعاً درک کند. تنها چیزی را که می‌کوشد از شوهرش به دست آورد پول است و شوهر هم پول را به این خاطر می‌دهد که او را در وضع اخلاقی نسبتاً تحمل‌پذیری نگاه دارد. زن عشقش را به جاه‌طلبی و میل به تسلط بر دیگران تبدیل می‌کند. با این فرض که چنین تغییر شکلی خیلی جلوتر از ازدواجش صورت نگرفته باشد و در این باب، بدون آنکه خود متوجه باشد، از مادر خودش تقلید نکرده باشد. فرزندان این دسته از مادران به عروسک‌هایی می‌مانند که صاحبانشان مطابق میل خود لباس بپوشانند و آنها را آرایش می‌نمایند. این کودکان در عرصه خودخواهی خانوادگی حکم مهره‌های بی‌اراده شطرنج را دارند. و مع‌ذلک تمام این اقدامات نادرست تربیتی در حجاب فداکاری بی‌شایبه و به‌خاطر کودک عزیز که سعادتش تنها هدف زندگی مادر می‌باشد، صورت گرفته است. اما در واقع، کودک ذره‌ای از محبت واقعی مادر بهره نبرده است. بدین ترتیب کودک از سوی نشانه‌های جنسی پیش‌رس رنج می‌برد. مانند صدها کودک رها شده و کودکانی که مورد بدرفتاری محیط تربیتی خود قرار می‌گیرند. و از سوی دیگر در محبت ادعایی و افراطی مادر غرق می‌باشند. تخیلات همجنس

دوستی نشان می‌دهد که نیاز این دختر به محبت حقیقی ارضاء نشده است. از این رو او در جستجوی به‌دست آوردن محبت خانم معلمانش می‌باشد. اما این جستجو در زمینه‌ای غیرطبیعی صورت می‌گیرد. اگر احساسات محبت‌آمیز فرم و وسیله ارضاء طبیعی و معقولی نیابد توقعات جنسی شدیداً وسیله‌ای جبران‌کننده جستجو می‌کنند، زیرا کودک گذشته از اینکه به محبت و نوازش والدین نیازمند است، به‌اینکه او را واقعاً درک کنند، نیز احتیاج دارد. در موردی که اکنون بررسی می‌کنیم بهتر این است که به‌درمان مادر پردازیم. چه ممکن است این معالجه موجب اصلاح وضع زناشویی والدین شود و در نتیجه ممکن است اصلاح وضع خانواده از این راه میسر گردد و علاقه مادر از کودک منحرف و به‌سوی هدف طبیعی‌اش متمایل شود و در قلب مادر واقعاً جایی برای او باز گردد. هنگامی که چنین کاری امکان نداشته باشد باید در برابر تأثیر زیان‌بخش مادر سدی ایجاد کرد و آن را خنثی نمود. برای این کار باید کودک را در مقاومتی که علیه مادر به‌خرج می‌دهد، حمایت کنند تا بتواند به‌طور شایسته‌ای از نقص‌هایش انتقاد کند و نسبت به نیازهای شخصی خود آگاهی پیدا نماید. هیچ چیز بیشتر از کوشش‌هایی که مادر به‌منظور تجسم تمایلات خویش در وجود فرزندش ابراز می‌دارد او را از خوشتن دور نمی‌کند. در این کوشش مادر ابدأ توجه ندارد که فرزندش ضمیمه ساده‌ای از شخص او نیست بلکه موجود دیگری است، با فردیتی ویژه خود و غالباً با منشی که چندان شباهتی با منش والدین ندارد. در واقع می‌توان گفت که برخی از کودکان فقط از نظر نام فرزند والدین خویش می‌باشند، و حتی گاهی اصولاً هیچگونه شباهتی بین فرزندان و والدین دیده نمی‌شود. اینان در واقع اجداد دور مشترکی دارند. و از این رو گاهی برای پیدا کردن یک نسب خانوادگی باید سده‌ها به عقب برگشت.

معنی خواب کودک مزبور به‌آسانی فهمیده می‌شود: منظور مرگ

مادرش می‌باشد^۱. شعور ناخودآگاه کودک در برابر جاه‌طلبی مادرش این چنین واکنش از خود نشان می‌دهد. اگر او فردیت فرزندش را فراموش نکرده و او را «نکشته» بود شعور ناخودآگاه کودک نیازی نداشت که چنین واکنشی از خود نشان دهد. اما شاید لازم باشد که از تعمیم ساده‌تایج یک چنین خوابی خودداری شود. خواب‌های مربوط به مرگ والدین زیاد دیده می‌شود و انسان گرایش به این اعتقاد دارد که این خواب‌ها همیشه بر شرایطی شبیه به شرایطی که اکنون شرح دادم مبتنی می‌باشند. باید توجه داشته باشیم که صور ذهنی خواب همیشه و در همه جا دارای یک معنی نیستند. تا وقتی که با شعور خودآگاه خواب‌بیننده به اندازه کافی آشنایی پیدا نکرده‌ایم، نمی‌توانیم نسبت به معنی خواب اطمینان حاصل کنیم.

آخرین موردی که می‌خواهم شرح دهم مربوط به دختر بچه‌ای ۸ ساله به نام مارگات است. او از اختلالی رنج می‌برد که ظاهراً والدینش علت آن نبودند. موردی است بسیار پیچیده و گزارش مفصل آن در این مجال امکان‌پذیر نیست. بنابراین من فقط بخش مهمی از آن را که به رشد کودک مربوط می‌شود، ذکر می‌کنم. کودک یکسال تمام به مدرسه رفت و جز مقدماتی از خواندن چیز دیگری یاد نگرفت. حرکاتش ناشیانه بود. از پله‌ها مانند کودکی که راه رفتن یاد می‌گیرد بالا و پائین می‌رفت و حرکات دست و پاهایش را خوب نمی‌توانست کنترل کند. موقع حرف زدن ناله می‌کرد و مثل اینکه می‌خواست گریه کند. در گفتگوها ابتدا با حرارت شرکت می‌کرد، اما ناگهان صورتش را در دستهایش پنهان می‌کرد و دیگر

۱. چون در اینجا برای بیان توضیح کامل‌تری در باب تفسیر رؤیاها مجال نیست می‌توان به تحقق سطحی مبل اکتفا کرد. بررسی دقیق‌تر این قبیل رؤیاها نشان می‌دهد که رؤیا از نوعی بررسی و تأیید حوادث ساخته شده است. مادر برای کودک بنیان‌گریزی زنانه را محسوس می‌کند که در اینجا دچار سستی و نزلزل شده است.

هیچ چیز نمی‌خواست بگوید. برای ادای مطالبش، زبان عجیب و غریبی را به کار می‌برد که از کلمات نامربوطی تشکیل شده بود. موقعی که به نوشتن آغاز کرد حروف مجزایی را روی کاغذ می‌کشید و سپس روی آن خطوط ناخوانایی رسم می‌کرد و این کار را شوخی می‌نامید. بنابراین اجرای تست‌های معمولی برای تعیین میزان هوشی این کودک، امکان‌ناپذیر بود. در آزمایشاتی که هوش و احساسات را به‌طور مجزا ارزیابی می‌کرد، یک بار نتایج آزمایشات این کودک برابر با نتایج کودک ۱۱ ساله شد و در دفعات دیگر تنزل کرده و به سطح کودک ۴ ساله رسید. به‌طور کلی این کودک هرگز وضعی طبیعی نداشت: موقعی که هنوز ده روزه بود مجبور شدند بر روی سرش یک عمل جراحی انجام دهند و خونریزی مغزی‌اش را، که در اثر زایمان دشوار مادرش به‌وجود آمده بود، معالجه کنند. از این‌رو، مرتب از او مراقبت می‌کردند و به‌خصوص در مورد رشد کودک، مواظبت را به‌بالاترین حد رسانیده بودند. به‌زودی متوجه شدند که ناتوانی جسمانی‌اش را برای توجیه رفتار ستمگرانه‌اش که نسبت به والدینش روا می‌داشته مورد استفاده قرار می‌داده است. کودک تمام کوشش‌هایی را که به‌منظر کمک به‌وی انجام می‌گرفت مشکوک تلقی می‌کرد و به‌ضرر خود می‌دانست. والدینش کوشیده بودند تا ضعف‌های فرزند خود را جبران کنند. از این‌رو، از او در برابر واقعیت زندگی حمایت می‌کردند و طوری به‌او کمک می‌کردند که مجالی نمی‌یافت برای غلبه بردشواری‌ها و موانع زندگی خود به‌کمک کوشش ارادی خود اقدام کند.

نخستین آزمایش روانی که از او به‌عمل آمد مربوط به‌قوة تخیلش بود. و چون از این جهت به‌اندازه‌کافی قوی بود چنین اندیشیدند که تعلیم خواندن را به‌کمک کتاب‌های داستان شروع کنند. کودک در این زمینه با سرعتی شگفت‌آور پیشرفت کرد. موقعی که بیش از اندازه روی یک

موضوع مکث می‌کردند او برانگیخته و ناآرام می‌شد. یک روز مارگارت اعلام داشت: «من یک خواهر دوقلو دارم که اسمش آنا Anna است. او درست مثل من است. اما همیشه پیراهن‌های زیبای گلی می‌پوشد و عینک می‌زند (عینک از نظر او علامت ضعف بینایی‌اش بود که مانع می‌شد تا کتاب‌هایی را که دوست می‌داشته مطالعه کند). اگر آنا اینجا بود من خوشحال بودم و می‌توانستم بهتر کار کنم.» خانم روانشناس ضمناً به او گفت که می‌تواند آنا را دعوت کند. مارگات خارج شد و همراه آنا برگشت. آنگاه سعی کرد چیزی بنویسد و نوشته‌ای را به آنا نشان دهد. از این لحظه آنا همیشه پهلوی او بود. مارگات اول می‌نوشت سپس نوبت آنا بود. یک روز وضع به کلی عوض شد. مارگات یکدفعه فریاد زد: «اصلاً من هیچوقت نوشتن را یاد نخواهم گرفت و این تقصیر مامان است. چون من چپ دست هستم و این مسأله را او ابدأ به اولین آموزگار من نگفت. از ابتدا مجبور شدم با دست راست تمرین کنم و اکنون که دارم بزرگ می‌شوم در اثر همین اشتباه مادر نمی‌توانم بنویسم.» خانم روانشناس از کودک چپ دست دیگری صحبت به میان آورد که درباره او نیز همان اشتباهات شده بود. در این موقع مارگات فریاد زد: «و اکنون او نمی‌تواند بنویسد؟» - چرا: «او داستان‌ها و چیزهای دیگر را می‌نویسد، اما این کار ابتدا قدری برایش دشوار بوده است. معمولاً با دست چپ می‌نویسد. تو هم اگر بخواهی می‌توانی مانند او عمل کنی.» مارگات گفت: «ترجیح می‌دهم دست راستم را به کار بندم» - «من فکر می‌کنم مادرت در این مورد گناهکار نیست و دلم می‌خواهد مقصر واقعی را بشناسم!» او در جواب به این جمله اکتفا می‌کند: «من نمی‌دانم». به او تلقین شد که این سؤال را از آنا بکند. او خارج شد و پس از لحظه‌ای برگشت و گفت: «آنا فکر می‌کند که این تقصیر من است و اکنون لازم است که کار کنم.» در گذشته او همیشه از اینکه خود از مسئولیت خویش صحبت به میان آورد، احتراز می‌کرده است. او از همان

لحظه به بعد به کناری می رفت تا با آنا گفتگو کند و سپس با اخذ نتیجه باز می گشت. گاهی به هنگام بازگشت تمام نشانه های استنکاف در او دیده می شد. اما همیشه حقیقت را می گفت. یک روز که از آنا عصبانی شده بود و کنترل خود را از دست داده بود فریاد زد: «آنا با سماجت می گوید که این تفسیر من است و باید برای رفع آن کوشش کنم.» و از این لحظه کم کم متوجه انگیزه رفتار و فرافکنی های خویش شد. یک روز شدیداً علیه مادرش خشمناک گردید. با عجله به سوی اتاق دوید و گفت: «مامان وحشتناک است، وحشتناک، وحشتناک». از او پرسیدند: «چه کسی وحشتناک است؟» جواب داد: «مامان. می توانی این را از آنا سؤال کنی.» بعد از سکوتی طولانی گفت: «آه، فکر می کنم که منم به خوبی آنا می دانم که آدم بدی هستم. این را به مامان خواهم گفت.» و این کار را هم کرد. و سپس به آرامی باز کارش را از سر گرفت.

در اثر صدمه شدیدی که در هنگام ولادت بر او وارد آمده بود، کودک آن طوری که باید رشد نکرده بود، از این رو به مراقبت زیاد والدین نیازمند بود و آنها نیز در این راه بی دریغ تلاش می کردند. تعیین این مسأله که تا چه حد باید نارسایی های یک کودک را مورد توجه قرار داد تقریباً امکان ناپذیر است. تردیدی نیست که همیشه می توان به یک حد متناسبی رسید که تجاوز از آن به قیمت لوس کردن طفل تمام می شود، به طوری که اولین مورد، از نمونه های مذکور در فوق، نشان می دهد کودکان به ترتیبی متوجه کهنتری خویش می شوند و می کوشند تا آن را با یک برتری ساختگی، که خود باز کهنتری دیگری است، جبران کنند. اما این کهنتری جدید خصوصیت روانی دارد. لذا تلاش کودک در این مسیر هرگز او را ارضاء نمی کند، بلکه او را درگیر دوری معیب قرار می دهد. به عبارت دیگر حقارت واقعی موقعی که با یک برتری ساختگی جبران می شود ابداً از بین نمی رود، بلکه در واقع برکهنتری واقعی حقارتی روانی نیز اضافه

می‌شود و در نتیجه احساسی که نسبت به حقارت واقعی وجود داشته تشدید می‌گردد. بدین ترتیب با واکنش نادرست در برابر احساس حقارت به‌ترتیبی که بیان شد، میزان برتری ساختگی در ما به‌طور مداوم فزونی می‌یابد. دیدیم که این کودک به‌مراقبت زیادی نیاز داشته است و بدین ترتیب طبعاً لوس بار آمده بود. همین رویه او را برانگیخت تا خودخواهانه از فداکاری به‌جای والدین بهره‌برداری کند. ناتوانی اش او را به‌اشتباه انداخته بود و نمی‌خواست از آن اشتباه به‌در آید. کودک از نظر روانی در سطحی پائین‌تر از همسالانش باقی ماند و محدودتر و کودکانه‌تر از حد لازم به‌نظر می‌رسید.

چنین حالتی خود یکی از شرایط مساعد رشد شخصیت ثانوی در افراد می‌باشد: نباید چنین تصور کرد که چون شعور خودآگاه کودک با زمان پیشرفت نکرده پس رشد شعور ناخودآگاهش نیز متوقف می‌شود. این بخش از «او» توسعه می‌یابد و هرچه بخش خودآگاه شعور عقب‌تر بماند تجزیه و جدایی دو بخش شخصیت می‌تواند بیشتر گردد. و سپس این بخش رشد یافته شخصیت روزی بر صحنه ظاهر می‌شود، تا مبارزه‌ای را علیه بخش تحول نیافته و دنبال مانده شخصیت (من) آغاز کند. وضع این کودک نیز چنین بوده است. در ابتدا او خود را در وجود و خصوصیات آنا می‌دید، خواهر دوقلویی که نسبت به او برتری داشت و در طی مدتی برای او مجسم‌کننده نمونه اخلاقی بود. بعدها این دو خواهر خود را موجود واحدی تصور کردند و این خود نشان‌دهنده پیشرفت بزرگی بود. گزارشی که در سال ۱۹۰۲ در مورد یک بیمار منتشر ساختم، از نظر ساختمان روانی، شبیه موردی است که هم اکنون شرحش گذشت. آن گزارش مربوط به دختری ۱۶ ساله بود که در او نیز نوعی تجزیه شخصیت، که کاملاً غیرعادی بود، دیده می‌شد. گزارش مزبور را در کتاب: "Psychologie et pathologie des Phénomènes dits occultes"

آورده‌ام. کاربرد تربیتی که خانم روانشناس از شخصیت ثانوی کرد اثری عالی در برداشت و عملاً با ارزش غائی^۱ شخص آن کاملاً توافق داشت. با این نوع تجزیه و دوگانگی شخصیت، بیشتر از آنچه تصور می‌شود، برمی‌خوریم. اما این حالات به ندرت به سطحی می‌رسند که بتوان از آن به عنوان «شخصیت دوگانه» یاد کرد.

پزشک از نظر اطلاعات پزشکی اش نمی‌تواند در زمینه تعلیم و تربیت به طور کلی و در باب تعلیم و تربیت کودکان در مدارس دخالتی داشته باشد. او در این زمینه‌ها تخصص ندارد. اما وقتی موضوع تربیت کودکان دشوار به میان می‌آید، که به نحوی از محدوده کودکان بهنجار بیرون می‌باشند، پزشک می‌تواند با همهٔ وزنه و اهمیتش دخالت کند. او در اثر تجارب روزمره اش به نقش مهمی که والدین در تربیت کودکان ایفاء می‌کنند و نیز به اثرات تربیتی مریبان مدرسه حتی در مورد بزرگسالان، وقوف کامل دارد. از این رو در شخص پزشک این تمایل به وجود می‌آید که علل و دلایل نوروهای کودکان را بیشتر در محیط بزرگسالان و به خصوص در والدین جستجو کند تا در خود کودک. پر قدرت‌ترین تأثیرات از ناحیهٔ والدین بر کودک وارد می‌شود. این تأثیر تنها از لحاظ فراوانی عامل وراثت سرشتی نیست، بلکه نفوذ روانی مسلط والدین نیز در آن سهم به‌سزایی دارد. نارسایی تربیتی والدین و ناخودآگاهی آنان، از پند و اندرز، دستورات، تنبیهات و نیات نیک و بدشان خیلی بیشتر و قوی‌تر بر کودکان تأثیر می‌گذارد، اما آنچه بیشتر موجب اختلال روانی کودکان می‌گردد این توقع والدین است که می‌خواهند فرزندانشان به موفقیت‌هایی نایل شوند که خود آنها نیز توانایی وصول به آن را نداشته‌اند و این رویه‌ای است که غالباً در خانواده‌ها مشاهده می‌شود. مثلاً به کرات دیده شده است که والدین جاه‌طلبی‌ها و رویه‌هایی را که خود

توانسته‌اند بر آن جامه عمل بپوشانند بر فرزندانشان تحمیل کرده‌اند و بدین ترتیب آنها را مجبور به ایفای نقشی می‌کنند که گاهی ابدأ مناسب آنها نیست. در اینجا نمونه‌ای می‌آوریم: روزی پسر بچه «نااهلی» را نزد من آوردند. با توجه به اطلاعاتی که پدرش در مورد او به من داد معلوم شد که کودک تا سن ۷ سالگی خواندن و نوشتن را نمی‌دانسته و به‌طور کلی به هیچ نوع یادگیری تمایلی نشان نمی‌داده و با سماجتی نامعقول در برابر هر نوع دستور تربیتی مخالفت می‌کرده است. از دو سال قبل دچار حمله‌های خشم نیز می‌شده و در حالت بحران خشم آنچه به دستش می‌رسیده می‌شکسته است. باز به گفته والدینش او کودکی نسبتاً باهوش اما فاقد حسن نیت بوده است. به جای کار کردن اوقات را به بطالت می‌گذرانده یا اینکه با خرسی که از چندین سال قبل اسباب بازی منحصر به فردش بوده، بازی می‌کرده است. البته اسباب‌بازهای دیگری را که برایش می‌خریدند با شرارت خاصی خراب می‌کرده است. والدین لله‌ای به خدمت او گمارده بودند، اما او هم توانسته بود هیچگونه تغییری در این کودک ایجاد کند. این پسر بعد از دو خواهر خود به دنیا آمده بود و بنابراین نخستین فرزند پسر خانواده به‌شمار می‌آمده است. چنین به‌نظر رسید که باید مادر این پسر دل‌باخته او شده باشد. موقعی که کودک را دیدم معما حل شد. او کودکی بی‌نهایت کندذهن بود. حس جاه‌طلبی مادر که نمی‌توانست با داشتن پسر عقب‌افتاده تسلی یابد، این موجود ضعیف را، که به‌خودی‌خود بی‌آزار و خوش‌طینت بود، تا اندازه‌ای دچار آشفتگی و برانگیختگی کرد. و این کودک بی‌آزار واقعاً به فردی مخرب و خشمگین تبدیل شده بود. پس از اینکه آزمایش‌های لازم را در مورد کودک انجام دادم، مادر او از تشخیص من اظهار انزجار کرد و با سماجت معتقد بود که من در این مورد اشتباه می‌کنم.

قبل از هر چیز مربی باید به این موضوع توجه داشته باشد که گفتار و

دستورات تأثیر زیادی در برنندارند، بهتر است خود او در عمل نمونه و سرمشق باشد. در صورتی که مربیان، به طور ناخودآگاه، خود دارای همه نوع رفتار ناشایست باشند، نصیحت کردن و داشتن حسن نیت، کاری که چندان دشوار هم نیست، هیچ تأثیری در کودک نخواهد داشت. از این رو پزشک تصور می‌کند که بهترین روش تعلیم و تربیت آن است که از تربیت مربی آغاز شود. باید مربی دستورات خردمندانه روانشناسی را که در دبستان تعلیم می‌شود در مورد خود آزمایش کند و بدین طریق تأثیر آنها را مورد تأیید قرار دهد. اگر مربی در این تلاش‌ها استقامت به خرج دهد و از هوشمندی نسبی نیز بهره‌مند باشد احتمالاً مربی بدی نخواهد بود.

بخش سوم

تعارضات روانی کودک

مقدمه چاپ دوم^۱

این بخش برای اولین بار در سال ۱۹۱۰ منتشر شده است. و اکنون بدون اینکه چیزی به آن اضافه کنم آن را مجدداً به چاپ می‌رسانم. بدون تردید عقیده‌ام در مورد مسأله‌ای که در اینجا طرح شده تا اندازه‌ای تغییر یافته است. اما از این تغییر نباید چنین نتیجه‌گیری شود که من - آنطوری که برخی خواسته‌اند، مرا به چنین اظهاری وادار کنند - افکاری را که راهنمای این بررسی بوده است از این به بعد نادرست تلقی می‌کنم. بررسی مواردی که گزارش آن در این بخش آمده است و نیز عقیده‌ی من درباره‌ی آن همچنان به ارزش خود باقی است. به علاوه یک اظهار نظر علمی هرگز به عمق موضوعی که مورد تفسیرش قرار می‌گیرد نمی‌رسد و همواره برحسب نظرگاهی که شخص محقق انتخاب می‌کند تغییر می‌یابد. در اینجا من از نظر زیستی - روانی مسأله را مورد بررسی قرار داده‌ام، می‌توان از نظرگاه‌های دیگری نیز به این موضوع توجه کرد. مثلاً ممکن بود با الهام

۱. این قسمت در مجله Psychologie und Erziehung - Racher, Zurich, 1962 منتشر شده و ترجمه آن توسط H. Devos انجام گرفته است.

بیشتر از روانشناسی فروید این بخش از روانشناسی کودک را از نظر فلسفه لذت‌گرایی محض بررسی کرد و فعالیت مسلط «اصل لذت» را در فرایند روانی مورد توجه قرار داد. در این صورت محرک فعالیت نامبرده ظاهراً نیاز فراهم آوردن هرچه بیشتر لذت و ارضاء هوس‌های نفسانی خواهد بود؛ همچنین ممکن بود با تبعیت از نظریات آدلر همه فعالیت‌های آدمی را از زاویه «اصل قدرت» نگریست. و این عقیده‌ای است که مانند عقیده لذت‌گرایی از نظر روانشناسی کاملاً توجیه‌پذیر می‌باشد؛ این امکان نیز وجود داشت که بررسی از نظرگاه منطقی محض مبتنی کرد و رشد مفاهیم مختلف را در کودک نشان داد؛ حتی می‌شد پدیده‌های روانی مورد بحث را از زاویه روانشناسی دینی مورد توجه قرار داد و تحول فکری کودک را از نظر پیدایش مفهوم خدا بررسی کرد. در اینجا من حد وسط نظرگاه‌های مختلف را انتخاب کرده‌ام و مسأله را از دید زیستی‌روانی مورد دقت قرار داده‌ام و ضمناً سعی نکرده‌ام که اطلاعات حاصل از تجربه را به یکی از اصول فرضی، که آن را به عنوان اساس کار پذیرفته باشم، برگردانم. مسلماً هرگز مقصودم این نیست که توسل جستن به یک چنین اصول کلی امکان‌ناپذیر است. این اصول، هرچه باشد، همه در طبیعت آدمی است، اما برای اینکه انسان جرأت داشته باشد اعلام کند که فلان اصل اکتشافی - که برای زمینه علمی خاصی و یا برای نظرگاه‌های فردی پژوهشی مؤثر بودن خویش را آشکار کرده است - به طور کلی و در تمام زمینه‌ها پذیرفتنی و عملی است. باید دارای تمام خصوصیات انحصارطلبی یک نفر متخصص باشد برعکس خود ماهیت حیات روانی که صریحاً امکان راه‌های متعددی را برای توجیه به‌ما نشان می‌دهد ایجاب می‌کند تا هیچگاه تمام معلومات مربوط به واقعیت را به یکی از آن اصول برنگردانیم، بلکه با در نظر گرفتن جنبه‌های مختلفشان بکوشیم تا آنها را

درک کنیم.^۱

اندیشه اساسی که الهام بخش این بررسی می باشد این است که جنسیت نقشی مشخص کننده در رشد فکر کودک ایفاء می کند. فکر می کنم که به طور جدی می توان به صحت این نظریه اعتراض کرد. موارد واقعی فراوانی، که با دقت ثبت و بررسی شده است، در مقابل این نظریه قرار می گیرد. به علاوه احتمال اینکه پراهمیت ترین غرایز زندگی روانی انسان ابدأ در حیات روانی کودک، ولو به صورت نطفه، ظاهر نشود چندان قوی به نظر نمی رسد. موقعی که مسأله حل تعارضات روانی که دارای منشاء جنسی است مطرح شود معنای فکر را، فی نفسه، و نیز اهمیت مفاهیمی را که راهنمای اندیشه هستند، آشکار خواهم کرد. و امیدوارم در صفحات آینده بتوانم این مطلب را روشن سازم که رغبت جنسی نخستین، به حیث یک عنصر جلیّی فعال، عیناً و مستقیماً به سوی هدفی جنسی متمایل نیست. بلکه بیشتر به جانب رشد خود فکر متوجه می باشد. اگر چنین نمی بود حل تعارض روانی به وساطت تعبیری روانی امکان پذیر نبود و تنها با محقق ساختن میل جنسی وصول به آن میسر می گشت. اما آنچه در عمل می گذرد دقیقاً همین است. و از آنجا می توان نتیجه گرفت که نمی شود بدون قید و شرط جنسیت کودک را کاملاً همانند جنسیت شخص بالغ دانست. جنسیت شخص بالغ واقعاً نمی تواند با این نوع جانشینی ارضاء شود و عنصر فکری را جایگزین امر واقعی کند. شخص بالغ در این باب مقهور جبر طبیعی است و ناگزیر از به کار واداشتن طبیعی کنش جنسی اش می باشد. درست است که تجربه نشان می دهد که

۱. این عبارات به شیوه ای استادانه و عالی تلاشی را نشان می دهد که بونگ برای نپذیرفتن توجیه یک جنبه فریود انجام داده است. اما در این مورد بهتر است به کتاب بیوگرافی بونگ توسط خودش که به وسیله خانم Jaffe انتشار یافته است مراجعه شود این کتاب شامل خاطرات، رؤیایها و افکار بونگ می باشد. (Dr. R. C.)

بیداری میل جنسی در کودک ممکن است در مواقعی که تعارض روانی تواند حل گردد، او را به‌اصحاحی چون استمناء بکشاند. به‌عکس خود در اختیار داشتن طرز تعبیر راه نجاتی برای لیبدو می‌گشاید و برایش فعالیت دائمی را ممکن می‌سازد، فعالیتی که دارای گسترشی نامحدود می‌باشد. فقدان تعبیری رضایت‌بخش - به‌خصوص در موردی که تعارض به‌درجه‌ای از شدت می‌رسد - در لیبدو مانعی قرار می‌دهد که در نتیجه او را به‌وارسی‌های خام میل جنسی وامی‌دارد، میلی که رشد پیش‌رس آن حتماً غیرعادی می‌باشد. و این منشاء نوروهای کودک است. کودکان پراستعداد که توقعات فکری‌شان طبیعت پیش‌رس است، بیشتر از سایرین در معرض خطر قرار دارند و این خطر را به‌خصوص اقدامات تربیتی که به‌منظور سرکوبی کنجکاوی‌های مخالف با آداب و رسوم انجام می‌شود، تشدید می‌کند.

امیدوارم که نظر مرا فهمیده باشند. من فکر را کنش تغییر شکل یافته میل جنسی نمی‌دانم، به‌عبارت دیگر آن را زاده جنسیتی نمی‌بینم که در فعالیت مستقیم خود با مانع روبرو گردیده و مجبور شده باشد به‌صورت کنشی روانی تغییر شکل یابد. من در عین حال قبول می‌کنم که جوانه و اصل کنش جنسی آینده هراسانی در جنسیت به‌اصطلاح «نخستین کودکی‌اش» قرار دارد، معتقد نیز هستم که باید همینجا را کانون فعالیت‌های عالی فکری انسان دانست. بیش‌فوق دقیقاً براین واقعیت مبتنی است که تعارضات روانی کودک می‌تواند به‌کمک تعبیری روانی از پدیده جنسی، حل گردد و نیز براین مطلب تکیه دارد که بقایای «میل جنسی دوره کودکی» که در بزرگسالان باقی می‌ماند، بذره‌های کنش‌های روانی مهمی هستند. و اگر این مسأله قطعی باشد که میل جنسی بزرگسالان نیز بر مبنای این تمایل چند چند جنبه‌ای^۱ کودک توسعه

می‌یابد، ابدأ نمی‌توان از آن چنین نتیجه‌گیری کرد که میل جنسی دورهٔ کودکی همانا میل جنسی به‌طور مطلق است. از این رو نمی‌توانم فروید را هنگامی که از نخستین تمایل کودک، که برای او طبیعی است، به‌عنوان تمایل «چند شکلی منحرف»^۱ نام می‌برد تأیید کنم. این تمایل چند جنبه‌ای است. استدلال فروید شبیه این است که مثلاً در جنین‌شناسی اکتودرم را «مغز» بنامیم، به‌این دلیل که در طی رشد جنین مغز از اکتودرم به‌وجود می‌آید. اما می‌دانیم که حواس و همچنین سایر اعضا بدن نیز از آن به‌وجود می‌آید.

ک. گ. یونگ دسامبر ۱۹۱۵.

مقدمه چاپ سوم

از نخستین چاپ این بخش قریب ۳۰ سال می‌گذرد. اما به نظر می‌رسد که در طی این مدت تازگی خود را از دست نداده، بلکه همواره مورد اقبال مردم قرار گرفته است. علت اینکه این بخش کهنه نشده یکی این است که فقط جریان حوادثی را ذکر می‌کند که ممکن است تقریباً در همه جا تکرار شود و کم و بیش به هم شبیه باشند، از طرف دیگر به خاطر اینکه شامل اطلاعات نظری و عملی در باب تلاش ابتکاری قوه تخیل کودک برای پنهان کردن واقعیت خویش و قرار دادن توجیهی سمبولیک به جای توجیه عقلانی علوم طبیعی می‌باشد. به نظر می‌رسد که این گرایش تظاهری خود به خودی و طبیعی باشد و نمی‌توان آن را دقیقاً به «واپس‌زدگی» نامشخصی محدود کرد. این نکته به خصوص را در پیشگفتار چاپ دوم یادآور شده‌ام. این تذکر نیز اعتبار خویش را حفظ کرده است، چه بسیاری از متخصصین هنوز شدیداً به اسطوره جنسیت «چند شکلی» کودک اعتقاد دارند. و هنوز هم بیش از اندازه برای تئوری امیال سرکوفته ارزش و اعتبار قائلند و به همان ترتیب پدیده‌های استحال روح^۱ را، با وجود اینکه به آن آگاهی دارند، کم ارزش‌تر از آنچه هست می‌پندارند. در سال ۱۹۱۲ مقاله تحقیقی مفصلی در اطراف این موضوع انتشار داده‌ام که هنوز هم نمی‌توان تأیید کرد که روانشناسان آن را فهمیده باشند. بنابراین امید است که این گزارش مختصر که از قضایای واقعی فراهم آمده است بتواند دقت و تعمق

خواننده را جلب کند. در قلمرو روانشناسی نظریه‌ها غالباً ایجاد زحمت می‌کنند. بدون تردید برخی از نظریه‌ها برای راهنمایی و کشف مجهولات مفید می‌باشند، اما باید چیزی جز عوامل کمکی که در هر لحظه بتوان آنها را کنار گذاشت، تلقی نشوند. اطلاع ما از روح آنقدر کم است که تصور اینکه می‌توانیم درباره آن نظریه‌های کلی بسازیم خنده‌آور است. ما حتی هنوز توفیق نیافته‌ایم پهنه تجربی پدیدارهای روانی را مشخص کنیم! در چنین شرایطی چگونه ممکن است به خود اجازه دهیم که رؤیای بیان نظریه‌های کلی در این باب را، در سر پیورانیم؟ مگر نه این است که نظریه بهترین زاده نارسایی تجربه و نادانی می‌باشد؟ نتایج تدوین نظریه وخیم و زیان‌آور است: رشد هوش را با مانع روبه‌رو می‌کند، ژرف‌نگری را از بین می‌برد و موجب تفرق و دسته‌بندی‌های علمی می‌گردد...

بیان تمایلات جنسی چند جنبه‌ای کودک به کمک اصطلاحاتی که برای بیان میل جنسی رشد یافته و کامل بزرگسالان مورد استفاده قرار می‌گیرد اقدام اطمینان بخشی نیست. چنین بیانی موجب می‌شود که سایر تمایلات کودک را در درون تعبیر جنسی گنجانیده و در نتیجه مفهوم جنسیت را به‌طور ناسنجیده‌ای گسترش دهیم و آن را مبهم سازیم. و در مقابل سایر عناصر روانی را همچون غرایز در حال تمایل معرفی کنیم. چنین بینش‌هایی به نوعی عقل‌گرایی منتهی می‌شود که خصوصیت چند جنبه‌ای تمایلات جنسی را مورد توجه قرار نمی‌دهد. کودک ممکن است به‌مسایلی پردازد که از نظر شخص بزرگسال مسلماً جنبه جنسی داشته باشد، اما نباید این قبیل مشغولیات را به‌عنوان فعالیت جنسی به‌شمار آورد. یک بررسی دقیق صبورانه می‌تواند نشان دهد که اصطلاحات جنسی در مورد واکنش‌های کودکان باید تنها به‌عنوان شیوه خاص تکلم تلقی گردد. نباید انتقاداتی را که علیه صحت و تناسب استعمال اصطلاحات نامبرده در مورد کودکان شده است از یاد برد. از بعضی اصطلاحات جزئی که بگذریم این بخش بدون تغییر منتشر می‌شود.

پیشگفتار چاپ چهارم

خواننده تا به حال از خلال پیشگفتارهای قبلی متوجه شده است که فهم این بررسی تحقیقی بدون در نظر گرفتن زمان و شرایط تدوین آن امکان‌پذیر نیست، باید آن را همچون سنگ علائم مرزها، در طول جاده پختگی شناخت‌ها رها کرد. بررسی‌هایی که در اینجا آمده است می‌تواند برای مربی سودمند باشد و از همین رو آنها را در این مجلد گردهم آورده‌ام و همانطور که نباید سنگ‌های علائم جاده‌ها و یا خطوط مرزی را جابه‌جا کرد در این بخش نیز از نخستین چاپش، یعنی ۳۵ سال پیش، هیچ تغییری داده نشده است.

ک.م. یونگ ۱۹۴۵

تعارضات روانی کودک

زمانی که فروید مشاهدات علمی خود را دربارهٔ «هانس کوچولو» منتشر می‌کرد، پدر خانواده‌ای که با مسائل روانکاوی آشنایی پیدا کرده بود، مرا در جریان یک رشته مشاهدات دقیقی که در مورد دختر چهار ساله‌اش انجام داده بود، گذاشت.

به قدری مشاهدات این مرد به بررسی‌های فروید شبیه بود و آنها را تکمیل می‌کرد که نتوانستم در مقابل میل شدیدی که در من پیدا شده بود تا آن را به اطلاع عامه برسانم، مقاومت کنم. «هانس کوچولو» را مردم ابتدا نفهمیده بودند و حتی کار به رسوایی کشیده شده بود. و این خود دلیل دیگری بود که مرا وادار می‌کرد این مدارک تازه را، که البته مختصرتر از «هانس کوچولو» بود، منتشر کنم. این بررسی از جهات مختلفی اطلاعات نمونه‌ای را که توسط فروید فراهم آمده بود، تأیید می‌کرد. این بار نیز انتقاد به اصطلاح علمی مبارزه را خیلی زود شروع کرد. در واقع ما هنوز یاد نگرفته‌ایم که قبل از داوری به بررسی بپردازیم.

دختر بچه‌ای که هوش و فراست سرشارش محرک این بررسی‌ها بوده کودکی است شاداب، سالم، پرشور و حساس. هرگز به بیماری مبتلی نشده و هیچگونه نشانه‌های بیماری در دستگاه اعصابش دیده نمی‌شود.

تقریباً ۳ ساله بود که کنجکاوی طبیعی‌اش شدیدتر و منظم‌تر شد. کودک در این هنگام از اطرافیان خود سؤالاتی می‌کرد و برخی آرزوهای خیالی‌اش را بیان می‌داشت. بدبختانه در اینجا امکان آن نیست که مشاهدات نامبرده را به صورت گزارش مسلسل ذکر کنیم. و بنابراین آنچه می‌آوریم داستان‌هایی است که از حوادث مجزایی نقل می‌شود و از یک سلسله قضایای واقعی مشابه انتخاب شده است. این بررسی‌ها توصیفی علمی نیست که از روی اسلوبی مشخص فراهم آمده باشد، بلکه نوعی نقل و گزارش ساده می‌باشد. وضع فعلی روانشناسی ما را مجبور می‌کند تا به چنین شیوه‌ای توسل جوئیم. چه ما هنوز نمی‌توانیم در هر مورد با قطعیت جنبه «عجیب» مسأله را از جنبه «ویژگی»‌اش تمیز دهیم. در زیر گفت و شنودی که بین آن، دختر بچه ۳ ساله مورد بحث و مادر بزرگش انجام شده است می‌آوریم:

آنا - مادر بزرگ چرا پلک‌هایت آنقدر چروک خورده است؟

مادر بزرگ - برای اینکه پیر شده‌ام.

آنا - اما دو مرتبه جوان خواهی شد مگر نه؟

مادر بزرگ - نه روز به روز پیرتر می‌شوم و بعد می‌میرم.

آنا - آه! و بعدش چطور می‌شی؟

مادر بزرگ - بعد فرشته‌ای خواهم شد.

آنا - و بعد از آن دوباره بچه کوچکی خواهی شد؟

در اینجا کودک با شتاب از موقعیت استفاده می‌کند تا موقتاً مسأله‌ای را، که ذهنش را به خود مشغول داشته است، حل کند. چندی قبل نیز غالباً از مادرش می‌پرسیده است که آیا او احتمالاً روزی عروسکی زنده یا بچه‌ای شیرخوار، یا مثلاً برادری کوچولو نخواهد داشت. و دیگر از این مرحله تا جویا شدن درباره‌ی چگونگی به وجود آمدن یک کودک فاصله‌ای نبود. والدین به این سؤالات که به طور خود به خودی و بدون اینکه جلب

توجهی کند مرتب به زبان کودک جاری می‌شد وقتی نمی‌نهادند. به نظر می‌رسید که آنها این سؤالات را با بی‌توجهی به زبان می‌آورد و والدین نیز با بی‌تفاوتی به او پاسخ می‌گفتند: روزی با خنده این جواب ساده و قدیمی را به او دادند: لکلک بچه‌ها را می‌آورد. او قبلاً جواب دیگری که کمتر جنبه بیچگانه داشت، به گوشش خورده بود. کودک شنیده بود که کودکان قبل از تولد فرشته کوچکی هستند که در آسمان سکونت دارند و لکلک آنها را از آنجا به زمین می‌آورد. چنین به نظر می‌رسد که این توجیه منشاء سؤالات آنها بوده است. به همین جهت توجیه مزبور - همانطور که گفتگوی دختر بچه با مادر بزرگش نشان می‌دهد - می‌تواند در راه هدف‌های متعددی مورد استفاده قرار گیرد: در عین حال که برای مسأله ناراحت کننده مرگ پاسخی تسلی‌بخش می‌باشد مشکل ولادت را نیز برای کودک حل می‌کند. ظاهراً آنها به خود می‌گویند: موقعی که شخصی می‌میرد تبدیل به فرشته می‌شود و سپس مجدداً به شکل کودک درمی‌آید. تنها علم نیست که مصراً به راه‌حل‌هایی توسل می‌جوید که به کمک آن می‌توان با یک تیر دو نشان زد. کودکان نیز نظیر چنین راه‌حل‌هایی را به‌طور طبیعی می‌شناسند و نمی‌توان آن را از مغز آنها - بدون اینکه این کار اختلالی ایجاد کند - ریشه کن کرد. به علاوه آیا توجیه آنها، در عین سادگی‌اش، شامل تمام اصول نظریه اعتقاد به تناسخ نیست که همواره در فکر میلیون‌ها موجود انسانی زنده است؟

در داستان «هانس کوچولو» تولد خواهر کوچک هانس مرحله بحرانی زندگی‌اش را به وجود می‌آورد. به دنیا آمدن برادر کوچک آنها نیز در زندگی او همان نقش را دارد. آنها چهار ساله بود که این حادثه اتفاق افتاد. مسأله چگونگی پیدایش کودکان که او به تازگی مختصر توجهی به آن کرده بود. پس از این حادثه اکنون برای او موضوع مهمی شده بود. به نظر نمی‌رسید که آنها متوجه حاملگی مادرش شده باشد، و حداقل هرگز اشاره‌ای به این

موضوع نکرد. شب قبل از زایمان، هنگامی که نخستین دردها در مادر ظاهر می‌شد کودک در اتاق پدرش بود. پدر او را برزانه‌هایش نشانده و از او پرسید: اگر امشب برای تو برادر کوچولو بیاید چه می‌کنی؟ آنا بلافاصله جواب داد: «او را خواهم کشت». تعبیر «کشتن» مهم به نظر می‌رسد. اما در واقع نسبتاً بی‌ضرر است. در فکر کودک - فرزند این مطلب را چندین بار توضیح داده است. کلمات کشتن و مردن تنها بیان‌کننده فکر دوری فعال و فعل‌پذیر می‌باشد. دختر ۱۵ ساله‌ای را معالجه می‌کردم که در طی جلسات تحلیل روانی مرتباً به‌طور ناگهانی موضوعی به ذهنش می‌آمد: او ناگهان و بدون دلیلی آشکار به شعر «آوای ناقوس» شیلر^۱ فکر می‌کرد. او هنوز این شعر را نخوانده بود و فقط یک بار آن را از نظر گذرانده بود و آنچه از آن به یاد می‌آورد تنها این بود که در آن از کلیسای بزرگ صحبت شده است. هیچ چیز دیگر از آن را به یاد نداشت. و این همان شعر مورد نظر است:

از فراز کلیسای بزرگ شهر

آواز ناقوس

صدای شوم ناقوس...

سنگین و غمگین فرود می‌آید.

افسوس! این زن است. همسر محبوب

افسوس! او مادری باوفا نیز هست.

که شاهزاده تاریکی‌ها

او را از بازوان شوهر جدا می‌کند، الخ

این دختر طبعاً مادر خود را دوست می‌دارد و هرگز به فکر مرگ او نیست. جریان واقعه چنین بوده است: در همین روزها دخترک می‌بایست همراه مادر به مسافرت برود تا ۵ هفته را نزد اقوامشان بگذرانند. سال قبل

مادرش به تنهایی به این سفر رفته بود و دخترش که کودک نازپرورده و یگانه فرزند خانواده بود، همراه پدر در منزل مانده بود. برعکس این بار همسر کوچولو از آغوش شوهر جدا می شد، حال آنکه ترجیح می داد که «مادر با وفا» از فرزند جدا شود.

می بینم که کشتن در زبان کودک کلمه‌ای است که دارای عقبه و خیمی نیست، به ویژه موقعی که می دانیم آن را برای بیان هرگونه فکر دوری، حذف و یا نابودی مورد استفاده قرار می دهند.

برادر کوچولوی آنا به هنگام طلوع صبح به دنیا آمد و موقعی که تمام آثار زایمان را از بین بردند، پدر به اتاقی رفت که دخترک در آن خوابیده بود. با ورود پدر دخترک بیدار شد. پدر خبر تولد نوزاد را به او داد. آنا با شگفتی و با نهایت دقت به پدر گوش می داد. در آن وقت پدر او را بغل کرد و به اتاق مادرش برد. ابتدا نگاهی سریع به مادر رنگ پریده اش انداخت. و بعد ناراحتی و بی اعتمادی در چهره اش ظاهر شد. مثل اینکه به خود می گفت: «و حالا چه خواهد شد؟». از دیدار نوزاد چندان خوشحال نشد و این برخورد سرد موجب ناراحتی و دلسردی والدینش گردید...

در تمام پیش از ظهر دخترک آشکارا از مادرش دوری می کرد. وضع مزبور از این جهت که در گذشته کودک معمولاً نمی توانسته است دور از مادرش به سر برد، بیشتر تأثرآور بود. اما در یک لحظه که مادر تنها شده بود آنا به طرف او دوید و دستهایش را دور گردنش حلقه زد و با شتاب به او چنین گفت: «تو حالا دیگر نخواهی مرد؟» از این سؤال متوجه می شویم که چگونه مسئله دشوار ولادت ذهن کودک را به خود مشغول می دارد. تردیدی نیست که توجیه داستان لکلک ابتدا مورد قبول او قرار نگرفته است. و او فرضیه‌ای قانع کننده تر یعنی فرضیه ولادت مجدد را انتخاب کرده است. شخصی می میرد و با مردن خود کودکی را به زیستن می خواند. چون برادر کوچولو به دنیا آمده می بایست بمیرد. آنا چگونه

می‌تواند از تولد نوزادی که نسبت به او احساس حسادت می‌کند، خوشحال باشد؟ او از موقعیتی مناسب استفاده کرده تا ببیند آیا مادرش به زودی خواهد مرد؟ در واقع مادر نمی‌میرد. گره داستان به‌طور خوبی باز می‌شود. اما بر فرضیه ولادت مجدد ضربه سختی وارد می‌آید. از آن به بعد چگونه می‌توان ولادت برادر کوچکولو و به‌طور کلی ولادت کودکان را توجیه کرد؟ فقط تئوری لکلک باقی می‌ماند که تا به حال حداقل به‌طور ضمنی رد شده بود چه آنا فرضیه دیگری را پذیرفته بود^۱.

متأسفانه والدینش در مورد تلاش‌هایی که آنا در روزهای بعد، برای توجیه مطلب پیش خود کرده است هیچگونه اطلاعی نداشتند، چون در آن موقع او را برای چند هفته پیش مادر بزرگش فرستاده بودند. بنا به گفته مادر بزرگش طبق حرف‌هایی که می‌زده گویا نسبت به فرضیه لکلک اعتماد تازه‌ای در او پیدا شده بود و البته اطرافیان او را به پذیرش این فرضیه تشویق کردند.

آنا در بازگشت و در لحظه‌ای که مجدداً مادرش را دید باز همان رویه‌ای را داشت که بلافاصله پس از زایمان به او دست داده بود: ناراحت و بی‌اعتماد به نظر می‌رسید. والدین آنا، بدون اینکه بتوانند دلیل روشنی برای ناراحتی او پیدا کنند، متوجه وضع روحی‌اش شده بودند. او نسبت به نوزاد خیلی اظهار مهربانی می‌کرد. در این موقع زنی که برای مراقبت

۱. ممکن است گفته شود که چه لزومی دارد که حتماً این موضوع را بپذیریم و معتقد شویم که ذهن کودکان در این سن به‌چنین مسائلی سرگرم است؟ موقعی که این مطلب را بدانیم که کودک نسبت به تمام پدیده‌هایی که در اطرافش جریان پیدا می‌کند رغبت عمیقی از خود نشان می‌دهد، عکس آن تعجب‌آور خواهد بود. و دلیل سؤالات پایان‌ناپذیر کودک نیز همین علاقه شدیدش می‌باشد. با این وجود، تا زمانی که عینک‌های شخص متمدن را کنار نگذاریم، نمی‌توانیم روانشناسی کودک را بفهمیم. هرچند که برای هیچ یک از ما امکان وقوع حادثه‌ای به‌اهمیت تولد یک کودک وجود ندارد، ولادت - مانند تمام پدیده‌های دیگری که به‌مسایل جنسی برخورد می‌کند - سرانجام در نظر انسانهای متمدن خصوصیت خود را به‌عنوان پدیده‌ای زیستی منحصر در نوع خود، از دست می‌دهد.

کودک در نظر گرفته شده بود به منزل آنها رفت و آمد می‌کرد. این زن با لباس مخصوصی که برتن داشت تأثیر شدیدی بر ذهن آنا گذارد، تأثیری که ابتدا دارای آثاری اساساً منفی بود و به شکل مقاومت همراه با سماجت در برابر نوزاد ظاهر شد. آنا مطلقاً نمی‌گذاشت که این پرستار لباس‌هایش را از تنش درآورد و او را به تخت‌خواب گذارد. کاری که آنا نسبت به این پرستار، در کنار گهواره برادر کوچکش کرد انگیزه‌های این مقاومت را آشکار می‌سازد. او که خشمگین شده بود فریاد زد: «این برادر کوچولوی تو نیست، برادر من است!» مع‌ذلک کم‌کم با زن غریبه آشنا شد و نقش پرستار را بازی کرد. دلش می‌خواست کلاه او را بر سرگذارد و پیشبندش را ببندد و زمانی به مراقبت برادر کوچولوش، و زمانی به مراقبت عروسک‌هایش سرگرم شود. و در همین زمان افسردگی و رؤیاپروری جای طغیان‌هایش را گرفت. گاهی ساعت‌ها در زیر میزی می‌نشست و داستان‌های طولانی را که غالباً بیان‌کننده امیال و آرزوهایش بود، به صورت اشعار بی‌سر و ته، زمزمه می‌کرد. این خیالبافی‌ها و داستان‌سرایی‌ها معمولاً دربارهٔ موضوع «خواهر روحانی» بود: «من از خواهران صلیب سبز هستم.» و گاهی هم احساسات دردناکی از خلال زمزمه‌هایش آشکار می‌شد.^۱

در اینجا با امور واقعی تازه و مهمی از زندگی این دختر بچه رویرو هستیم: تخیلات^۱، تمایلات مالیخولیایی^۲، امیال مبهم شاعرانه و مسائل دیگری که طبق معمول در انسان در سن بالاتر مشاهده می‌شود، یعنی در دوره‌ای از جوانی که انسان خود را آماده می‌کند تا روابط فشرده‌ای که او را

۱. با این وجود باید احساسات مربوط به ارزش حقیقی ولادت. آن‌طوری که در طی قرون متمادی قوام گرفته است، در جایی نگهداری شود. چنین احساسات دست نخورده را در کجا جز در روح کودک که در آن هنوز فکر ابتدایی مورد دستبرد و تجاوز تمدن قرار نگرفته است می‌توان بازیافت.

به خانواده پیوندزده است بگسلد و بتواند به‌عنوان شخصیتی مستقل زندگی کند. این جدایی ضروری است، اما جز با مقاومت درونی دردآوری که معلول احساس دوری از کانون خانوادگی است، انجام‌پذیر نمی‌باشد. و در همین لحظه است که در خود خلأیی احساس می‌کند که باید آن را پر کند و می‌کوشد تا به کمک تخیل و شعر جبرانی برای فداکاری خویش فراهم آورد. ممکن است در ابتدا مقایسه خصوصیات روانی یک دختر چهار ساله با خصوصیات روانی دوره بلوغ عجیب به نظر آید. تفاوت سنی مانع نمی‌شود که در اینجا نیز با همان ترکیب روانی روبرو باشیم که در دوره نوجوانی ملاحظه می‌شود. این رؤیاهای غم‌انگیز نشان می‌دهد که بخشی از استعدادهای مربوط به دست داشتن که معمولاً به‌جانب موضوعی واقعی متوجه می‌شود، و باید چنین باشد، از این پس، درونی شده. یعنی به‌جانب درون شخص گرایش یافته و موجب تشدید فعالیت قوه تخیل می‌شود.^۱

اما این درون‌گرایی به‌چه علت پیدا می‌شود؟ آیا خاص این سن است و یا اینکه از تعارضی روانی نتیجه می‌شود؟

۱. به‌علاوه در اینجا با فرایندی کلی و نمونه روبه‌رو هستیم. موانع زندگی هر قدر ناچیز باشد - موانعی که در برابر سازگاری فرد قرار می‌گیرد و مانع از این می‌شود که جویان لیبیدو به‌طرف موضوع واقعی معطوف گردد - درون‌گرایی باز هم پیدا می‌شود. به‌عبارت دیگر تشدید فعالیت قوه تخیل جایگزین عملی می‌شود که در قلمرو واقعیت صورت می‌پذیرد. هدف از این فعالیت تخیلی دور کردن مانع است. و در ابتدا، حداقل در تصور و خیال، در این راه موفقیت به‌دست می‌آید. و سپس این راه‌حل تخیلی ممکن است به‌راه‌حلی عملی منجر شود - خیال‌پردازی‌های جنسی عجیب که قوه تخیل بیماران عصبی را ارضاء می‌کند، از اینجا ناشی می‌شود. این بیماران با این نوع تخیلات به‌طور غیرمستقیم علیه میل واپس‌زده و ویژه خویش مبارزه می‌کنند. بندهای نمونه اشخاص الکن که در خود وجود استعداد سخنوری فوق‌العاده را تصور می‌کنند، از همینجا سرچشمه می‌گیرد. (این قبیل ادعاها ممکن است به‌صورتی تحقق پذیرد. مطالعات الهام‌بخش آدلر در باب نارسایی عضوی این واقعیت را ثابت کرده است).
Dr.R.C

بررسی برخی حوادث فرعی در زندگی این کودک ما را در این باب روشن خواهد کرد. آنا اکنون غالباً از دستورات مادر سرپیچی می‌کند و با گردنکشی و به‌شیوه‌ای تحریک‌آمیز به‌او چنین جواب می‌دهد: «باز می‌روم خانه مادر بزرگم.»

مادر: اگر بروی دلم تنگ می‌شود.

آنا: «اوه تو، تو اون برادر کوچولو را داری.»

اثری که این تهدید در مادر می‌گذارد هدف واقعی آنا را از آن آشکار می‌کند. آنا می‌خواهد نظر مادرش را در این باره بداند و به‌طور دقیق‌تر و کلی‌تر می‌خواهد بداند که چه مقدار از محبت والدین از آن آنا است و آیا برادر کوچک هنوز از این جهت کاملاً جانشین وی نشده است؟ اما این پرخاشجویی ناگهانی را نباید خیلی درست پنداشت، در واقع او کاملاً توانسته بود متوجه شود که وجود برادر کوچک در محبت مادر نسبت به‌او هیچ تغییری ایجاد نکرده است. خود او نیز احساس می‌کند که سرزنش غیر مستقیمش بی‌پایه است. و این بی‌اعتقادی با نوعی تصنع و تظاهر که از طنین صدایش احساس می‌شود - موضوعی که اشخاص دقیق بدون تردید متوجه آن هستند - آشکار می‌گردد. این تصنع در بزرگسالان دیده می‌شود: هر فرد، بنا به مقتضای حال، می‌تواند آهنگ کلامش را شدید کند، حتی در صورتی که چندان علاقمند نیست که دیگران حرفش را قبول کنند، به‌هر حال اگر سرزنش آنا را فی‌نفسه در نظر بگیریم مادر نمی‌بایست از آن متأثر شود. این سرزنش تنها از مقاومت‌های جدی‌تری که در آینده‌ای نزدیک بروز می‌کرد، خبر می‌داد. در اینجا حادثه دیگری را می‌آوریم که کمی بعد از گفت و گویی که در بالا ذکر شد، اتفاق افتاده است.

مادر: «بیا برویم به باغ.»

آنا: «تو دروغ می‌گویی! وای به حالت اگر راست نگویی!»

مادر: «چهار شده آنا؟ تو می‌دانی که من راست می‌گویم.»

آنا: «نه تو راست نمی‌گویی.»

مادر: «حالا خواهی دید. الان بیا با هم برویم به باغ.»

آنا: «راست است؟ کاملاً راست؟ دروغ نمی‌گویی؟»

صحنه‌هایی مشابه تجدید شد و این بار آهنگ صدای آنا پرحرارت و شدید بود و در طرز تکیه‌اش بر کلمه «دروغ گفتن» چیز به خصوصی به گوش می‌خورد که والدینش در همان لحظه به آن پی نبردند. از طرفی در ابتدا اهمیت بسیار کمی برای گفتار خود به خودی کودکان قائل بودند و در چنین مواردی از همان شیوه مرسوم تعلیم و تربیت پیروی می‌کردند. و به‌طور کلی از این دستور استفاده می‌کردند که نباید زیاد به حرف‌های بچه‌ها گوش داد. همه‌جا موقعی که موضوع اساسی‌ای در میان باشد کودکان را -کوچک یا بزرگ- به‌عنوان افراد غیرمسئول در نظر می‌گیرند. اما در مورد امور بدون اهمیت آن‌ها را عادت می‌دهند که به‌طور خودکار کمال یابند. در واقع در پس هر مقاومتی همیشه مسأله‌ای و مشکلی پنهان است، و اگر اتفاق بیافتد که در موقعی دیگری یکی از حرف‌های کودک پرده از روی اشتغالات فکری‌اش بردارد از اینکه بین این حرف و مقاومت‌های عادی‌اش رابطه‌ای برقرار کنند، غفلت می‌ورزند.

در زیر گفتگویی که بین آنا و مادرش صورت گرفته، می‌آوریم. در این

گفتگو مادر مجبور شد به‌سؤالات دشواری پاسخ گوید.

آنا: موقعی که بزرگ شدم می‌خواهم پرستار شوم.

مادر: من هم موقعی که کوچک بودم همین میل را داشتم.

آنا: پس چرا پرستار نشدی؟

مادر: «چونکه مادر شدم و باید از فرزندان خودم مراقبت کنم.»

آنا: (به فکر فرومی‌رود). اما آیا من هم زنی مانند تو خواهم شد؟ آیا

من در جایی دیگر زندگی خواهم کرد؟ آیا باز هم خواهم توانست با تو

حرف بزنم؟

در اینجا نیز قصدی که موجب سؤال کودک می‌شود در جواب مادر ظاهر می‌گردد.^۱ آنا مسلماً می‌خواسته مانند پرستار بچه‌ای در اختیار داشته باشد و از او مراقبت کند. این کاملاً روشن است که چگونه بچه در اختیار پرستار قرار گرفته است و بنابراین آنا هم موقعی که بزرگ شود می‌تواند به این طریق بچه‌ای در اختیار داشته باشد. اما ماما چرا پرستار نشده تا از این راه ساده دارای بچه شود. به عبارت دیگر اگر ماما کودک را از راهی که برای او قابل فهم است، به دست نیاورده پس چگونه صاحب بچه‌ای شده است؟ آنا متوجه است که می‌تواند به طریقه خانم پرستار دارای بچه‌ای بشود اما آنچه نمی‌فهمد این است که چگونه بعدها طوری دیگر خواهد شد، یعنی چگونه روزی از نظر بچه‌دار شدن ممکن است شبیه مادرش شود. سؤال وی نیز که حاکی از تفکر و تردید او است از همینجا ناشی می‌گردد: آیا من زنی مثل تو نخواهم شد؟ پس آیا از تمام جهات من زنی از نوعی دیگر خواهم بود؟ آنا متوجه شد که از فرضیه لکلک و فرضیه مرگ نباید هیچگونه نتیجه‌گیری کند. بنابراین کودکان به انسان داده می‌شوند همانطور که مثلاً برادر کوچولو به پرستار داده شده

۱. ممکن است این فکر عجیب به نظر آید که باید در جواب مادر هدف سؤالات کودک را جستجو کرد. بنابراین، نظریه مزبور احتیاج به توضیح دارد. یکی از بزرگ‌ترین حسن روانشناسی فروید این است که نقش انگیزه‌های خودآگاه اراده در آن، مورد تردید قرار گرفته است. اهمیت بیش از حدی که در مورد عامل و محرک فطری اعمالمان به فکر خودآگاه اسناد می‌دهیم، بدون تردید چیزی جز نتیجه‌ای از واپس‌زدگی غرایزمان نیست. به اعتقاد فروید ملاک اعمال ما، در مورد مفهوم روانی آنها، ابدأ در محرک‌های خودآگاهشان نیست بلکه در نتیجه آنها می‌باشد (و نتیجه نیز مسلماً به عنوان اثر روانی و نه فیزیولوژیکی ارزیابی شده است). فروید آنها را به شیوه تازه‌ای آشکار ساخته است. ما وسعت دامنه این بینش را از نظر زیست‌شناسی کاملاً درک می‌کنیم. در اینجا، چون مجال کافی برای به دست دادن نمونه‌هایی وجود ندارد، تنها به مشخص کردن اهمیت اساسی آن برای روانکاوی قناعت می‌کنم.

است. آنا به خود می‌گوید که منم می‌توانم به این طریق کاملاً طبیعی صاحب بچه‌ای شوم. اما مامان با وجود اینکه پرستار نیست، دارای بچه‌هایی می‌باشد. از اینجا به بعد می‌توان مسایلی را که برای آنا مطرح است توجیه کرد: «چرا تو پرستار نشدی؟» معنی‌اش این است که چرا تو از این راه روشن دارای بچه‌هایی نشده‌ای؟ این نوع سؤال که به طور شگفت‌آوری غیرمستقیم صورت گرفته است، کاملاً نمونه می‌باشد و ممکن است با مبهم بودن مسأله در نظر آنا، در ارتباط باشد. ممکن است در این طرز سؤال نوعی ابهام عمدی و ماهرانه ملاحظه کرد که عامل آن نیاز واقعی کودک به دوری کردن از هر نوع سؤال مستقیم می‌باشد. نمونه دیگری که بعداً خواهیم دید، ظاهراً این تعبیر را تأیید می‌کند.

بالاخره همه چیز به این سؤال برمی‌گردد که کودک از کجا می‌آید. لکلک آن را نیاورده، و با آمدن او مادر نمرده است. مادر مانند پرستار صاحب کودک نشده است. از سوی دیگر، در ابتدا موقعی که آنا از پدرش در این باره سؤال کرده، او با داستان لکلک به وی پاسخ گفته است. اما این داستان یقیناً نادرست است. آنا در این مورد تردیدی ندارد و آن را نپذیرفته است. بنابراین پدر و مادر و دیگران نیز دروغ می‌گویند. و بدین ترتیب بی‌اعتمادی آنا در موقع زایمان مادر و سرزنش‌هایی که به او می‌کند و بالاخره خیالپردازی‌هایش که از نوع خیالات افسرده و مالیخولیایی^۱ بود و توانستیم نوعی درون‌گرایی عمدی در آن تشخیص دهیم، توجه می‌شود. اکنون می‌دانیم که عشق از کدام موضوع واقعی جداگشته است، عشقی که چون دیگر تکیه‌گاهی نداشت می‌بایست به جانب درون خود او متوجه شود. آنا دیگر به والدینش عشق نمی‌ورزد، والدینی که او را گول می‌زنند و نمی‌خواهند واقعیت را به او بگویند. این واقعیت ممکن است چه چیز باشد که نمی‌توانند آن را به او بگویند؟ در زیر این کاسه چه نیم

کاسه‌ای است؟ این معنای سؤالاتی است که آنا پیش خود مطرح می‌کند و خودش هم پاسخ آن را به خود می‌دهد: حتماً چیز مهمی است که باید پنهان نگهداشته شود، شاید هم چیز خطرناکی باشد. این گفتگو را کمی بعد خواهیم دید. تمام کوشش‌های آنا که به منظور به حرف آوردن مادر و کشف حقیقت از او، انجام می‌گرفت، با شکست روبرو شد. این کار را آنا به کمک سؤالاتی که عمداً اشتباه‌انگیز طرح می‌شد انجام می‌داد. از آن هنگام به بعد او نیز در برابر هر مقاومتی که از جانب مادر می‌دید مقاومتی از خود نشان می‌داد و بدین ترتیب درون‌گرایی این احساساتش شروع می‌شود. واضح است که استعداد «تصعید» یک کودک چهار ساله هنوز آنقدر رشد نکرده است که بتواند مددکار بزرگی برای او باشد. و بنابراین آنا برای جبران سرخوردگی‌هایش باید راه دیگری جستجو کند. او از نو به این روش ویژه کودکان - پس از آنکه آن را رها کرده بود - که هدفش وادار کردن والدین به مراقبت و پرستاری است توسل می‌جوید. مطابق این روش کودک مثلاً به هنگام شب - و این معمولی‌ترین وسیله‌ای است که از آن استفاده می‌شود - با صدا و فریاد مادرش را شتابزده بر سر بالین خویش می‌کشانند. اما حالا دیگر، چون بزرگتر شده است، تابع انگیزه‌های روشنی است که صریحاً آشکار کننده نفوذ تأثرات تازه‌اش می‌باشد.

زلزله مسین^۱ تازه اتفاق افتاده بود. سرمیز ناهار از این واقعه زیاد صحبت می‌شد. آنا علاقه خارق‌العاده‌ای به آن ابراز می‌داشت و بدون اینکه خسته شود مرتب مادر بزرگش را وادار می‌کرد تا شرح دهد که چگونه زمین لرزیده است، چگونه خانه‌ها خراب شده است و بالاخره چگونه هزارها انسان جان خود را از دست داده‌اند. از این تاریخ آنا هر شب دچار اضطراب می‌شد و نمی‌توانست تنها بماند و مادرش حتماً می‌بایست در کنارش باشد، در غیر این صورت فکر می‌کرد زلزله می‌آید،

خانه خراب می‌شود و او را از بین می‌برد. این افکار روزها نیز او را رها نمی‌کرد. موقعی که با هم به گردش می‌رفتند آنها از کثرت سؤال مادرش را به ستوه می‌آورد: موقعی که برمی‌گردیم هنوز خانه‌مان درست است؟ آیا بابا هنوز زنده خواهد بود؟ تو مطمئن هستی که در خانه ما زلزله نشده است؟ هر سنگی را که در راه می‌دید او را ناگهان متوقف می‌ساخت: «آیا زلزله این سنگ را آورده است؟» هرگاه خانه‌ای را در دست ساختمان می‌دید فکر می‌کرد قبلاً در اثر زلزله ویران شده است. از آن پس وحشت‌های شبانه‌اش زیاد شد. غالباً شب‌ها از خواب بیدار می‌شد و فریاد می‌زد: «زلزله شد! او می‌گفت صدای غرش آن را نیز شنیده است! هر شب می‌بایست با قطعیت پاسخ می‌داد که آن شب زلزله نخواهد شد. برای آرام کردن او از راه‌های مختلفی استفاده می‌شد. مثلاً برایش توضیح می‌دادند که فقط در کشورهای زلزله می‌شود که کوه آتشفشان دارد. بعد می‌بایست برای او ثابت کنند که کوه‌های اطراف شهر آتشفشان نیست. و این استدلال‌ها فراوان کم‌کم در او عطرش شدید شناختن را به وجود آورد که نسبت به سنش طبیعی نبود. بایست تمام نقشه‌های جغرافیا و نیز تمام آثار مصور زیست‌شناسی را که در کتابخانه پدرش بود واری می‌کرد و ساعت‌ها وقت خود را صرف جستجوی عکس‌هایی می‌نمود که کوه‌های آتشفشان یا زمین لرزه‌ها را نشان می‌داد و مرتب در این مورد از والدینش سؤال می‌کرد.

ما در اینجا شاهد تلاش شدیدی هستیم - بدون تردید تلاش پیش‌رس - که به منظور تصعید ترس به صورت فعالیت فکری صورت می‌پذیرد. و چه بسیارند کودکان پر استعدادی که - همین نوع مسایل آرامش آنها را برهم زده است آثار تعلیم و تربیتی را که این تصعید پیش‌رس در آنان تقویت می‌کرده است، به ضرر خویش احساس کرده‌اند. چه تسهیل عمل تصعید در این سن به منزله پروراندن یکی از عناصر نوروز در کودک می‌باشد.

حرارت فکری و نیاز به دانستن از ترس سرچشمه می‌گیرد و خود این ترس بیان لیبیدوی تغییر شکل یافته می‌باشد. به عبارت دیگر ترس نمایشگر نوعی درونگرایی است که به بیماری عصبی تبدیل شده باشد. وجود این درونگرایی در این سن ضرورتی ندارد و به علاوه با رشد کودک نیز مناسب نمی‌باشد. عطش علمی آنها، در آخرین تجزیه و تحلیل‌ها به همین درونگرایی و بیماران عصبی کشیده می‌شد. این حقیقت از سؤالاتی که او تقریباً به طور روزمره از والدینش می‌کرد نتیجه می‌شود: چرا سوفی (خواهر کوچکترش) از من کوچکتر است؟ فریتس (برادر کوچکترش) قبل از اینکه به دنیا بیاید کجا بود؟ آیا در آسمان بوده؟ در آنجا چه می‌کرده؟ چرا حالا از آسمان آمده و زودتر نیامده است؟

تمام این سؤالات پدر آنها را متوجه ساخت که همسرش باید در نخستین فرصت مناسب حقیقت را به آنها بگوید. و یک روز که آنها مجدداً سؤالات تازه‌ای در مورد لکلک مطرح می‌کرد، مادر این فکر را عملی ساخت و توضیح داد که داستان لکلک حقیقت نداشته است. فریتس در بدن مامان درست شده همانطور که گل‌ها از زمین می‌رویند. او ابتدا خیلی کوچک بوده و سپس مانند گیاهان بزرگ شده است. آنها بدون کوچک‌ترین شگفتی و با دقت به حرف‌های مادر گوش می‌داد و سپس از او پرسید: آیا خودش به تنهایی بیرون آمده است؟

مادر: بلی.

آنا: اما او هنوز نمی‌تواند راه برود.

خواهر آنا: خوب او در حال خزیدن بیرون آمده است!

آنا: (بدون اینکه ظاهرش نشان دهد که این تذکر را شنیده است) در این صورت (آنا سینه‌اش را نشان می‌دهد) آیا اینجا سوراخی است؟ یا اینکه از راه دهان خارج شده است؟ اما پرستار چه؟ از او چه کسی خارج شده است؟

در اینجا آنا خودش سؤال را قطع کرد و فریاد کشید: «درست نیست من خوب می‌دانم که لکلک برادر کوچکم را از آسمان آورده است!» بدون اینکه به مادرش مجال جواب دادن بدهد، موضوع را عوض کرد و مجدداً از او خواست که تصاویر کوه‌های آتشفشان را به او نشان دهد.

عصر همان روز آسوده به نظر رسید و معلوم بود که درباره تذکراتی که به او داده بودند و شامل سؤالات و حدسیاتی بود، فکر خود را فعالانه به کار بسته است.

این مسأله از طرز سؤال کردن شتابزده او معلوم بود. نظریات جدیدی برای او پیدا می‌شد که همه به جانب این مسأله اصلی می‌گرایید: کودک از کجا خارج می‌شود؟ از راه سوراخی در سینه خارج می‌شود و یا از راه دهان؟ آنا در برابر دو نظریه کاملاً تأیید شده که هر دو به یک نسبت اعتبار داشت مردد به نظر می‌رسید. آیا نمی‌بینم که حتی نوعروسان - به نظر می‌رسد که بدین ترتیب پاکی و بی‌گناهی ویژه خویش را ظاهر می‌سازند - این فکر را می‌پذیرند که برای خروج بچه در جدار شکم شکافی ایجاد می‌کنند و زایمان را همچون عمل سزارین برای خود مجسم می‌کنند؟ در واقع پاکی و بی‌گناهی هیچ ارتباطی به این مسأله ندارد. ما می‌دانیم که این فکر غالباً چیزی جز نتیجه روانی اعمال جنسی دوره کودکی نیست که اثرش بی‌اعتبار کردن آنچه به «راه‌های طبیعی بدن» مربوط می‌شود، می‌باشد. چرا کودک به این فرضیه نامعقول زایمان از راه دهان یا از راه سوراخی در سینه - باید از این موضوع تعجب کرد - توسل می‌جوید؟ چرا فوری به سوراخ‌های پائین بدن که می‌داند هر روز چیزی از آن خارج می‌شود، فکر نمی‌کند؟ توضیح آن ساده است. مثلاً در مورد آنا ما می‌دانیم که در مرحله نخستین کودکی او، مادرش مجبور بود تمام استعداد تربیتی خویش را صرف سرکوبی میل شدید که در فرزندش پیدا شده بود، و با اصول نظافت و تربیت مناسبت نداشت، بنماید. این

میل شدید متوجه سوراخ‌های پائینی بدن و محتویاتی که از آن خارج می‌شود، بود. بدین ترتیب آنا با استثناء در قوانین که قسمتی از بدن را ممنوع می‌سازد، آشنا می‌شود. او که دختری حساس و با فراست بود زود دریافت که در آنجا تابویی وجود دارد. و به همین جهت از آن تاریخ می‌بایست در فرضیه‌های مختلفش آن تابو را در نظر نیاورد. در جایی که بزرگسالان بسیاری را می‌بینیم که از کشف کوچکترین حقیقت جنسی، حتی در موردی که مسأله کاملاً آشکار است، عاجز می‌باشند، می‌توان این خطای منطقی را بر کودکی چهارساله نادیده گرفت. در این باب آنا با فرمانبرداری بیشتری از خواهر کوچکش تسلیم تعلیم و تربیت شد. برعکس، خواهرش از نظر جسارتی که در اقدامات و بازجویی‌های پیگیرش در مورد ادرار و مدفوعات به‌طور علنی و حتی در هنگام صرف غذا داشته است، متمایز می‌باشد. او در یک کلمه تمام این عمل دور از ادب کودکان را خلاصه کرده بود. این کارها همه‌اش «عجیب» است. اما مادرش در این مورد اعتقاد دیگری داشت. او برای همیشه فرزند خود را از چنین شوخی‌هایی باز داشته بود و به‌او گفته بود که ابداً این کار «عجیب» نیست. به نظر می‌رسید که دخترک به این هوس تربیتی توجیه‌ناپذیر مادر تن در داده است. اما او طرح انتقام خویش را می‌ریخت. یک روز که مادر غذای تازه‌ای تهیه کرده بود او از قبول سهم خویش سرباز زد و این‌طور استدلال کرد که این غذای «عجیبی» نیست. از آن موقع هرگاه غذای تازه‌ای سر سفره می‌آوردند از خوردن آن خودداری می‌کرد. این نوع منفی‌گرایی رویه‌ای است «نمونه» که مفهوم روانی‌اش به آسانی توجیه‌پذیر می‌باشد. کودک منطقی احساساتی بسیار ساده خویش را پیروی می‌کند که می‌گوید: «آه! شما شیوه‌های مرا خوشایند نمی‌یابید و مرا مجبور می‌کنید که از آن صرف‌نظر کنم؟ خوب، منم ابداعات شما را خوشایند نمی‌یابم. به آن چیزهایی که شما آن‌ها را عالی تصور می‌کنید و

می‌ستایید دست نخواهم زد.» این روش تلافی، مانند تمام راه‌های جبرانی دیگری که کودک جستجو می‌کند، از اصلی الهام می‌گیرد که نقشی بزرگ در زندگی او ایفاء می‌کند و در این فرمول خلاصه می‌شود: اگر به خود آزار می‌رسانم، خوب کاری می‌کنم!»
 اما به‌مورد خودمان برگردیم!

بنابراین آنا خود را مطیع نشان داده است و آنقدر خوب خود را با توقعات تربیتی و تمدن وفق داده که ساده‌ترین توجیحات با آخرین توجیهی که به‌ذهن او آمده است - و یا حداقل از آن صحبت به‌میان خواهد آورد - یکی می‌باشد. می‌دانیم که یک تعبیر نادرست که جای تعبیر حقیقی را گرفته است ممکن است سال‌ها برجای بماند تا اینکه موقعیتی خارجی به‌طور ناگهان حقیقت را آشکار سازد. بدین ترتیب جای تعجب نیست که چنین خیالبافی‌هایی که خود والدین اعتبار آن را تأیید کرده و از آن جانبداری کرده‌اند بتواند بعدها در نوعی نوروژ مجدداً ظاهر شود و در آن نقشی مهم، مانند نشانه‌های تعیین‌کننده^۱ برعهده گیرد و یا اینکه در پسیکوزها، به‌صورت افکار هذیانی دیده شود. موضوع اخیر را در کتاب "Psychologie de la démence précoce" نشان داده‌ام. چیزی که برای مدتی طولانی در روان‌انسان جای گرفته است همیشه به‌صورتی دو مرتبه در آن پیدا می‌شود ولو اینکه به‌شکلی درآید که ظاهراً با شکل اصلی آن بسیار متفاوت باشد.

قبل از آنکه آنا توانسته باشد مشکل سوراخی را که کودک، از راه آن، از بدن مادر بیرون آمده است حل کند، مسأله‌ای دیگر در مقابلش قرار می‌گیرد. حالا دیگر خوب می‌داند که مادر بچه‌هایی دارد که از بدن او خارج شده‌اند. اما در این صورت پرستار چکاره است؟ آیا از او هم کودکی خارج شده است؟ در اینجا است که آنا بدون این که منتظر جواب

بماند حرف خود را قطع می‌کند و فریاد برمی‌آورد: «نه، نه، این لکلک است که برادر کوچک را از آسمان آورده است!» پس به چه دلیل این فکر که از بدن پرستار هیچ بچه‌ای بیرون نمی‌آید، او را برآشفته می‌کند؟ در اینجا چه چیز به خصوصی وجود دارد؟ دیدیم که آن با همانند ساختن خویش با «خواهر روحانی» این طرح را در ذهن خود ریخته بود که او نیز «خواهر روحانی» شود. چون می‌خواهد خودش هم بچه‌ای داشته باشد، با خود چنین می‌گوید که ممکن است او نیز به شیوه‌ای که پرستار صاحب بچه شده است، بچه‌دار شود، اما حالا که به او فهمانده‌اند که برادر کوچکش در بدن مامانش درست شده است، باید از این موضوع چه نتیجه بگیرد؟

این مسأله او را ناراحت می‌کند و به همین جهت با شتاب از آن دوری می‌کند تا بار دیگر به فرضیه لکلک و فرشته‌ها که آن را باور نکرده بود و فوری و به طور قطعی آن را طرد کرده بود، متشبث شود. آنگاه دو مسأله باقی می‌ماند:

مسأله اول این است که کودک از کجای بدن مادر بیرون می‌آید؟

مسأله دوم خیلی بیشتر او را ناراحت می‌کند. چگونه می‌شود که مامان بچه‌هایی داشته باشد، اما پرستار و کلفت‌ها بچه نداشته باشند.

آنها در این مورد موقتاً سکوت اختیار خواهد کرد.

روز بعد موقعی که مشغول شام خوردن بودند آنها ناگهان و بدون انگیزه‌ای آشکار چنین گفت: «برادرم در ایتالیا است. او خانه‌ای دارد که از پارچه و شیشه ساخته شده و خراب نشدنی است.» والدین به شیوه معمول سعی نکردند تا در این مورد از او توضیح بخواهند. شاید هم در غیر این صورت با مقاومت شدید او مواجه می‌شدند. آنها همیشه آماده فرار بود. اما، در اینجا به طور غیرمستقیم آنها را در جریان منظور خود قرار می‌دهد و به عبارت دیگر نوعی ارتباط نیمه رسمی برقرار می‌کند. تقریباً از

سه ماه قبل او و خواهرش قیافهٔ قالبی «برادر بزرگی» را در ذهن خویش مجسم نموده بودند که همه چیز می‌داند، برهرکاری توانایی دارد، دارای همه چیز هست و تمام جاهایی را که کودکان نمی‌توانند بروند او یا قبلاً رفته است و یا فعلاً در آنجا می‌باشد. هریک از دختر بچه‌ها برادر بزرگی برای خود تصویر کرده است که صاحب همه نوع حیوانات بزرگ از قبیل گاو، گوسفند، اسب و سگ می‌باشد.^۱

هیچ ضرورتی ندارد که برای کشف منشاء این خیالبافی زیاد دور برویم. نمونهٔ آن پدر است که ظاهراً برای مامان در حکم برادر می‌باشد. بچه‌ها نیز باید یک برادر بزرگ مثل برادر بزرگ مامان، و مانند او نیرومند، داشته باشند. «برادر بزرگ» آنا که بسیار شجاع است فعلاً در ایتالیا در این کشور پرخطر به سر می‌برد. او در منزلی اقامت دارد که هیچ چیز نمی‌تواند آن را خراب کند.

می‌بینیم که چگونه آنا با خیالبافی آرزویی را برآورده می‌کند که به خصوص قلباً به آن علاقمند است: دیگر زلزله برای او ترس آور نیست. از آن به بعد دیگر دلیلی برای ترس‌ها^۲ و وحشت‌هایش وجود نداشت و آن‌ها عملاً نیز متوقف شدند. ترس از زلزله نیز کاملاً از بین رفت و دیگر شب‌ها از پدرش درخواست نمی‌کرد که برای تسکین اضطراب‌هایش به او کمک کند. فقط از پدرش می‌خواست که او را ببوسد چه از آن موقع نسبت به او بیشتر ابراز محبت می‌کرد. پدر با اینکه این تغییر رویه را مشاهده می‌کرد می‌خواست آنا را بیازماید. او را وامی‌داشت تا تصاویر تازه‌ای را نگاه کند که آتشفشان‌ها و یا آثار وحشتناک زمین لرزه‌ای را نشان می‌داد. آنا با بی‌اعتمادی به آنها نگاه می‌کرد و فقط می‌گفت که «این عکس مرده‌ها است که او آن را قبلاً دیده است.» او حتی در برابر تابلویی که منظرهٔ یک

۱. تعریفی ابتدایی از اولوهیت.

فوران آتشفشان را نشان می داد کاملاً خونسرد بود. تمام حرارت و شوق و شوری که برای دانستن در او پیدا شده بود، خاموش شد. کنجکاوی اش هم باهمان سرعتی که پدید آمده بود، ناپدید گشت.

از طرفی برای او اکنون مهم ترین سرگرمی ها فراهم آمده بود: با دریافت اطلاعات و الهاماتی از مادرش - آنطوری که دیدیم - او همواره در روزهای بعد می کوشید تا معلومات خود را در اطراف آن موضوع گسترش دهد. اما احساس نیاز کرد که آن معلومات را قبلاً تحت بررسی دقیق قرار دهد. برایش لازم بود که یک بار دیگر از این مسأله مطمئن شود که فریتس واقعاً در بدن مامانش درست شده است و وضع برای او و خواهر کوچکش نیز به همین منوال بوده است و این که پدرش هم به نوبه خود در بدن مادر خودش درست شده و مامان هم در بدن مادر خودش و کلفت ها هم در بدن مادرهای خودشان... اما باز آیا این حقیقتی بوده است که به طور قطعی به دست آمده و در طی زمان مورد آزمایش قرار گرفته است؟ برای اینکه آخرین آثار شک از ذهنش خارج شود لازم بود مجدداً این حقیقت را برایش تأیید کنند. چه حس بی اعتمادی اش جداً بیدار شده بود. در ضمن افسانه لکلک و فرشته ها گاهی در گفتگوی این دختر بچه ها و یا در داستان هایی که برای عروسک های خویش زمزمه می کردند، مجدداً ظاهر می شد. اما دیگر اعتقادی نسبت به آن فرضیه ها مشاهده نمی شد. به طور خلاصه مفاهیم جدیدی را که آنها فرا گرفته بود آثار نیکوی خود را ظاهر ساخت. چه ترس های نابهنجار دیگر ظاهر نشد.

این احساس امنیت ها تنها یک بار به طور جدی به خطر افتاد. تقریباً ۸ روز از موقعی که اطلاعات قطعی را در اختیار او گذارده بودند، گذشته بود که پدرش دچار سرماخوردگی شد و مجبور گردید نیم روزی را در رختخواب بماند. بچه ها از بیماری پدر بی خبر بودند. آنها موقعی که وارد اتاق پدر شد با منظره غیر عادی پدر بستری اش روبرو گردید. این مرتبه نیز

احساس تعجب و دودلی عجیبی در او ظاهر شد. آنا از نزدیک شدن به رختخواب پدرش خودداری کرد و قدری دورتر از آن ایستاد. اما آشکارا خجالت‌زده و بی‌اعتماد به نظر می‌رسید. چرا توی رختخواب هستی؟ آیا تو هم گیاهی در شکم داری؟

پدر به‌خنده افتاد و با این توضیح که او نمی‌تواند بچه در بدنش پرورش دهد، آنا را مطمئن ساخت که مردها هرگز بچه نمی‌آورند و تنها زن‌ها هستند که بچه‌دار می‌شوند. و پس از این توضیح به نظر می‌رسید که مجدداً در او احساس اطمینان پیدا شده است. اما در پس یک آرامش سطحی کودک همواره و به‌طور پنهانی درباره‌ی این مسائل اندیشه می‌نمود.

چند روز بعد موقع شام گفت که: «خواب کشتی نوح را دیده است.» پدرش از او خواست که خوابش را نقل کند، اما او پاسخ پدر را درست نداد و به‌ذکر جملات بی‌سر و تهی اکتفا کرد. در این قبیل موارد بهتر است اصرار نکنند و منتظر بمانند. پس از لحظه‌ای آنا به مادر بزرگش گفت: «من خواب کشتی نوح را دیده‌ام. حیوانات کوچک بسیاری در آن بود. سپس مکشی کرد و چند دقیقه بعد برای سومین بار خوابش را تعریف کرد: «دیشب خواب کشتی نوح را دیده‌ام، حیوانات زیادی در آن بود و در زیرش دریچه‌ای بود که باز می‌شد و تمام حیوانات کوچک از همین راه بیرون می‌افتادند. با کمی تجربه مفهوم این رؤیا را به‌زودی دریافتند. آنا و خواهرش واقعاً صاحب یک کشتی نوح می‌باشند. اما کشتی آنها در سقفش دریچه‌ای دارد. یعنی از راه سرپوشی که در بالای آن، و نه در پائین قرار گرفته است به‌خارج راه دارد. معنی این تغییر مکان روشن است. می‌خواهد دقیقاً این مطلب را بیان کند که بدون تردید امکان ندارد بچه‌ای از راه دهان و یا از راه سوراخی در سینه، از بدن مادرش خارج شود و من حدس می‌زنم که موضوع از چه قرار است، بچه از قسمت پائین بدن خارج می‌شود.»

چند هفته گذشت بدون اینکه حادثه مهمی در زندگی او رخ دهد. بعد
 آن خوابی دید: «خواب دیدم که مامان و پاپا شب تا دیروقت در کتابخانه
 به سر بردند و بچه‌ها هم آنجا بودند.» ظاهراً این خواب آرزویی را
 برمی‌آورد که می‌دانیم آرزوی همه کودکان است: اجازه داشته باشند تا
 موقعی که پاپا و مامان بیدار هستند بیدار باشند. اما این میل که بدین ترتیب
 تحقق می‌یابد برای پوشانیدن میل دیگری است که خیلی شدیدتر و
 ژرف‌تر است. موقعی که والدین تنها می‌شوند او در کنار آنها باشد. خواب
 صحنه را معصومانه در کتابخانه قرار می‌دهد، جایی که آنها توانسته بود
 تمام تصویرهای جالب کتاب‌های پدرش را نگاه کند و نیاز خود را
 به دانستن ارضاء نماید. به عبارت دقیق‌تر در آنجا او جوابی برای این سؤال
 حاد جستجو کرده است: برادر کوچکش چگونه به دنیا آمده است؟ اگر
 بچه‌ها می‌توانستند آنجا، در کنار والدینشان باشند، بدون تردید متوجه این
 مسأله می‌شدند!

چند روز بعد آنجا دچار کابوسی گردید و در حالیکه فریاد می‌زد از
 خواب بیدار شد: «دارد زلزله می‌شود. خانه می‌جنبد!» مادر به کمکش
 شتافت، او را دل‌داری داده و مطمئن ساخت و گفت: زلزله‌ای به وقوع
 نپیوسته و همه چیز آرام و بی‌حرکت است و همه مردم در خواب
 می‌باشند. در این موقع آنجا با لحن خاصی که حاکی از عشق شدید او بود
 چنین گفت: آنقدر دلم می‌خواهد بهار را ببینم و نگاه کنم و ببینم که چگونه
 تمام گل‌های کوچک می‌رویند. دوست دارم چمنزار پرگلی را ببینم... و نیز
 دلم می‌خواهد فریتس کوچولو را ببینم. او صورت بسیار زیبایی دارد... و
 پاپا را؟ او چه کار می‌کند؟ چه می‌گوید؟ مادر: «پاپا را؟ او خوابیده و هیچ
 چیز نمی‌گوید.» در این باره آنجا تذکر مختصری می‌دهد و در حالی که
 خنده‌ای تمسخرآمیز بر لب دارد می‌گوید: «فکر می‌کنم که پاپا باز فردا
 مریض خواهد بود.»

برای اینکه این گفتگو را خوب بفهمیم باید از قسمت آخر آن شروع کنیم و به ابتدای آن برسیم. تذکری که در پایان این گفتگو به وسیلهٔ آنا داده شده است، باید به عنوان یک شوخی در نظر گرفته شود. به خاطر داریم موقعی که آنا پدرش را در بستر بیماری یافت این گمان برایش پیدا شد که شاید او «گیاهی در شکم دارد». بنابراین شوخی اش بدین معنی است که: «فکر می‌کنم که پاپا نمی‌تواند بچه‌دار شود و این تنها مامان است که بچه می‌آورد. اما مامان، آیا ممکن نیست که فردا بچه‌ای داشته باشد؟ و چگونه؟ «پاپا چه می‌کند؟» این کلمات به‌طور مجزا مسألهٔ جدید و دشواری را در فکر آنا طرح‌ریزی می‌کند که باز موجب آزار روح او می‌شود: اگر پدر بچه نمی‌آورد پس چه می‌کند؟ دخترک شدیداً علاقه داشت که پرده از روی تمام این اسرار برداشته شود. او می‌خواست «روئیدن گل‌های کوچک را ببیند». تمام این امیال در عمق ترسش از زمین لرزه جای دارد.

پس از این ماجرا آنا با آرامش تا صبح خوابید. صبح مادرش از او پرسید که دیشب چه‌اش شده بود؟ دخترک از جریان شب قبل هیچ چیز به خاطر نمی‌آورد. فقط ادعا کرد که، خوابی دیده است و خوابش را چنین تعریف کرد: خواب دیدم که می‌توانم تابستان را بیاورم. سپس دیدم کسی عروسکی چوبی به داخل مستراح انداخت.

این خواب عجیب، همانطور که دیده می‌شود، از دو قسمت تشکیل می‌شود، و کلمهٔ «سپس» دو قسمت مزبور را از هم جدا می‌کند. قسمت دوم به میلی که کودک از چندی قبل برای داشتن یک آدمک چوبی داشته است، مربوط می‌گردد. می‌خواسته همانطور که مامان یک پسر کوچولو دارد. او هم پسری به صورت عروسک چوبی داشته باشد. کسی عروسک را در مستراح می‌اندازد، جایی که در آنجا معمولاً چیز دیگری را می‌اندازند. معنی این گفته این است که به همان ترتیب که اشیاء در مستراح

می افتد، کودک از مادر خارج می شود. در اینجا باز، با نظریه «مدفوعات» و داستان هانس کوچولو روبرو می شویم. در یک خواب که از چندین صحنه تشکیل شده است، به طور کلی هر صحنه صورتی و یا شکلی از عقده‌ای است که موجب آن خواب شده است و در صحنه‌های دیگر همان عقده به شکل دیگری تجلی می کند. بدین ترتیب در این خواب بخش اول و بخش دوم، که به صورت متفاوت می باشد، بیان کننده موضوع واحدی است. ما بالاتر معنی جملات «دیدن بهار» و «دیدن رویش غنچه‌ها» را از نظر گذرانیدیم. اکنون آنا خواب می بیند که می تواند تابستان را بیاورد. به عبارت دیگر او می تواند گل‌ها را برویاند، و به سخن دیگر می تواند خود بچه‌ای به وجود آورد. و در بخش دوم خواب اضافه می کند: این کار را به همان ترتیبی انجام می دهد که عمل دفع صورت می گیرد. و بدین ترتیب میل توأم با خودخواهی آنا را می بینیم که در صحبت‌های شب قبلش در حجاب اشتغالات و اندیشه‌هایی که فقط جنبه عینی و خارجی داشت، مخفی شده بود.

چند روز بعد خانم حامله‌ای که ماه‌های آخر حاملگی اش را می گذرانید، به دیدن مادر آنا آمد. به نظر می رسید که بچه‌ها کوچکترین توجهی به وضع این خانم کرده باشند. اما روز بعد آن‌ها سرگرم بازی کاملاً تازه‌ای شدند: با ابتکار خواهر بزرگتر این نقشه را طرح کرده بودند که تمام روزنامه‌های کهنه پدرشان را بردارند و آن را به شکل بسته‌ای در زیر دامنشان بگذارند. مسلماً با این قصد که از خانم حامله‌ای که دیده بودند تقلید نمایند. شب بعد نیز آنا خواب دید که «به شهر رفته و در آنجا خانمی را دیده که شکم بسیار بزرگی داشته است.» این مسأله بالاخره به اینجا می انجامد که معنایی باید به بازی کودکان داد. بازیگر اصلی یک خواب همیشه، به یک شکلی، خود خواب بیننده است.

مدتی پس از این قضیه، آنا مادرش را در مقابل منظره شگفت‌آوری

قرار داد. او عروسکش را زیر دامنش چپانده بود و سرگرم این بود که آن را خیلی با آهستگی از آن زیر بیرون بیاورد. سرعروسک به طرف پائین بود و آنا می‌گفت: «می‌بینی! اینهاش این بچه است که دارد خارج می‌شود، اکنون دیگر تقریباً کاملاً بیرون آمده است.» با این جمله آنا می‌خواست بگوید: «من ولادت را این چنین در ذهنم مجسم می‌کنم، تو در این باره چه فکر می‌کنی؟ آیا واقع امر همین طور است؟ در واقع این بازی را باید به منزله یک پرسش تلقی کرد، چه آنا هنوز در خود نیازی احساس می‌کند و می‌خواهد تعبیری که از زایمان برای خویش تصویر کرده است مورد تأیید رسمی قرار گیرد. آنچه قدری دورتر خواهد آمد مؤید این تلقی می‌باشد.

در طی هفته‌های بعد توانستند نسبت به برخی از مشخصات پیش‌بینی نشده‌ای که در رفتار و یا در گفتگوهای آنا بود - که طی آن بدون انقطاع به فحصر و بررسی مسأله می‌پرداخت - متقاعد شدند. بدین ترتیب آنا با خرسش، که محبوب‌ترین اسباب‌بازی‌هایش بود، همان بازی را که چگونگی‌اش در بالا آمد، تکرار کرد.

روزی دیگر گل سرخی به مادر بزرگش نشان داد و به او گفت: «این گل را می‌بینی او به زودی بچه‌ای خواهد داشت و چون به نظر می‌رسید که مادر بزرگ قانع نشده است، دست روی کلاله متورم گلبرگ گذارده و حرفش را تکرار کرد: «نگاه کن اینجا چقدر بزرگ شده و بالا آمده است.» صحنه‌ای دیگر: آنا و خواهر کوچکش با هم دعوا می‌کنند: خواهر کوچک که خشمناک شده است می‌گوید: «تو را خواهم کشت!» خواهر بزرگ‌تر جواب می‌دهد: «موقمی که من بمیرم تو کاملاً تنها خواهی بود: در این صورت باید از خدا بخواهی که بچه‌ای زنده برایت بفرستد.» و اکنون صحنه عوض شده است، آنا در نقش فرشته‌ای بازی می‌کند و خواهر کوچکش در حالی که زانو زده، از او استدعا دارد که بچه‌ای زنده به او

التفات نماید. او الهه بارور و بخشنده مادری شده است. یک روز که برای دسر پرتقال روی میز غذاخوری گذارده بودند، آنا بی صبرانه تقاضا داشت تا پرتقالی به او بدهند و می گفت: «می خواهم آن را بیلم و کاملاً آن را پائین بدهم تا برود به ته شکم، آنوقت بچه‌ای خواهم داشت.» در اینجا امکان‌پذیر نیست که داستان‌های فرشتگان را به خاطر نیاوریم. داستان‌هایی که در آن زنانی عقیم در اثر بلعیدن فلان میوه یا فلان ماهی حامله شده‌اند.

بنابراین اکنون آنا از خود می‌پرسد که کودک چگونه وارد بدن مادر می‌شود؟ این، روی دیگر مسأله است، مسأله تازه‌ای که آن را تا به حال به چنین صورت روشنی بیان نکرده است. جواب این مسأله را موقتاً به صورت رمزی در ذهن خود مجسم می‌کند و این رویه خصوصیت باستانی اعمال ذهنی کودک را نشان می‌دهد. از این گذشته، نزرگسالان نیز هنوز در فکر کردن از سمبول‌ها استفاده می‌کنند و این استعداد خویش را از دست نداده‌اند. سمبول‌ها که در منطقه‌ای از روان ساخته می‌شوند. که بلافاصله در زیر شعور خودآگاه قرار دارد، در خواب و نیز در جنون‌های جوانی به منطقه شعور خودآگاه می‌آیند. اینکه این نوع استعارات و تعبیر رمزی کودکانه به فراوانی در افسانه‌های آلمانی و تعدادی از افسانه‌های خارجی دیده می‌شود، خود واقعیتی پرمعنی است. در واقع چنین به نظر می‌رسد که داستان‌های فرشتگان اسطوره‌های کودک است و یکی از مسایلی که می‌توان در این داستان‌ها کشف کرد این است که تمام اساطیری که کودک در اطراف پدیده‌های جنسی درست می‌کند در این داستان‌ها پیدا می‌شود.^۱

۱. اینکه بگوئیم داستان فرشتگان اسطوره کودکان است بدین معنی است که از آن تعریفی بسیار خلاصه به دست دهیم. در واقع ابتدا این داستان‌ها توسط مادر که امانت‌دار

اگر برای بزرگسالان نیز در شعری که در زمینه داستان‌های فرشتگان گفته می‌شود سحر و جذبۀ ویژه‌ای وجود دارد شاید به این جهت باشد که این تخیلات کهنه به‌ترتیبی در ما زنده باقی می‌ماند و همواره تأثیر خود را در شعور ناخودآگاه ما ادامه می‌دهد. در واقع آنچه تأثرات دوره نخستین کودکی را مجدداً بیدار می‌کند، احساسی کاملاً عمیق و درونی را در ما به‌جنبش در می‌آورد. و این تأثیر در صورتی که گذشته دوباره زنده شده، فقط به‌صورت انعکاس دوری از هیجانات شدید به‌شعور خودآگاه ما راه یابد خیلی بیشتر از وضعی است که به‌عنوان خاطره‌ای به‌شعور درآید.

کودک چگونه در بدن مادر وارد می‌شود؟ این خود برای موجود کوچکی در سن آن‌ها مسأله‌ای است که حلش دشوار می‌باشد. از نظر او آنچه داخل بدن می‌شود حتماً باید از مسیر دهان بگذرد. او راه دیگری را نمی‌شناسد. بنابراین باید چنین فرض کرد که مادر چیزی را می‌بلعد، مثلاً میوه‌ای را، و سپس آن چیز در بدن او رشد می‌کند و بزرگ می‌شود. اما در عین حال به‌اشکال دیگری برخورد می‌کنند: نقش مادر در به‌وجود آوردن این کودک روشن است. اما معلوم نیست که پدر در این بین چه نقشی دارد؟ باری برطبق قانون صرفه‌جویی که قانون روح آدمی است انسان وادار می‌شود که بین دو مجهول پیوندی برقرار کند و بپذیرد که راه حل یکی باید شامل راه حل دیگری نیز باشد. و از همین جهت است که خیلی

→ آن می‌باشد، به‌کودک منتقل می‌شود. تردیدی نیست که مادر، که با واقعیت‌های جنسی آشنایی دارد، آن‌ها را خودآگاهانه به‌شیوه‌ای سمبولیک برنمی‌گرداند. از سوی دیگر چندان حقیقی به‌نظر نمی‌رسد که امروز، مادری به‌طور ناخودآگاه سمبول‌های تازه‌ای اختراع کند، چه شیوه رمزی قرن‌هاست که وضع ثابتی به‌خود گرفته و تحت اشکال تقریباً همانند، در قدیمی‌ترین مدارک موجود، دیده می‌شود. بدون تردید بسیاری از سمبول‌ها به‌وسیله رسوم فرهنگی و آیین‌های خرافی، که امروزه فراموش شده‌اند، به‌افسانه‌ها راه یافته است و خطاهایی که در تعبیر یک‌چنین مورد به‌خصوصی بتوان مرتکب شد، هرچه باشد، در این مسأله چون و چوایی نیست که بخش عمده‌ای از سمبول‌های داستان‌های فرشتگان دارای معاینه جنسی می‌باشد.

زود این اعتقاد در آنا پیدا می شود که پدر هم در این جریان نقشی برعهده دارد و این فکر دقیقاً و به خصوص از این جهت برایش پیدا می شود که او در مورد طریقه‌ای که کودک وارد بدن مادر می شود، بی اطلاع است.

نقش پدر چیست؟ دیگر این تنها مسأله‌ای است که از این به بعد فکر آنا را به خود مشغول خواهد داشت. یک روز صبح زود دوان دوان وارد اتاق والدینش شد. در آن موقع آن‌ها مشغول نظافت خود بودند. آنا بر روی تختخواب پدر پرید، رو به سینه دراز کشید و مرتب پاهای خود را حرکت می داد و می گفت: پاپا اینطوری می کند مگر نه؟ والدین خندیدند و جوابی ندادند. مدتی بعد متوجه شدند که چه معنایی می بایست به این کار دخترشان می دادند. در اینجا فکر انسان فوری متوجه اسب هانس کوچولو می شود که با سم هایش بر زمین می کوبد. شباهت شگفت‌انگیز است.

پس از این واقعه بازجویی‌های آنا به کلی متوقف شد و حداقل والدین موقعیت دیدن واقعه معنی دار دیگری را پیدا نکردند. از اینکه جستجو و تحقیق آنا متوقف شد، نباید دچار تعجب گردیم چه او به مسأله‌ای توجه کرده بود که واقعاً دشوار بود و آنطوری که تجربه نشان می دهد کودکان هم سن و سال او به ندرت به این حد و مرز نزدیک می شوند. در واقع چنین به نظر می رسد که از این حد به آن طرف دیگر مسأله مافوق قدرت درک آن‌ها می باشد و برای حل آن باید الزاماً برخی داده‌ها و اطلاعاتی در اختیار باشد که کودکان در سن پائین فاقد آن هستند. کودک هنوز از وجود اسپرم اطلاعی ندارد و در مورد جماع نیز هیچ نمی داند. فقط یک فرض برایش باقی می ماند: مادر باید چیزی خورده باشد چه به اعتقاد او هیچ چیز جز از راه دهان وارد بدن نمی شود. اما پدر در این مورد چه دخالتی دارد؟ بی دلیل نیست که آنا زیاد مادرش را با پرستار و یا با سایر زنان مجرد مقایسه می کند. او از این مقایسه الزاماً باید چنین نتیجه بگیرد که وجود

پدر دارای معنی و اهمیتی است. پس او چه می‌کند؟ آنا مانند هانس کوچولو عقیده دارد که کار پدر باید عملی باشد که به وسیلهٔ پاها صورت گیرد.

وقته‌ای که در مسیر فکر آنا پدید آمده بود پنج ماه طول کشید و در خلال آن هیچ نشانه‌ای از ترس‌های غیرعادی یا سایر علائم آشکار کنندهٔ نوعی نوزاد مشاهده نشد. اما پس از این مدت متوجه شدند که عقده دوباره آماده می‌شود. خانواده آنا در این موقع در یک خانهٔ روستایی ساکن بودند، در کنار رودخانه‌ای که در آن کودکان همراه با مادرشان می‌توانستند آب‌تنی کنند. چون آنا می‌ترسید بیشتر از سر زانویش داخل آب شود یک روز پدرش او را کاملاً زیر آب کرد. آنا از ترس فریاد کشید و هنگام شب موقعی که می‌خواست بخوابد به مادرش چنین گفت: بابا می‌خواست مرا غرق کند، مگر نه؟

چند روز بعد آنا فریادهایش را از سر گرفت. باغبان که آنا را مزاحم کارش می‌دید - چه مرتب جلوی دست و پایش را می‌گرفت - او را، برای اینکه ضمناً کار خنده‌داری کرده باشد، بلند کرد و در داخل حفره‌ای که به تازگی حفر شده بود قرار داد. فریادهای نومیدانهٔ آنا از آنجا به آسمان رفت. آنا بعداً می‌گفت که باغبان قصد داشته است او را زیر خاک دفن کند. و بالاخره شبی باز آنا دچار ترس شدیدی شد که در اثر آن، فریاد زنان از خواب بیدار شد. مادرش با شتاب برای ساکت کردن او دوید. آنا به مادر گفت که خوابی دیده است و خوابش را چنین تعریف کرد: «ترنی از آن بالا می‌گذشت و ناگهان از خط خارج شد». این ترن درست قرینهٔ همان دلچجانی است که در داستان هانس کوچولو از آن صحبت شده است.

بدین ترتیب، همانطور که این حوادث مختلف نشان می‌دهد، اضطراب و گرایش به انواع ترس‌های غیرعادی مجدداً در آنا پیدا شد و این وضع نشانهٔ آن است که عشق او نسبت به والدینش مجدداً با مانعی

شگفت‌آوری کلمه «برادر بزرگ» را به‌خاطر می‌آورد که این دو دختر بچه چند ماه قبل، از آن صحبت می‌کردند و هر دو از یک نوع خیالبافی نتیجه می‌شود. در واقع به‌نظر می‌رسد که مادر بزرگ در اینجا چیزی جز جانشین مادر نیست، باید از آن نتیجه بگیریم که آنا کم‌کم می‌خواست از بستگی به‌مادر خود را خلاص کند^۱. مادر اخیراً باز مورد تحقیر آنا قرار گرفته بود و از آن موقع آنا بیشتر به این فکر جدایی کشیده می‌شد. قضیه از این قرار بوده است: باغبان زمین زیادی را شخم زده و گیاهان هرز آن را درآورده بود تا در آن چمن بکارد. آنا، ظاهراً بدون اینکه معنای عمیقی را که این «بازی کودکانه» داشت، حدس بزند از اینکه به باغبان کمک می‌کرد بسیار خوشحال بود. ۱۵ روز پس از کشت چمن مشاهده جوانه‌های تازه برای آنا خوشحالی بزرگی بود. او مرتب به آنها سر می‌زد و پیشرفت آنها را تماشا می‌کرد. در همین اوان روزی نزد مادرش رفت و از او پرسید: «آیا چشم‌ها در سر کاشته شده است؟» «مادر جواب داد که هیچ اطلاعی ندارد. آنا اصرار کرد: آیا خدا می‌داند؟ و پاپا چطور؟ چرا خدا و پاپا همه چیز را می‌دانند. در این مورد مادرش به او توصیه کرد که به پدرش مراجعه کند. چند روز بعد موقعی که افراد خانواده پس از صرف چای از هم دور می‌شدند آنا پیش پدرش که برای خواندن روزنامه مانده بود، تنها شدند. آنا ناگهان به پدر نزدیک شد و از او پرسید: «پاپا به من بگو چگونه چشم‌ها در سر کاشته شده است؟» پدر: چشم‌ها در سر کاشته نشده است، از ابتدا

۱. همین تمایل در آنا در موقعیتی دیگر ظاهر شد. این دو دختر عمارت کوچک ته باغ را به‌خانه‌ای جهت خودشان و عروسک‌هایشان تبدیل کرده بودند. نکته بسیار مهم این بود که این خانه مانند همه خانه‌های دیگر مترجح نیز داشت. در نتیجه دخترکان برای رفع حاجت به‌گوشه‌ معینی از این عمارت می‌رفتند. مادر مجبور شد این بازی را غدغن کند و اختراعات ذهنی آنها را نابود کند. کمی بعد از این جریان مادر این جمله را از آنا شنید: موقعی که مامان بمیرد، ما می‌توانیم در عمارت ته باغ «کارمان را انجام دهیم، و هر روز پیراهن‌های روز یکشنبه مامان را بپوشیم.»

چشم‌ها در سر بوده است و با هم رشد کرده است:

آنا: «پس چشم‌ها را در داخل سر نکاشته‌اند؟»

پدر: «نه چشم‌ها مانند دماغ خود روئیده است.»

آنا: «آیا دهان، گوش‌ها و موی سر نیز همینطور روئیده است؟»

پدر: «بدون شک.»

آنا: «موها نیز؟ اما بچه‌های موش بدون مو به دنیا می‌آیند؟ پس موهایشان قبل از آنکه دیده بشود کجاست؟ آیا نباید ابتدا دانه‌های کوچک کاشته شود؟»

پدر: «نه نگاه کن موها از جوانه‌های کوچکی، که مانند دانه می‌باشد، خارج می‌شود و از این جوانه‌ها قبلاً در پوست است و هیچکس آن را نمی‌بیند.»

پدر خود را در بن‌بستی گرفتار دید. او خوب متوجه است که آنا می‌خواهد مسأله را به کجا بکشاند. با وجود اینکه نظریه دانه در اینجا تکذیب می‌شد پدر نمی‌خواست به خاطر تنها یک مورد استعمال نادرست، آن را به کلی بی‌اعتبار تلقی کند، زیرا نظریه مزبور با موفقیت زیاد از بررسی طبیعت و در اثر سؤالات زیرکانه خود آنا به دست آمده بود و کودک با چنان جدیت فوق‌العاده‌ای نظریه خود را بیان می‌کرد که می‌بایست به او توجه شود. آنا که آشکارا نوید به نظر می‌رسید، با لحنی غم‌انگیز گفت: اما فریتس کوچولو چگونه وارد بدن مادر شده است؟ چه کسی او را در بدنش کاشته است؟ چه کسی تو را در مامانت کاشته است؟ فریتس کوچولو از کجا خارج شده است؟

این سؤالات ناگهان از ذهن آنا گذشت. پدر که خود را گم کرده بود، ابتدا می‌خواست تنها سؤال آخری را انتخاب کند و به آن پاسخ دهد: پدر می‌گوید: می‌دانی که فریتس پسر است. و می‌دانی که پسرها بعداً مرد و دخترها زن می‌شوند و تنها زن‌ها هستند که می‌توانند بچه‌دار شوند: مردها

بچه‌دار نمی‌شوند. اکنون تو فکر می‌کنی که فریتس از کجای مادر خارج شده است؟

آنا: (او می‌خندد، خوشحال و پرحرکت به‌نظر می‌رسد و محل اعضاء جنسی‌اش را نشان می‌دهد). آیا فریتس از اینجا خارج شده است؟
 پدر: بله، البته تو قبلاً به این مسأله فکر نکرده بودی؟ حتماً چرا. آنا بدون اینکه به سؤال پدر جواب بگوید، خیلی با عجله چنین گفت: اما فریتس چگونه وارد بدن مامان شده است؟ آیا او را در بدنش گذارده‌اند؟ آیا در بدن او دانه‌ای کاشته‌اند؟

مسأله کاملاً واضح بود و طفره رفتن دیگر امکان نداشت. پدر در این هنگام برای آنا که با دقت زیادی به او گوش می‌داد، بیان کرد که مادر مانند زمین است و پدر مانند باغبان، پدر دانه می‌دهد و دانه در بدن مادر جوانه می‌زند و بدین ترتیب بچه‌ای درست می‌شود. آنا از این جواب بی‌نهایت راضی به‌نظر می‌رسید. بلافاصله به سوی مادرش دوید و فریادکنان به او گفت: پاپا همه چیز را برایم شرح داد: و اکنون: «همه چیز را می‌دانم. او همه چیز را می‌دانست». مع‌ذلک به هیچکس چیزی نگفت.

اما کاری که آنا از فردای آن روز شروع کرد این بود که از روی تمسخر از معلومات تازه‌اش، به‌ضرر مادرش استفاده می‌کرد. آنا پیش مادرش آمد و به او گفت: «مامان پس فکر می‌کنی که پاپا برایم توضیح داده که فریتس قبل از تولدش، فرشته‌ای کوچولو بوده و لکلکی او را از آسمان به زمین آورده است!» مادرش که بسیار به‌شگفت آمده بود جواب داد: «من مطمئن هستم که پاپا این حرف را به‌تو نزده است.» در این موقع دخترک در حالی که می‌خندید پا به فرار گذاشت. به این ترتیب از مادر انتقام می‌گرفت. مامان نمی‌دانست یا نمی‌خواست بداند که چگونه چشم‌ها در سر می‌رویند؟ او حتی نمی‌دانست که فریتس کوچولو چگونه در بدن او وارد شده است؟ به هر حال نمی‌بایست خود را ناراحت کند. می‌شد هنوز هم او

را با همین داستان قدیمی لکلک سرگرم کرد. او کاملاً لایق این بود که هنوز هم این را باور داشته باشد!

آنا آرامش خویش را باز یافته بود: دیگر مسأله مشکلی فکر او را ناراحت نمی داشت و با آگاهی یافتن برحقایق تازه معلوماتش غنی شده بود. حل مشکل آنا اثر سودمند دیگری نیز در برداشت و او را، بدون اینکه به استقلال فکری اش لطمه ای وارد آورد، با پدرش صمیمی تر کرد. اما پدرش وقتی فکر می کرد که مایلی را برای کودک ۴ سال و نیمی توضیح داده است که سایر والدین می کوشند آن را پنهان کنند، شدیداً دچار تشویش می شد. پدر معمولاً با ناراحتی از خود می پرسید که آیا آنا از این اطلاعاتی که توسط او در اختیارش گذارده شده است درست استفاده خواهد کرد و می تواند آنها را همچون رازی پیش خود نگه دارد. بسیار امکان داشت که دخترک به ررشن کردن دوستان همبازی اش در این مورد پردازد و یا برای اینکه اظهار وجودی کرده باشد، در برابر جمع بزرگان حرف هایی از دهانش خارج شود که فقط کودکان بی تربیت و بی ملاحظه می گویند. آینده نشان خواهد داد که این ترس ها بیهوده بوده است، و آنا حتی یکبار به اطلاعاتی که به دست آورده بود اشاره نکرد. از این گذشته اطلاعات مزبور موجب آرامش روح او گردید به طوری که دیگر سؤالی از والدینش نمی کرد. با این وجود، شعور ناخودآگاهش مسأله اسرارآمیز تکوین انسان را همواره تعقیب می کرد. و شاهد آن هم خوابی است که چند هفته بعد دیده بود. او خواب دیده بود که در یک باغ بزرگی است، در آنجا چندین باغبان را دیده بود که هر یک رو به درختی کرده، ادرار می کنند. پدرش نیز در بین آنها بود همانطور که ملاحظه می کنیم آنا باز به مسأله ای که هنوز برایش حل نشده است، باز می گردد: پدر دقیقاً چه می کند؟

در این ایام برای اصلاح میزی که کشوی آن خوب پس و پیش

نمی‌رفت نجاری به‌خانه آنها آمده بود. آنا موقعی که نجار مشغول کار بود دقیقاً به او نگاه می‌کرد و می‌دید که یکی از کارهایی که نجار می‌کند این است که کتو میز را رنده می‌کند. شب بعد خواب دید که نجار اعضای جنسی او را رنده کرده است. تعبیر این خواب دشوار نیست. آنا از خود می‌پرسد: آیا ممکن است که من هم بچه‌ای داشته باشم؟ و برای اینکه بچه‌دار شوم آیا لازم نیست که کسی کاری مانند آنچه نجار انجام داد، روی من نیز انجام شود؟ برای آنا مجهول همینجا است و فرضیاتی که می‌سازد نشان می‌دهند که شعور ناخودآگاه او در آن موقع درباره این مسأله با شدت ویژه‌ای به کار پرداخته است. پیش آمد دیگری ما را متوجه این وضع روحی آنا کرد. این پیش آمد چند ماه بعد، یعنی موقعی که او ۵ ساله می‌شد اتفاق افتاد.

در این مدت سوفی، خواهر کوچکش، هم بزرگ شده بود و همین مسایل برای او نیز شروع شد و فکر او را نیز به خود مشغول داشت. همانطور که در پیش دیدیم، موقعی که مادر نخستین توضیح را در باب تولد برادر کوچک به آنا که در آن هنگام مسأله زمین لرزه او را دچار ترس‌های شدیدی کرده بود، می‌داد سوفی نیز حضور داشت. حتی در بین گفتگوی آنا و مادرش جمله‌ای از دهان سوفی بیرون آمد که خیلی پرمعنی به نظر می‌رسید. (به قدری بالاتر رجوع کنید.) اما در حقیقت امر سوفی در آن موقع پی نبرده بود که مسأله از چه قرار است، آثار وضع روحی تازه‌ای که برای سوفی پیدا شده بود، داشت ظاهر می‌شد. سوفی وضع روانی یکنواختی نداشت او که ابداً مادرش را رها نمی‌کرد گاهی علاقه و محبت خود را نسبت به او دوچندان می‌کرد. اما در عین حال به‌طور عجیبی ناآرام و نافرمان به نظر می‌رسید به طوری که یک روز می‌خواست گهواره برادر کوچکش را واژگون سازد و موقعی که مادر او را سرزنش کرد فریادهای بلندی کشید و سپس ناگهان در بین هق هق‌های

گریه‌اش گفت: «من نمی‌دانم که بچه‌های کوچولو از کجا می‌آیند!» البته به او نیز همان توضیحاتی را دادند که قبلاً به خواهر بزرگش داده بودند. تأثیر این توضیحات، حداقل به ظاهر، این بود که فکر سوفی چند ماهی راحت شد. اما پس از این مدت، بدخلقی و صحنه‌های گریه او از نو شروع شد. یکروز ناگهان این سؤال را از مادرش کرد: «بینم فریتس کوچولو در شکم تو بوده؟»

مادر: آری.

سوفی: تو برای اینکه او را از شکم بیرون بیاوری فشار دادی؟

مادر: آری.

آنا: (در گفتگوی آن دو دخالت می‌کند) از پائین، اینطور نیست؟ در واقع اینجا آنا اصطلاح کودکانه‌ای به کار می‌برد که ممکن است به معنی فرج یا مقعد باشد.

سوفی: «و بعد چه؟ آیا گذاشتند که او بیافتد؟»

چرا سوفی در اینجا از اصطلاح «رها کردن» صحبت می‌کند؟ از این جهت که او به مکانیسم عمل دفع می‌اندیشید که برای هر دو کودک مسأله جالبی است. برحسب همین مکانیسم انسان مدفوعات خود را به طرف پائین می‌آورد و آن را «رها می‌کند.»

اما آیا فریتس را مادر استفراغ کرده است؟

در این مورد باید بدانیم که آنا شب قبل، به دنبال ناراحتی ناشی از سوءهاضمه چندین بار استفراغ کرده بود.

بدین ترتیب بعد از وقفه‌ای که چندین ماه طول کشید، روح بررسی باز ناگهان در سوفی بیدار شد. پس از این مدت او به واریسی صحت اطلاعاتی که مادرش قبلاً در اختیار او گذارده بود پرداخت. و به نظر می‌رسید که بررسی توضیحات مادر در او احساس تردیدی به وجود آورده است. البته با توجه به اهمیت پرسش‌هایی که سوفی مطرح کرده بود، توضیحی که در

باب مسأله ولادت کودکان به او داده بودند، نارضا بود. کلمه فشار دادن که در اینجا به کار می‌رود و کودکان آن را در معنی عمل دفع استعمال می‌کنند، جهت فرضیه‌های سوفی را به ما نشان می‌دهد. وانگهی او فرضیه‌های خود را در فرمول‌های روشنی بیان می‌دارد. با طرح این سؤال که آیا فریتس را «رها کرده‌اند که بیافتند» معلوم است که او فریتس را کاملاً به مدفوع تشبیه می‌کند. در این مورد آن‌ها به طرح این سؤال عجیب در بحث دخالت می‌کنند: آیا فریتس کوچولو را مادر استفراغ کرده است؟ واقعیت این است که استفراغ‌های شب قبل او را شدیداً تحت تأثیر قرار داده بود. این نخستین بار بود که چنین واقعه‌ای برایش رخ می‌داد. از این رو با خود می‌گفت اشیایی که داخل بدن قرار دارد، می‌تواند به این طریق از آن خارج شود؟ در واقع او هرگز به این موضوع فکر نکرده بود (هرچند، همانطور که قبلاً دیدیم، دهان را به عنوان مخرج بدن انسان تصور می‌کرد). پذیرفتن این فرضیه جدید به معنی احتراز بعدی از فرضیه‌ای بوده است که کودک را به مدفوعات انسان تشبیه می‌کند. اما چرا توجه آن‌ها بلافاصله به سوراخ اعضاء جنسی معطوف نمی‌شود؟ فکر می‌کنم اگر اندکی به این آخرین خوابش توجه نمائیم، علت فهمیده می‌شود: در اینجا چیزی وجود دارد که دخترک درک نمی‌کند. اما در مورد این قسمت از بدن به نظر آن‌ها باید در ابتدا کاری در آنجا انجام شود - اما چه کار باید کرد تا اینکه بچه درست شود؟ و آیا محتملاً کارهای لازم در آنجا صورت نمی‌پذیرد؟ شاید که بذر کودکان، مانند غذا، از راه دهان وارد بدن می‌شود و کودک سپس از دهان خارج می‌شود، مانند غذاهایی که انسان بالا می‌آورد؟

آنطوری که دیده می‌شود جزئیات مکانیسم ولادت هنوز برای آن‌ها اسرارآمیز باقی مانده است. لازم بود که مجدداً آن را برایش توضیح دهند. لذا مادر تأیید کرد که کودک از قسمت پائین خارج می‌شود.

تقریباً یک ماه بعد، آن‌ها خواب زیر را نقل کرد: «خواب دیدم که در اتاق

خواب همو و عمه هستم. هر دو در رختخواب دراز کشیده بودند. من پتوی همو را از رویش برداشتم، روی شکمش نشسته و با او اسب‌بازی کردم.^۱

ظاهراً این خوابی کاملاً غیرمتظره بود. در آن موقع چند هفته بود که بچه‌ها در ییلاق به سر می‌بردند. پدرشان که در شهر گرفتار کارهایش بود آن روز برای دیدار آنها به ییلاق رفته بود. آنا به‌طور به‌خصوصی نسبت به پدر ابراز محبت کرد. پدر در حالی که شوخی می‌کرد از او پرسید دلت می‌خواهد امشب با من به شهر برگردی؟ آنا: آری. آیا می‌توانم با تو بخوابم؟ پس از آنکه این حرف را زد دست پدر را با مهربانی گرفت و خود را به او آویزان کرد. او دیده بود که مادرش گاهی همین کار را با پدر می‌کند. آنا به‌تازگی به دیدن همین عمه‌اش رفته بود. (این ملاقات چند روز قبل از اینکه این خواب را ببیند صورت گرفته بود.) قبلاً آنا از این دیدار، خوشی خاصی را به‌خود وعده داده بود، چه حساب می‌کرد که ضمناً دو پسر عمه کوچولوش را نیز، که نسبت به آنها علاقه‌ای آشکارا داشت، خواهد دید. متأسفانه پسر عمه‌ها منزل نبودند و در نتیجه احساس نومییدی شدیدی به او دست داد. برای اینکه چنین خوابی به‌طور ناگهانی به‌خاطر آنا بیاید می‌بایست، موقعی که پدرش نزد آنها رفته بود، قاعدتاً موقعیتی پیش آمده باشد که با این خواب در ارتباط باشد. پیوند بین محتوای ظاهری خواب و گفتگوی آنا و پدرش کاملاً روشن است. همو مرد پیری است که آنا با او زیاد آشنا نیست و فقط یکی دو مرتبه او را دیده است. از این رو در خواب هم تنها به‌طور تصنعی جانشین پدر ظاهر می‌شود. خود خواب، برای احساس سرخوردگی و یاس شدید روز قبل

۱. کودک در اینجا اصطلاحی را از لهجه‌های محلی به‌کار برده که نمی‌شود آن را ترجمه کرد. معنی‌اش حستن و دربارۀ افتادن در جهت عمودی می‌باشد همانطور که اسب سوار در حالت یورتمه رفتن انجام می‌دهد.

خصوصاً با وضع او سازگار باشد. این تعلیم نباید پیش از آنکه مسأله به طور خود به خودی به ذهن او بیاید، صورت پذیرد. به نظر می رسد که هنوز موقع آن نرسیده است و تعلیم مزبور فعلاً هیچ ثمری ندارد. من ابدأ طرفدار تعلیم و تربیت جنسی کودکان در مدرسه نیستم و هیچ سیستم آموزشی قالبی و یکتواخت را نمی پذیرم. بنابراین نمی توانم در این باب توصیه های تربیتی به دست دهم که در تمام موارد و برای همه کودکان قابل اجرا باشد. از حوادث واقعی که در این بخش شرح داده شد، می توان تنها یک نتیجه به دست آورد: اینکه باید کودکان را آنطوری که هستند در نظر گرفت نه آنطوری که دلمان می خواهد باشند. دیگر اینکه در مورد تعلیم و تربیتشان باید از راهنمایی هایی که طبیعت در اختیار می گذارد تبعیت کرد، نه از دستورات قالبی و تغییرناپذیر. باری اگر این اصل باید نقش دیگری جز بودن جمله ای ساده ایفاء کند و اگر باید از مرحله حرف خارج شود تنها در روانکاوی می تواند مورد استعمال و کاربرد خود را باز یابد. امیدوارم در این بخش که به بررسی رشد روانی کودک اختصاص داشت، نقش روانکاوی را نشان داده باشم.

پیوست

از نخستین چاپ این رساله - به این مسأله در مقدمه ام نیز اشاره کردم - نظریات من به طور محسوسی تغییر یافته. در گزارش بالا به خصوص به یک نکته به اندازه کافی توجه نشده است: منظور از نکته نامبرده گرایشی است که دو دختر همواره و علیرغم توضیحاتی که در اختیار آنها می گذاشته اند نسبت به بازگشت به توضیحی تخیلی، از خود ابراز می داشتند. از زمان انتشار این تحقیق، این گرایش، برخلاف انتظار من، روز به روز شدت یافته است: آنا و خواهرش همواره راه حل های تخیلی را بر دلائل واقعی ترجیح می دهند. بررسی های من در باب این نکته قطعی است. چه همین مسأله

را در کودکان دیگری نیز توانستم مشاهده کنم. یکی از دوستانم که در زمینه تعلیم و تربیت کودکان مخالف هرگونه سرپوشی است دختری ۴ ساله دارد که سال قبل به او اجازه داده شده بود که در تزیین کاج نونل به مادرش کمک کند. باری امسال کودک به طور خودبه‌خودی اعلام داشته است که در سال گذشته این جریان خیلی ساختگی بود و دیگر این دفعه او نمی‌خواهد آنجا باشد و می‌بایست در را قفل می‌کردند.

از آن موقع این سؤال برایم مطرح شده است که آیا توضیح خیالی و یا اسطوره‌ای که بدون چون و چرا مورد ترجیح کودک است، دقیقاً همان توضیحی نیست که برای او لازم می‌باشد؟ و آیا از توضیح علمی که از نظر پدیدارها و امور واقعی توضیحی تحقیقی است - اما این خطر را دارد که قوه تخیل کودک را به بند کشد - بهتر به نیازهای کودکان پاسخ نمی‌گوید؟ با این وجود، در موردی که در فوق شرح داده شد تخیل توانسته است خود را از آن قید خلاص کند: به عبارت دیگر تخیل در اینجا حقیقت علمی را به کنار گذارده است.

آیا اطلاعاتی که در مورد مسایل جنسی به‌آنا و سوفی داده بودند، به‌زیان آنها بوده است؟ هیچ نشانه‌ای که این نظر را تأیید کند، در آن دو نیافتند. هر دو کودک کاملاً طبیعی و سالم بوده‌اند. به‌علاوه چنین به نظر می‌رسد که سرگرمی‌های متنوع تازه‌ای که زائیده معاشرت‌های کودکان در مدرسه بود باعث از بین رفتن اهمیت و ارجحیت مسایلی شد که در گذشته ذهن کودکان را به خود مشغول می‌داشت. تصور نمی‌شود که نفس بررسی صادقانه این مسایل بتواند کوچک‌ترین اثر زیان بخشی بر تخیل کودک وارد آورد و یا آن را در راهی غیر طبیعی درگیر کند. اگر اتفاقاً در زندگی با موضوعی حساس و دقیق روبرو شوند، برخوردشان صریح و صادقانه خواهد بود.

نتیجه‌ای که از بررسی زندگی آنا و سوفی به‌دست آورده‌ام این است که

دادن توضیح حقیقی در مورد مسایل جنسی، تخیل کودکان را از قید فکری که اسیر آن بودند آزاد کرده و مانع شده است که اندیشه آنها در خفا در اطراف آن مسایل متمرکز شود. ضمناً آنها را از رو آوردن به تخیلات بی ثمری که محتملاً مانع رشد آزاد روان نیز می شود، باز داشته است. و اگر می بینیم که تخیل آنها و خواهرش به طور خود به خودی خود را از قید توضیح حقیقی، که در اختیارشان گذارده اند، خلاص می کند به نظر می رسد که در این عمل حقیقت بسیار مهمی نهفته است، چه نشان می دهد که اگر روان آدمی بر سیر و جهش طبیعی خویش رها شود نیاز مقاومت ناپذیری برای گذشتن از واقعیت امور در خود احساس می کند تا جهانی ذهنی و ویژه برای خویش بسازد.

بنابراین به همان اندازه که دادن توضیحات نادرست ممکن است در کودک احساس بی اعتمادی به وجود آورد، خطرناک می باشد، اصرار در پذیرفتن توضیح حقیقی نیز بی مورد به نظر می رسد. یک بینش منطقی سطحی ممکن است در استنتاجاتش تنها به این نتیجه برسد که جلوی فعالیت روانی کودک را بگیرد و او را مجبور کند که از عالم هینی پا فرا نهد. این کاری است که ممکن است تمام امکانات رشد بعدی کودک را از بین ببرد. جنبه روحی مانند جنبه زیستی دارای حقوقی است که کهنه شدنی نیست و مشمول مرور زمان نمی شود. اینکه در برخی ملت های ابتدایی مشاهده می شود که حتی بزرگسالان، بدون اینکه به خود تردیدی راه دهند، امور جنسی را، که کاملاً با آن آشنایی دارند به شیوه ای کاملاً تخیلی برای خود مجسم می کنند ابداً امری تصادفی و اتفاقی نیست. این مردم مثلاً وجود هر نوع رابطه ای را بین جماع و حاملگی نفی می کنند. برخی خواسته اند از این رفتار چنین نتیجه بگیرند که این مردم واقعاً از پیوستگی در موضوع نامبرده بی اطلاع اند. اما تحقیقات عمیق تری نشان داده است که از وجود آن پیوستگی در مورد حیوانات کاملاً با اطلاع

می‌باشند و تنها آن را در مورد انسان نمی‌پذیرند، نه اینکه نسبت به آن آگاهی نداشته باشند، بلکه به این دلیل که توضیح اسطوره‌ای را، که از قیود دنیا عینیت آزاد می‌باشد، بر توضیح طبیعی ترجیح می‌دهند، آن را انکار می‌کنند. نمونه‌های متعددی از این استعداد ذهنی در بین مردم ابتدایی دیده می‌شود. این وضع روانی بدون تردید نشان دهنده ظهور قوه انتزاع است که بنیان تمام فرهنگ‌ها می‌باشد. تردیدی نیست که وضع در مورد کودک نیز به همین منوال است. موقعی که می‌بینیم برخی از بومیان امریکای جنوبی ادعا می‌کنند که طوطی قرمز هستند - و این مسأله به طور واقعی و حقیقی است، چه آنها نمی‌پذیرند که عنوان مزبور را به طور مجازی در مورد آنها به کار ببریم - یک چنین امری هیچ ارتباطی با واپس‌زدگی «روانی» غرایز جنسی ندارد. در اینجا این قانون ملازم طبیعت روان انسان در میان است که طبق آن آدمی می‌خواهد که در تجسمات ذهنی از عینیت‌گرایی و از محسوسات پا فرانهند. باید بپذیریم که فکر بر حسب اصلی که مخصوص خود او می‌باشد عمل می‌کند و با غریزه جنسی فقط در ابتدای دوره کودکی و در مرحله‌ای که غرایز کودکان هنوز شکل چند جنبه‌ای دارد، به هم می‌آمیزد.

این ادعا که تمام فعالیت‌های روانی به‌تنها اصل جنسیت بازمی‌گردد مخالف با اطلاعات اساسی روانشناسی انسان است.

بخش چهارم

شایعه

در سال ۱۹۱۰ اولیای امور دبستان Z... مرا مأمور تهیه گزارشی درباره وضع روانی دانش آموز ۱۳ ساله‌ای به نام ماری X کردند. این دانش آموز به جرم بخش شایعات زشتی درباره یکی از معلمانش از دبستان اخراج شده بود و این موضوع باعث ناراحتی شدید دانش آموز و خانواده‌اش گردیده بود. به همین جهت شورای مدرسه قبول کرده بود که دانش آموز نامبرده را با تضمین گواهینامه پزشکی مجدداً بپذیرد. شرح این ماجرای نسبتاً عجیب چنین بوده است^۱.

به معلم نامبرده گفته بودند که دانش آموزانش در مورد او داستان مشکوکی را شایع کرده‌اند. در تحقیقی که در این باره انجام گرفت معلوم شد که روزی ماری خواب زیر را برای سه نفر از دوستانش نقل کرده است: «همه بچه‌های کلاس رفته بودند آب‌تنی کنند. چون در رخت‌کن دختران جا نبود من مجبور شدم به قسمت پسرها بروم. سپس در دریاچه، در آن دورها، ما به‌شنا پرداختیم. (از او سؤال شد که منظورش از ما چه

۱. این بخش توسط Olga Raevsky از زبان آلمانی به زبان فرانسوی برگردانیده شده است.

کسانی هستند؟ ماری جواب گفت: آقای آموزگار، من و لینا). در این موقع یک کشتی بخاری از کنار ما گذاشت. آموزگار از ما پرسید: آیا می‌خواهید سوار آن بشوید؟ (ترجمه تحت‌اللفظی این سؤال چنین بوده است: آیا می‌خواهید روی آن بنشینید؟). بدین ترتیب ما به K رسیدیم. در آنجا اتفاقاً یک جشن عروسی برپا بود. (موقعی که در این مورد از ماری توضیح خواسته شد گفت: عروسی یکی از دوستان آموزگار بود). به ما اجازه دادند که در جشن شرکت کنیم. سپس عازم مسافرت شدیم (در اینجا توضیح می‌دهد که لینا و آموزگار در این سفر همراه او بوده‌اند). این سفر مثل مسافرت ماه هتل بود. به آندرمات رسیدیم. در هتل‌ها دیگر هیچ‌جا نبود و مجبور شدیم شب را در یک انبار گاه بگذرانیم: در آنجا زن کودکی به دنیا آورد، آموزگار پدر تعمیدی‌اش گردید.

این بود خواب کودک، آنطوری که خود او برایم نقل کرد. آموزگار نیز شرح این خواب را، که دخترک طی نامه‌ای برایش فرستاده بود، در اختیار داشت. در این نخستین روایت - که خود ماری نوشته بود - خلأیی وجود دارد که در روایت بالا نیز که ماری برای من نقل کرد، در آنجا که صحبت از کشتی بخار به میان آمده است دیده می‌شود. این خلأ را، در روایت کتبی، جمله زیر پر کرده است: «سوار آن شدیم اما خیلی زود سردمان شد. در این موقع پیرمردی به ما پیراهن داد و آموزگار آن را برتن کرد. در عوض، در شرح کتبی مزبور نیز قسمتی که در آن گفته شده است که مسافرین هیچ‌جایی در هتل پیدا نکردند و مجبور شدند شب را در انبار گاهی بگذرانند، به چشم نمی‌خورد.

ماری خوابش را فقط برای دوستانش نقل نکرده بود بلافاصله آن را برای مادرش نیز تعریف کرده بود و او به نوبه خود شرحی از آن خواب را برای من بیان داشت. توضیح مادر با دو روایت قبلی جزء در جزئیات بی‌اهمیت، تفاوتی نداشت. آموزگار با اینکه در تحقیقش دستخوش

احساس شدید بدگمانی بود بیشتر از من موفق نشد وجود روایت خطرناک‌تری را از آن خواب، ثابت کند. بنابراین به نظر می‌رسد که تمام قرائن مؤید این حقیقت است که روایت نخستین با روایات بعدی چندان تفاوتی ندارد. (جمله‌ای که در آن از سردی هوا و پیراهنی که معلم پوشیده صحبت رفته است ظاهراً از ابتدا توسط خود ماری، به خاطر ایجاد تسلسلی منطقی در ذکر قضایا، وارد شده است: معمولاً موقعی که انسان از آب بیرون می‌آید بدنش تر می‌باشد و اگر کاملاً عریان نباشد فقط لباس شنا برتن دارد. از طرفی برای شرکت در یک مجلس عروسی باید ابتدا لباس پوشید.)

البته آموزگار در ابتدا نمی‌خواست بپذیرد که ابداً خوابی در میان بوده است و بیشتر فکر می‌کرد که ماری عمداً همه آن داستان را از خود ساخته است. معذک واقعیت قضیه این بود - می‌بایست آن را بپذیرد - که دخترک ادعا می‌کرد که واقعاً این داستان را که به خودی خود چندان اهمیتی نداشت، در خواب دیده است و ظاهراً هم چنین به نظر می‌رسید. این احتمال نیز وجود نداشت که یک کودک دارای انحرافی تا این حد پیچیده و کامل باشد و با یک چنین شیوه‌های مستتر جنسی خود را سرگرم کند. بنابراین آموزگار مدتی در برابر این دو فرض - یعنی اینکه داستان مزبور اختراعی مفرضانه است و یا اینکه خوابی است که به خودی خود بی‌ضرر بوده و دوستان ماری بلافاصله به آن معنی جنسی داده‌اند - مردد مانده بود. موقعی که احساس تنفر ابتدایی آموزگار تخفیف یافت توانست قبول کند که مسلماً ماری کمتر از آنچه او تصور می‌کرده در این جریان مقصر بوده است و قوه تخیل دوستان در این ماجرا نقشی بازی کرده است، و ناگهان فکری به نظرش رسید که باید از این فکر ابراز خوشنودی و رضایت کرد: از دوستان ماری خواست تا آنچه از خواب او می‌دانند بنویسند و دقیقاً مراقبت کرد که هر یک به‌طور جداگانه این کار را انجام

دهد.

قبل از اینکه این گواهی‌ها را بررسی کنیم لازم است به‌عنوان یک روان‌شناس تحلیلی خود خواب را در نظر بگیریم. اولاً همانطور که واقع امور گواه آن است ما هم مانند آموزگار باید این را قبول کنیم که داستان فوق واقعاً خوابی بوده است، چه در آن نکات مستتر و مبهم به قدری زیاد است که نمی‌توان آن را به‌عنوان داستانی تخیلی پذیرفت که خودآگاهانه ابداع شده باشد. در اختراع آگاهانه سعی می‌شود تا حد امکان بین جملات پیوندی به‌وجود آید. برعکس خواب ابتدا در این اندیشه نیست و بی‌محابا در خود خلأهایی برجای می‌گذارد که به‌هنگام بازگویی خودآگاهانه آن، زمینه مساعدی برای وارد کردن مطالب تازه‌ای جهت تکمیل و اصلاح جملاتش به‌دست می‌دهد. خلأهایی که در این خواب به‌وجود آمده بسیار پرمعنی است. از صحنه لباس در آوردن، از تصاویر ذهنی مربوط به‌هریان بودن و از شرح آب‌تنی دستجمعی ابتدا اثری دیده نمی‌شود. چون این ۳ نفر پس از آب‌تنی روی کشتی لخت بودند و این وضعیتی نامناسب است آن را با اضافه کردن جمله‌ای که در بالا ذکر کردیم، اصلاح می‌کند. اما جمله مزبور فقط به‌معلم مربوط می‌شود و ظاهراً چنین معلوم می‌دارد که عربانی آموزگار باید خیلی فوری‌تر پوشیده شود. خواب ناگهانی از وصف کشتی بخار به‌صحنه عروسی می‌رسد بدون اینکه بین این دو حادثه رابطه‌ای برقرار باشد. به‌علاوه بدون اینکه صحنه عروسی را خوب توصیف کند از آن می‌گذرد. و سپس در وهله اول معلوم نمی‌شود که چرا مسافری در آن‌درمات شب را در یک انبار گاه به‌سر می‌برند. اما در نخستین صحنه خواب قرینه‌ی وجود دارد که این جزء را روشن می‌کند، دختران مجبور شدند در قسمت مردان آب‌تنی کنند، زیرا در بخش مخصوص زنان جا پیدا نکرده بودند. بنابراین در هر دو حالت نبودن جا باعث از بین رفتن جدایی دو جنس شده است. به‌علاوه

وضع انبار گاه و آنچه در آن شب گذشته بسیار ناقص وصف شده است. موضوع ولادت کودک غیرمنتظره است و هیچ ارتباطی با موضوعات قبلی ندارد. نقش پدر تعمیدی که به آموزگار نسبت داده شده است از مبهم‌ترین قسمت‌های خواب می‌باشد. اما به نظر می‌رسد که در این داستان نقش بی‌اهمیتی به ماری داده شده است و در واقع او تنها به عنوان تماشاچی در آن حضور دارد.

تمام این خصوصیات ویژه یک خواب واقعی می‌باشد. خوانندگان نیز اگر در مورد خواب‌های دختران این سن و سال تجربه‌ای داشته باشند همین عقیده را خواهند داشت. تعبیر این خواب به قدری ساده است که می‌توانیم آن را برعهده دوستان ماری بگذاریم و از این رو سخن را به آنها وا می‌گذاریم.

شرح خواب از زبان دوستان ماری:

دوست اول: «ماری خواب می‌بیند که او و لینا با آموزگار برای آب‌تنی به دریاچه رفته‌اند. وقتی که قدری از ساحل دور می‌شوند، ماری می‌گوید که پایش خیلی درد می‌کند و دیگر نمی‌تواند به شنا ادامه دهد. آموزگار به او می‌گوید که می‌تواند بر پشت من بنشیند (کلمه «من» را عمداً مشخص کرده‌ام). ماری می‌پذیرد و بدین ترتیب به شنا ادامه می‌دهند. پس از لحظه‌ای یک کشتی بخاری از کنار آنها می‌گذرد. روی آن سوار می‌شوند. آموزگار با خود طنابی همراه برده بود و از آن استفاده می‌کند، ماری و لینا را به وسیله آن به یکدیگر می‌بندد و آنها را پشت سر خود می‌کشد. بدین ترتیب تا Z می‌روند. آنجا از کشتی پیاده می‌شوند. اما در این هنگام آموزگار برای خود کتی خرید. ماری و لینا نیز تور ضخیمی بر سر کردند و راه ساحل دریاچه را در پیش گرفتند. هنوز دوره‌ای بود که تشریفات عروسی (رفتن و برگشتن از کلیسا) پیاده انجام می‌شد. در بین راه به یکی از این دسته‌ها بر می‌خورند. عروس پیراهن ابریشمی آبی رنگی بر تن داشته،

اما سرش برهنه بوده است. او از ماری و لینا خواهش می‌کند که تور خویش را به او بدهند. دختران با این خواهش موافقت می‌کنند. عروس نیز در عوض این محبت آنها را به شرکت در مجلس عروسی اش دعوت می‌کند. به هتل خورشید می‌روند. و سپس به طرف آندرمات به قصد سفر ماه عسل به راه خویش ادامه می‌دهند. دیگر به یاد ندارم که آیا در A و یا در Z مسافرین به هتلی می‌روند و در آنجا برایشان قهوه، سیب زمینی، عسل و کره می‌آورند. بقیه را جرأت نمی‌کنم، تعریف نمایم فقط می‌توانم بگویم که سرانجام آموزگار به عنوان پدر تعمیدی انتخاب می‌شود.»

بررسی - در اینجا بهانه فقدان جا در محل مخصوص آب‌تنی از بین رفته است. ماری با آموزگار برای آب‌تنی می‌روند. موضوع تناب آموزگار که به وسیله آن دخترها را به یکدیگر می‌بندد به صمیمیت سه شناگرد حالت خصوصی تری می‌دهد. معنای دوپهلویی که نقل قول ابتدایی بر اصطلاح «رویش سوار شدن» یا «رویش نشستن» به جای گذارده بود از هم اکنون اثراتش را به وجود آورده بود. در اینجا کشتی بخاری که روی آن سوار می‌شوند مقام اول اهمیت را از دست می‌دهد و جای خود را به حادثه دیگری می‌دهد و آن سوار شدن ماری بر روی دوش آموزگار می‌باشد. این دوست دچار خطای لفظی جالبی می‌شود که نشان می‌دهد که خود او شخصاً تا چه حد به جزئیات این داستان علاقه‌مند است.

«می‌نویسد که آموزگار به ماری می‌گوید که او می‌تواند بر روی پشتم (به جای روی پشتم) سوار شود.» از آن موقع متوجه می‌شویم که چرا رؤیا کشتی را به طور غیرمترقبه‌ای داخل داستان می‌کند: باید بتوان به اصطلاح دوپهلوی «رویش سوار شدن» و «رویش نشستن» معنایی که زننده نباشد داد. این مفهوم دوپهلوی در تصنیف‌های کافه‌های درجه دو به چشم می‌خورد. نارسایی وضع پوشاک - که صحبتش به نظر ما مشکوک آمده است - به ویژه توجهی تعریف‌کننده خواب را به خود جلب کرده

است. آموزگار یک نیم تنه می‌خرد. اما به دخترها یک تور بلند می‌دهد از نوع تورهایی که تنها در تشریفات دفن و یا ازدواج برسر می‌کنند. و دلیل اینکه حتماً تور عروسی بوده جمله‌ای است که اضافه می‌کند و می‌فهماند که عروس نامبرده تور برسر نداشته است. (عروس کسی است که تور عروسی برسر دارد!) این دختری که خواب را تعریف می‌کند از دوستان صمیمی ماری است و به او کمک می‌کند تا خوابش را تکمیل کند: صاحب تور بودن ماری را به عنوان عروس مشخص می‌کند یا اینکه ماری و لینا هر دو را به این عنوان معرفی می‌کند. این که دختران تورشان را به دیگری واگذار می‌کنند خود جنبه زندگی و یا خلاف اخلاق احتمالی موقعیت را از بین می‌برد و بدین ترتیب مسأله‌ای که طرح شده به کسی زیانی وارد نمی‌آورد. عین همین مکانیسم در روشی که طبق آن موقعیت دوپهلوی آندرمات آراسته می‌شود: نیز به چشم می‌خورد. از مسافری با انواع خوردنی پذیرایی می‌شود: سیب زمینی، هسل و کره، این نمونه‌ای است از جابه‌جا کردن یک موضوع از راه برگشت به اشتغالات دوره کودکی. مانند این نمونه بسیار زیاد است. داستان ظاهراً به طور ناگهانی و با گسیختگی در مطلب پایان می‌پذیرد: آموزگار به عنوان پدر تعمیدی کودک انتخاب شده است.

تعریف خواب توسط دومین دوست ماری:

«ماری خواب می‌بیند که بالینا و آموزگار کلاسمان به آب‌تنی می‌روند. در دریاچه خیلی شنا می‌کنند. در این موقع ماری به آموزگار می‌گوید که یکی از پاهایش درد می‌کند. آموزگار جواب می‌دهد که می‌تواند بر پشت او سوار شود. در مورد این قسمت آخر جمله درست به یادم نیست که آیا ماری عین همین کلمات را به کار برده است یا نه. اما چنین فکر می‌کنم. و چون یک کشتی از کنار آنها می‌گذرد آموزگار ماری را وادار می‌کند که تا کشتی شنا کند و بر آن سوار شود. سپس درست آنچه را که او نقل کرده

نمی‌دانم... بعداً آموزگار یا ماری - دیگه نمی‌دانم کدامیک - می‌گویند که در Z پیاده خواهند شد و پیاده به‌خانه‌های خویش باز خواهند گشت. آموزگار در این موقع دو نفر مرد را صدا می‌کند که در همان نزدیکی مشغول آب‌تنی بودند و از آنها می‌خواهد که کودکان را به‌خشکی برسانند. لینا روی پشت یکی و ماری روی پشت آن مرد چاق‌تر سوار می‌شود و آموزگار نیز پای همین مرد را می‌گیرد و به‌دنبال او شنا می‌کند. موقعی که به‌خشکی می‌رسند پیاده راه منزل را در پیش می‌گیرند. در بین راه به‌همراهان یک عروس و داماد، که از دوستان آموزگار بودند، برمی‌خورند. ماری گفت: «سابق رسم براین بوده است که عروس و داماد را پیاده از کلیسا به‌خانه می‌بردند.» عروس به آنها می‌گوید که در مراسم عروسی شرکت کنند. آموزگار از ماری و لینا خواهش می‌کند که محبت کرده و تور سیاهی را که در بین راه به آنها داده شده است - دیگر نمی‌دانم در کجا - به عروس بدهند. و آنها می‌پذیرند. عروس به آنها می‌گوید که دختران سخاوتمندی هستند. سپس به‌راه خود ادامه می‌دهند و به‌هتل خورشید می‌روند. در آنجا برای آنها غذا می‌آورند و من درست نمی‌دانم که با چه غذاهایی از آنها پذیرایی می‌کنند. بعد آنها به‌سفر ماه غسل عزیمت می‌کنند و به‌آندرمات می‌رسند و به‌انبار کاهی وارد می‌شوند و در آنجا با هم شروع به‌رقصیدن می‌کنند. همه مردها، جز آموزگار، لباس‌هایشان را از تن درمی‌آورند. عروس به آموزگار می‌گوید که او نیز باید لباسش را در بیاورد. ابتدا قبول نمی‌کند، اما سرانجام او نیز تسلیم می‌شود. در آن هنگام خود را... می‌بیند و می‌گوید احساس سرما می‌کنم. من دیگر بیش از این نمی‌توانم بگویم زیرا شایسته نیست. این بود آنچه که من درباره‌ی خواب ماری شنیده‌ام.»

بررسی - این دوست دیگر ماری اهمیت زیادی به‌فکر «رویش سوار شدن» می‌دهد. اما خوب نمی‌داند که آیا در خواب آنطوری که ماری

تعریف کرده است سوار شدن روی کشتی در میان بوده یا سوار شدن بر پشت آموزگار، در عوض شرح مفصلی که در مورد قضیه‌ای فرعی می‌دهد این تردید را جبران می‌کند، قضیه‌ای که به دو مرد ناشناس مربوط می‌شود که دختران را روی پشت خویش به کنار ساحل می‌برند. اما فکر «رویش سوار شدن» به قدری برای بازگو کننده خواب اهمیت دارد که از آن صرف‌نظر نمی‌کند. فقط از اینکه آن را به آموزگار مربوط کند قدری احساس ناراحتی می‌نماید. مسأله بی‌لباس بودن مسافری برای او بسیار جالب توجه است. در اینجا تور عملاً تور سیاه می‌شود که گویا تور عزا بوده است. ذکر تور سیاه تنها برای پنهان کردن زشتی و ناشایستگی موقعیت می‌باشد. این قسمت از خواب که بدین ترتیب ناشایستگی اش از بین می‌رود، جنبه پرهیزکاری و فضیلت نیز به قهرمان‌هایش می‌دهد: (شما دختران سخاوتمندی هستید.) یک میل خلاف اخلاق در حجاب عملی ستودنی که آن را با نوعی پافشاری برجسته جلوه می‌دهد، پنهان شده است. تظاهر به فضیلت از این قبیل همواره کمی مشکوک می‌باشد.

صحنه انبارگاه که در نقل ابتدایی طرح مختصری از آن بود، در اینجا با طول و تفصیل فراوانی آورده شده است: مردها لباس‌هایشان... را در می‌آورند و آموزگار هم به آنها تأسی می‌جوید. در نتیجه او خود را... می‌یابد، یعنی لخت و از سرما شکایت می‌کند. نقل کننده خواب دیگر ادامه نمی‌دهد و می‌گوید که «خیلی ناشایست می‌شود».

دخترک خوب متوجه نشده بود که این حادثه اخیر - همانطور که حدس خویش را در این مورد، موقعی که نخستین روایت خواب را تحلیل کردیم، بیان نمودیم - چیزی جز تکرار حادثه‌ای دیگر نیست. بدین ترتیب صحنه لباس کردن را که در جریان آب تنی ابتدایی بود، در قسمت مربوط به انبارگاه جای می‌دهد، چه سرانجام حتماً باید قضیه به اینجا کشیده شود که دخترک بتواند بگوید که آموزگار در یک جایی خود را با دو شاگردش

لغت یافته است.

تعریف خواب توسط سومین دوست ماری:

ماری می‌گفت که این خواب را دیده است: «برای آب‌تنی رفته بودم و چون برای لباس‌کندن دیگر جایی پیدا نکردم آموزگار مرا در رخت‌کن خود جای داد. لباس‌هایم را کندم و وارد آب شدم، من در جهت تپه‌ها شنا می‌کردم و آموزگار را در آن قسمت ملاقات کردم. او از من پرسید می‌خواهی عرض دریاچه را همراه من شنا کنی؟ به او جواب مثبت دادم و لینا هم همراه ما آمد. کمی نگذشت که به وسط دریاچه رسیدیم. من دیگر دلم نمی‌خواست دورتر بروم. دیگر درست نمی‌دانم در این هنگام چه اتفاقی افتاد. به زودی کشتی بخاری رسید و ما سوار آن شدیم. آموزگار گفت که سرما می‌خورد. ناخدایی پیراهن کهنه‌ای به ما داد. هریک از ما تکه‌ای از آن را پاره کردیم و من تکه خودم را به اطراف گردنم پیچیدم. سپس از کشتی پائین آمدیم و دوباره در جهت K به شنا کردن پرداختیم. لینا و من دیگر نمی‌توانستیم پیش برویم. در این موقع دو آقای قوی هیکل ما را روی پشتشان سوار کردند. در K یکی به ما توری داد تا خود را بپوشانیم. موقعی که در جاده به راه افتادیم آموزگار یکی از دوستانش را ملاقات کرد، او ما را به جشن هروسی‌اش دعوت کرد. ما به مهمانخانه خورشید رفتیم و در آنجا خود را به انواع سرگرمی‌ها، از جمله رقص لهستانی، مشغول داشتیم. بعد درست نمی‌دانم چه گذشت، سپس به سفر ماه‌هسل به آندرما رفتیم. چون آموزگار همراهش پول نداشت تعدادی بلوط دزدید. او به ما گفت: خیلی خوشحالم که توانستم این چنین با دو تا از شاگردانم مسافرت کنم.»

سپس اضافه می‌کند: «بعد حادثه‌ای ناشایست پیش می‌آید که من

نمی‌توانم بنویسم و خواب اینجا تمام می‌شود.»

بررسی - این دفعه آموزگار و شاگردانش در فضای تنگ کابین حمام

لباس از تن در می آورند. نیمه عربانی آنها روی کشتی در اینجا به شکل تازه‌ای بیان می‌شود. آنها پیراهن کهنه‌ای را ۳ قطعه کردند. گفته نشده است که ماری بر پشت آموزگار سوار می‌شود. این نکته‌ای است که در ذهن نویسنده خواب ماری بسیار نامطمئن می‌ماند، در عوض گفته می‌شود که دخترکان بر روی پشت دو آقای قوی هیکل سوار شدند و روی کلمه قوی هیکل تکیه می‌کند. در این مورد باید توجه کرد که آموزگار مردی است بسیار تنومند. عمل جانشینی که در اینجا صورت می‌پذیرد کاملاً نمونه است و تعدد جانشین آن را پیچیده می‌کند: هر یک از دو دختر بچه برای خود «آموزگاری» داشت. این نوع تعدد و یا چگونگی یک شخص معمولاً نشانه‌ای براهمیت وی می‌باشد، یعنی نشانه اهمیت توده لیبیدویی است که به آن شخص مربوط می‌باشد. تکرار یک عمل نیز همان معنی را دارد. (با چندگانگی صفات در جنون‌های جوانی، آنطوری که من آن را در کتاب *Psychologie De La Démence Précoce* شرح داده‌ام مقایسه کنید.) معنای تعدد در اسطوره‌شناسی و در سنت‌ها و مراسم دینی به روشنی آشکار می‌شود. (مثلاً به اصل تثلیث و یا فرمول‌های عرفانی از قبیل ایزیس^۱ یک الهه است که همه چیز می‌باشد. هرمس^۲ همه چیز است، یگانه است و ۳ مرتبه یگانه است، توجه کنید.) در این مورد باید تعبیراتی مانند «به اندازه چهار نفر خوردن و یا آشامیدن» را نیز از قلمرو زبان‌شناسی یادآور شویم. «گاهی ممکن است افزایش - چندگانگی - تشبیه و یا مقایسه‌ای را بیان دارد: «مانند دوستم منم... دارم.» یا «مانند من، دوستم هم... دارد.» این همان است که فروید به نام همانندی^۳ شرایط

۱. Isis الهه مصری است، الهه طب، ازدواج، کشت گندم و غیره.

۲. Hermès یا Mercure، خدای یونانی، فرزند زئوس. او خدای فصاحت، تجارت، دزدان و پیامبر خدایان بوده است.

بیماری‌زا^۱ نامیده است. در جنون زودرس که بلولر آن را به‌طور دقیق‌تر شیزوفرنی می‌نامد، چندگانگی یک شخص مقدار لیپیدویی را که به این شخص روی می‌آورد، نیز آشکار می‌کند ملاحظه می‌شود که فردی که هدف این چندگانگی قرار دارد، کسی است که همیشه بر روی او «انتقال» عواطف بیمار صورت می‌گیرد. («دو آموزگار به نام N وجود دارد.») - آه شما هم یک دکتر هستید. امروز صبح هم کسی مرا عیادت کرد که می‌گفت دکتر ل است.») به نظر می‌رسد که در اینجا خصوصیتی شبیه گرایش عمومی شیزوفرنی وجود دارد و عبارت از تجزیه و یا تحلیلی است که با کاهش نیروی لیپیدو موجب می‌شود تا بیماری از تأثیرات بسیار قوی آن بر حذر بماند. شکل دیگری از چندگانگی شخصیت که مفهومش با آنچه در بالا بیان شد فرق دارد، نوعی است که در آن صفات کسی را به صورت شخصیت‌های جداگانه در می‌آورد. نمونه‌ای ساده از این نوع چگونگی شخصیت در دیونیزوس^۲ و رفیقش فالس^۳ دیده می‌شود: به آلت تذکیر دیونیزوسی شخصیت داده شده و به صورت الهه فالس ارائه می‌شود. و به‌طور کلی آنچه به نام «همراهان دیونیزوس» (سی‌لن^۴، ساتیر^۵، تیتیر^۶، مناد^۷، می‌مالون^۸ و غیره) نامیده می‌شود چیزی جز صفات خدای مزبور که به آن‌ها شخصیت داده شده است نمی‌باشد.

در اینجا به خصوص واقعه‌ی آندرمات زنده می‌گردد. نویسنده خود توضیحات خواب را در این مورد به‌طور منطقی تکمیل می‌کند: «آموزگار تعدادی بلوط می‌دزدد.» معنی‌اش این است که آموزگار کاری را که نباید بکند، مرتکب می‌شود. از کلمه بلوط باید بلوط‌های کبابی را در نظر آورد

1. étologique

2. Dionysos

3. Phalès

4. Silènes

5. Satyres

6. Tityres

7. Ménades

8. Mimallones

که بریدگی اش (شکافش) سمبول اعضاء جنسی زنانه است. و تذکر آموزگار بلافاصله بعد از دزدیدن بلوط‌ها که در روایت همین دوست ماری دیده می‌شود: «من بسیار خرمندم که بدین ترتیب توانستم با دو تا از شاگردانم به گردش بروم.» بدین ترتیب توجیه می‌شود. این دزدی مسلماً از اختراعات ذهن همین دوست ماری است که در این روایت داخل شده است، چه هیچ یک از اشخاص متعددی که خواب ماری را تعریف کرده‌اند به این موضوع اشاره ننموده‌اند. از روی این نمونه متوجه می‌شویم که دوستان ماری تا چه حد خواب او را شخصاً در وجود خویش زنده می‌کنند: «آنها انگیزه‌های خواب را در خود نیز می‌یابند.»

در اینجا شهادت اشخاصی که مستقیماً خواب را از ماری شنیده‌اند، پایان می‌پذیرد. این شهادت‌ها شامل برخی مشخصات می‌باشد، از قبیل داستان تور یا احساس درد پا، که می‌توان حدس زد که در نقل ابتدایی، به شکل اشارات مبهمی وجود داشته است. مطلب دیگری که در خواب داخل شده است، برعکس، حتماً از اختراعات و اضافات خود به خودی دوستان ماری است که خواب را از او شنیده‌اند و این مطالب آشکارکننده‌ی علاقه آنها به محتوای خواب می‌باشد.

شهادت اشخاصی که غیرمستقیم از خواب ماری اطلاع پیدا کرده بودند:

۱ - «تمام شاگردان دبستان اجازه داشتند که با آموزگار برای آب‌تنی به دریاچه بروند. چون ماری رخت‌کنی خالی برای لباس درآوردن پیدا نکرد، آموزگار به او گفت: «می‌توانی لباس‌هایت را در رخت‌کن من دریاوری.» ماری بدانجا رفت، ولی این مسأله او را بی‌نهایت ناراحت کرد. موقعی که لباسهایش را درآورد، هردو با هم مشغول آب‌تنی شدند. آموزگار با خود تناب بلندی برداشته بود و آن را به ماری بست. سپس در دریاچه به شنا پرداختند و خیلی جلو رفتند، اما چون ماری داشت خسته

می‌شد آموزگار او را بر پشت خود سوار کرد. در این اثنا ماری، لینا را مشاهده کرد و فریاد زد که او نیز با آنها برود. لینا به آنها ملحق شد و سه نفری به شنا ادامه دادند و دورتر رفتند. آنگاه به یک کشتی رسیدند. آموزگار پرسید: «آیا ممکن است سوار کشتی شویم؟ این دختر خانم‌ها خسته هستند.» کشتی توقف کرد و آنها سوار شدند. دیگر درست نمی‌دانم که چطوری اینها به خشکی رفتند و به دهکده Z رسیدند. در آنجا کسی به آموزگار، یک لباس خواب کوتاه زنانه داد. آموزگار آن را پوشید و در این اثنا یکی از دوستانش را ملاقات کرد که درست همان روز ازدواج می‌کرد. آموزگار، ماری و لینا به مجلس عروسی دعوت شدند. این مجلس در هتل تاج برگزار می‌شد. مهمانان می‌خواستند رقص لهستانی بکنند. آموزگار قبول نکرد که در آن رقص شرکت کند. اما چون دیگران اصرار کردند، سرانجام راضی شد. آموزگار پهلوی ماری ایستاد و به او گفت: «دیگر نمی‌خواهم به منزل پهلوی زن و بچه‌هایم بازگردم. ماری من تو را از همه بیشتر دوست دارم.» ماری بسیار خوشحال شد. بعد از مراسم ازدواج، عروس و داماد به سفر ماه عسل عزیمت کردند. آموزگار، ماری و لینا هم با آنها همراه شدند. آنها به میلان و سپس به آندرمات رفتند. در این شهر اخیر هیچ هتلی جا نداشت و آنها مجبور شدند که به انبار گاهی پناه ببرند و شب را همه با هم در آنجا بگذرانند. دیگر پیش از این نمی‌توانم بگویم، چونکه بعد از آن، مسأله خیلی زشت و ناشایست می‌شود.»

بررسی - این شاهد حادثه لباس از تن در آوردن را بسیار صریح بیان می‌کند. از سوی دیگر موضوع آب‌تنی کردن آموزگار و ماری در جای خلوت و دور از دیگران، که در شهادت قبلی در داستان تناب به‌طور ضمنی آمده بود، قدری واضح‌تر آورده شده است: آموزگار ماری را به وسیله تناب به خودش می‌بندد، بدون اینکه صحبتی از لینا باشد و لینا بعداً وارد جریان می‌شود، موقعی که ماری روی پشت آموزگار قرار گرفته

است. لباسی را که آموزگار به دست می آورد لباس خواب زنانه است. معنایی را که باید به قضیه ازدواج نسبت داد، اینجا به طور مستقیمی اعتراف شده است: «آموزگار دیگر نمی خواهد نزد زنش بازگردد.» ماری را از همه بیشتر دوست دارد، مسافری در انبار گاه جایی پیدا کردند که در آنجا همه «با هم خوابیدند» و بعد جریان «خیلی ناشایست می شود.»

«ماری نقل کرده است که به اتفاق تمام شاگردان مدرسه به آب تنی رفته بوده است. چون رخت کن ها همه اشغال بوده، آموزگار به او می گوید که به رخت کن او برود. بعد با هم برای آب تنی به دریاچه می روند. لینا دنبال آنها می رود. آموزگار تنابی داشته است که با آن ماری و لینا را به خود می بندد. من درست نمی دانم که بعداً چگونه از هم جدا می شوند. اما پس از زمانی نسبتاً طولانی ناگهان به Z می رسند که در آنجا ظاهراً جریانی گذشته است که ترجیح می دهم از آن ذکری به میان نیاورم. اگر راست باشد، بی نهایت شرم آور است. وانگهی دیگر درست آن مسأله به خاطر من نیست. خیلی خسته بودم. من فقط شنیدم که ماری نقل کرده است که همه وقت با آموزگار بوده و آموزگار مرتب او و لینا را نوازش می کرده است و به آنها می گفته که آنها بهترین شاگردان او هستند و بقیه را اگر می دانستم می گفتم، آنچه می توانم بگویم این است که خواهرم از بچه کوچکی که در آنجا متولد می شود و آموزگار می بایست پدر تعمیدی او شود، صحبت می کرد.»

بررسی - نکته جالبی را که باید یادآور شویم این است که صحنه ناشایست بدون قید و شرط جایگزین عروسی شده است. وانگهی صحنه ناشایست که در اینجا به خواب اضافه شده است، درست در جای خود قرار دارد. این صحنه را می شد در آخر نیز آورد همانطور که امکان داشت در همان ابتدا در جایی که از جریان رخت کن صحبت به میان می آورد، این صحنه را نیز ذکر کند. چون در اینجا وجود حقیقی مورد تأیید قرار می گیرد

که در خواب‌های متعدد دیگر به چشم می‌خورد. آن حقیقت این است، که صورت ذهنی نهایی که مرجع یک رشته طولانی از صورت‌های ذهنی مختلف است، دقیقاً همان فکری را بیان می‌کند که نخستین صورت ذهنی می‌خواسته بیان کند. اما سانسور، ظهور عقده را برای طولانی‌ترین مدت ممکن به عقب می‌اندازد و آن را زیر حجاب انواع سمبول‌ها مستور می‌کند و به آن معنایی بی‌اهمیت و بدون برخورد می‌دهد. «آن کار» هرگز در رخت‌کن صورت نمی‌گیرد. هرگز در آب تصمیم نگرفته‌اند تا «روی آن سوار شوند». هرگز ماری روی پشت آموزگار خود را به ساحل نمی‌رساند. آن عروسی ابدأ ازدواج ماری با آموزگار نیست، زن دیگری است که در انبار گاه کودکی به دنیا می‌آورد و آموزگار فقط... پدر تعمیدی این کودک می‌باشد. اما هدف تمام این موقعیت‌ها و تمام این تصاویر ذهنی بیشتر به دست آوردن عقده به وجود آورنده خواب می‌باشد. یعنی میل به عمل جنسی، در پس تمام این جستجوهای تردیدآمیز و اشکال متغیر عمل جنسی، علیرغم تمام عوامل مخالف، صورت می‌پذیرد و آن را از روی نتیجه نهایی‌اش که ولادت نوزاد می‌باشد می‌شود، ملاحظه نمود.

۳- «ماری چنین نقل کرده است: «آموزگار مدرسه‌مان با خانمش ازدواج می‌کرد. آنها به هتل «تاج» می‌رفتند و با هم می‌رقصیدند. ماری مسایل زشتی را نیز نقل کرد که نمی‌توانم آن را بازگو کنم و نه هم بنویسم، چونکه بیار ناراحت‌کننده است.»

بررسی - در اینجا، همه چیز و یا تقریباً همه چیز برای نقل شدن ناراحت‌کننده است. متوجه هستیم که عروس زن خود آموزگار است.

۴ - «که آموزگار مدرسه و ماری به آب تنی رفتند. آموزگار از او پرسید که آیا می‌خواهد با او آب تنی کند. ماری پاسخ مثبت داد. موقعی که با هم به شنا رفته بودند لینا را دیدند، معلم از او خواست که به آنها ملحق شود و بعد به شنا ادامه دادند. ماری این مطالب را نیز تعریف کرده است:

آموزگار به او و لینا گفته که آن دو از شاگردان مورد علاقه اش هستند. آموزگار لباس شنا برتن داشته و بعد با هم به یک مجلس عروسی رفته اند و عروس بچه ای به دنیا آورده است.»

بررسی - این شاهد برارتباط شخصی آموزگار و این دو شاگرد، «شاگردان مورد علاقه» و نیز برلخت بودن آموزگار «در لباس شنا» بسیار تکیه می کند.

۵- «ماری و لینا با آموزگار به شنا رفته بودند چون مدتی در آب بودند ماری به آموزگار گفت: «آقا دیگر نمی توانم ادامه دهم، پایم درد می کند.» معلم به او می گوید که برپشتش سوار شود و ماری این کار را می کند. در این هنگام یک «کشتی تفریحی» از آنجا گذشت. آموزگار برآن سوار شد. او با خود دو تناب داشت که از آن برای وصل کردن دختر بچه ها به کشتی استفاده کرد. بدین ترتیب تا Z رفتند و آنجا از کشتی پیاده شدند. در آنجا آموزگار یک لباس خواب کوتاه زنانه خرید و آن را پوشید. ماری و لینا خود را با یک ملافه پوشانده بودند. آموزگار نامزد داشت و با نامزدش به یک انبار گاه رفتند. ماری و لینا نیز با آنها رفتند و در آنجا با هم رقصیدند. بقیه را جرأت نمی کنم بنویسم. خیلی زشت است.»

بررسی - در اینجا نیز ماری روی پشت آموزگار سوار می شود. در این دفعه آموزگار دو دختر را به کشتی می بندد و دیده می شود که با چه سهولتی کشتی توانسته است در گزارش اشخاص متعدد از خواب ماری، جایگزین آموزگار شود. آموزگار باز هم لباس خواب زنانه برتن می کند. خود آموزگار نامزد دارد، «کار ناشایست» پس از رقص صورت می پذیرد.»

۶- «ظاهراً آموزگار با تمام شاگردان کلاس به آب تنی رفته بوده است. ماری که برای لباس کردن جایی پیدا نمی کند ناراحت می شود و گریه می کند. در آن موقع آموزگار به او می گوید که ماری می تواند به رخت کن او برود. خواهرم که این موضوع را برایم تعریف کرد، به من گفت: «که باید

برخی جزئیات را کنار بگذارد، چه در غیر این صورت داستان طولانی می‌شود. اما او چیزهایی به من گفت که به خاطر حقیقت باید آنها را گزارش دهم: موقعی که مشغول آب‌تنی بودند آموزگار به ماری پیشنهاد می‌کند که عرض دریاچه را همراه او شنا کند. ماری در جواب گفت: اگر او هم (منظور گزارش دهنده است) بیاید با میل می‌پذیرد. بدین ترتیب تا وسط دریاچه شنا کردیم. بعد چون ماری خسته بود آموزگار او را با تنابی به دنبال خود کشانید. چون به K رسیدیم تا Z به راه خود ادامه دادیم. (آموزگار همواره با لباس شنا بود). در Z ما دوستی را ملاقات کردیم که همان روز مراسم ازدواجش برگزار می‌شد. او ما را دعوت کرد که در مجلس عروسی‌اش شرکت کنیم. بعد از جشن به سفر ماه عسل عزیمت کردیم. ما تا میلان رفتیم. مجبور شدیم شبی را در یک انبار گاه به سربریم که در آنجا کاری به وقوع پیوست که نمی‌توانم بگویم.

«آموزگار ظاهراً گفته است که ماری و من دو شاگرد مورد علاقه‌اش هستیم و گویا او ماری را بوسیده است.»

بررسی - شاهد نقل خواب ماری به جای صحنه‌ای که این شناگران لباس خود را از تن در می‌آورند، جمله‌ای می‌آورد و از ذکر جزئیات عذر می‌طلبد: لازم بود «که برخی جزئیات را کنار بگذارد.» این موضوع که معلم لباس سبکی برتن کرده به خصوص خاطر نشان می‌شود. در مورد سفر ماه عسل نیز مسیر را مشخص کننده معنایی می‌یابیم: به میلان رفتیم. در این قسمت از داستان، به نظر می‌رسد که قوه تخیل شخص گواه، که این جریان برایش بسیار جالب است، به طور خود به خودی تذکرات و اشارات خواب را طولانی کرده است. ماری علناً به عنوان شخص مورد علاقه آموزگار تعیین شده است.

۷ - «تمام شاگردان همراه آموزگار به آب تنی رفته بودند. دانش‌آموزان و آموزگار هریک رخت‌کنی را اشغال کرده بودند. فقط ماری جایی پیدا

نکرد و آموزگار به او گفت: «در رخت‌کن من هنوز جاهست.» ماری پیش او رفت. سپس آموزگار به او گفت: «روی پشت من بخواب و من تو را برای شنا کردن به دریاچه می‌برم.» بقیه را نمی‌توانم بنویسم. بسیار ناشایسته‌تر از آنست که بتوان آن را به روی کاغذ آورد. به استثناء کارهای زشتی که بعداً صورت می‌پذیرد دیگر هیچ چیز از خواب به یادم نمی‌آید.»

بررسی - شاهد مسأله‌ای را مطرح می‌کند که عمق خواب را تشکیل می‌دهد: «در همان رخت‌کن ماری روی پشت آموزگار می‌خوابد و این طبیعی است که از آن موقع به بعد چیز دیگری جز کارهای ناشایست به یاد شاهد نیاید.»

۸ - «همه شاگردان مدرسه برای آب‌تنی به دریاچه رفته بودند. چون ماری جایی برای تعویض لباس و پوشیدن لباس شنا پیدا نکرده، آموزگار او را دعوت کرد تا به رخت‌کن او برود. و بعد همراه آموزگار مشغول شنا شد. آموزگار با ماری طوری صحبت می‌کرد که گویا او معشوقه‌اش می‌باشد و یا رابطه‌ای از این نوع با او دارد. آنها در Z به ساحل آمدند. در آنجا با دوستی از دوستان آموزگار که درست همان روز ازدواج می‌کرد برخورد کردند. او آنها را به شرکت در مجلس عروسی دعوت کرد. آموزگار هنوز لباس برتن داشت اما یک لباس خواب کوتاه زنانه به دست آورد و همان را روی لباس شنایش پوشید. همیشه ماری را می‌بوسید و به او می‌گفت که دیگر نمی‌خواهد نزد زنش برگردد. هر دو نفر دعوت شدند که در سفر ماه عسل شرکت کنند. از مسیر اندر مات گذشتند و در آنجا جایی برای خود در هتل پیدا نکردند و مجبور شدند شب را در انبار گاه به سر ببرند. در آنجا زنی بود... اما در اینجا حادثه بسیار وحشتناکی رخ داد و ابدأ صحیح نیست که این موضوع را به شوخی بگیریم، چه مسأله‌ای خنده‌دار در میان نیست. این زن کودکی به دنیا آورد اما این قضیه بسیار زشت و ناشایست است و من نمی‌خواهم در این باره بیشتر بگویم.»

بررسی - لحن شهادت این دختر قاطع و صریح است: «آموزگار بدون تعارف به ماری گفته است که او دوست عزیزش می باشد، همیشه او را می بوسیده و به او می گفته که دیگر نمی خواهد نزد زنش باز گردد.» تنفری که شاهد در پایان گزارش خود، در مورد پرحرفی احمقانه دوستانش، ظاهر می کند، طرز فکر خاصی را نشان می دهد. پس از تحقیق متوجه شدم که از بین تمام دخترانی که برای شهادت خوانده شده بودند، همین یکی تنها دختری است که مادرش عمداً، خیلی زود، او را در جریان واقعیت های جنسی گذارده است.

نتیجه

در مورد تعبیر خواب نامبرده من چیزی ندارم تا بر آنچه گذشت اضافه کنم. شاهد ها آنقدر خودشان خوب به این کار پرداخته اند که می توان گفت برای روانکاو کاری باقی نگذاشته اند تا انجام دهد. در واقع شایعه عمومی خواب را تجزیه و تحلیل و تعبیر کرده است. بدین ترتیب خصوصیت تازه ای برای خواب کشف می شود و من نمی دانم که آیا آنها هرگز خواب را از این نظرگاه مورد توجه قرار داده اند یا نه. به هر صورت، از روی این مثال دیده می شود که بررسی عمیق شایعات و «مردم چنین می گویند ها» از نظرگاه خاص روانکاو مفید می باشد. من در این گزارش که شامل قضایای حقیقی است به همین دیدگاه توجه کرده ام: اما می دانم که مکاتب اشتران^۱ و کلاپارد^۲ و دیگران نیز موقعیت های مناسبی در این گزارش برای مطالعه و پژوهش به دست می آورند.

با توجه به معلوماتی که در گزارش من فراهم آمده است، می توان ساختمان شایعه را شناخت. اما روانکاو نباید به این حد قانع شود. او باید اطلاعات بیشتری در باب شایعه و به خصوص چگونگی و علت پدیده

مزبور به دست آورد. دیدیم آموزگار که سخت از شایعاتی که درباره اش انتشار یافته بود متأثر و ناراحت به نظر می رسید و با مسأله ای برخورد کرده بود - منظور مسأله علت و معلول - که نمی توانست آن را حل کند. چگونه این واقعیت را توجیه کند که خوابی، عاری از هرگونه معنی و هرگونه گسترش - می دانیم که روانشناسی جزء مواد درسی آموزگاران است - می تواند آثاری به این شومی به بار آورد؟ به نظر می رسد که آموزگار مسأله را به طور غریزی آنطوری که باید طرح کرده است. در واقع نتایج خواب تنها به یک طریق می تواند توضیح داده شود: خواب کاری جز یافتن مطلبی که روشنگر موقعیت خواب بیننده باشد، نکرده است. و آنچه بی نظم و پراکنده بوده تحت فرمول کاملی بیان داشته است. خواب حکم جرقه ای را داشت که بر باروت می گذارند و آن را آتش می زنند. در شهادت هایی که از نظر گذرانیدیم همه چیز به ما اجازه می دهد که چنین نتیجه گیری کنیم.

بارها این مسأله را خاطر نشان ساخته ایم که دوستان ماری تا چه حد صمیمانه در خواب رفیق خود شرکت می جویند. دیدیم که چه حوادثی، چه تصاویر ذهنی بخصوصی توجه آنان را به خود جلب می کرد و چگونه حتی یکی از آنها تا به جایی پیش می رود که این خواب را خود او از نو می بیند و از شخص خودش در آن اثر بسیار زیادی می گذارد. کلاس ماری از دختران ۱۲ - ۱۳ ساله تشکیل شده است و در نتیجه این دختران در دوره پیش از بلوغ قرار دارند. ماری تقریباً به رشد جسمانی کامل خود رسیده است. و از این نظر او از دوستانش جلوتر است. از این نظر او در بین آنها نقش «رهبری» را ایفاء می کند. و در واقع می بایست علامتی که شعور ناخودآگاه دیگران را به حرکت درآورد، از طرف او صادر شود تا عقده های جنسی مخفی از آن ظاهر گردد.

متوجه شدیم که تمام این قضایا برای معلم رنج آورترین ناراحتی را به بار آورد. و طبعاً در او این گمان نسبت به شاگردانش پیدا شده بود که

قصدهای پنهانی و مودیانه برای آزار رسانیدن به او در بین بوده است. و از یک نظر، و به شرط صحت این اصل روانکاوی که معتقد است باید نسبت به یک عمل بیشتر از روی نتایج قطعی اش^۱ داوری کرد تا با توجه به انگیزه‌های خود آگاهش، او در اشتباه نبود. از این خواب باید چنین نتیجه گرفت که ماری کینه شدیدی علیه آموزگار در دل می‌پرورانده است. در حقیقت آموزگار برای او بسیار گرامی و عزیز بوده است. اما در طی مدت ۶ ماه گذشته ماری وضع خود را نسبت به او عوض کرده بود. او دختری گسیج و رؤیایی شده بود و دیگر از آن هنگام مثل گذشته دانش‌آموزی جدی نبود. شب‌ها دیگر هوس رفتن توی کوچه را نداشت. می‌گفت که از دیدن مردان مزاحم و بی‌نزاکت ناراحت می‌شود و از آنها می‌ترسد. در برابر دوستان هم‌کلاسی اش غالباً سخنان رکیکی به زبان می‌آورد. مادرش را ناراحت می‌کرد. مادرش نزد من آمده بود تا در مورد دخترش مشورت کند و از من می‌پرسید که بچه تربیتی بهتر است دختر را در مورد نخستین عادت ماهانه اش آماده سازد. تغییری که در این دختر پیدا شده بود موجب شد که حسن نظر و التفات معلم از او به دیگران منتقل شود و این رویه تازه آموزگار از نظر ماری و چند تن از دوستانش به منزله داشتن نتایج بدتحصیلی تعبیر گردید. و دختران - چند روز قبل از اینکه داستان کذایی درباره آموزگار پخش شود - از آن احساس خشم و اندوه شدیدی کردند، و در ذهن خود طرح‌های خیالی عجیبی برای انتقام‌جویی علیه او ریختند. مثلاً با خود فکر می‌کردند که او را جلوی ترن بیاندازند تا ترن او را خورد کند. ماری این تخیلات خشونت‌آمیز علیه معلم را در ذهن خود دامن زد. اما در شب بعد از این خشم بزرگ، موقعی که به نظر می‌رسید عشق قبلی اش را کاملاً فراموش کرده است، این عنصر واپس‌زده حیات روانی اش از سرنو حضور خویش را ظاهر ساخت: دقیقاً به صورت

۱. به‌بخش نعارضات روانی کودک مراجعه کنید.

همین خواب که میل جنسی شاگرد نسبت به آموزگار در آن ارضاء می شود - و این خواب جبران تنفر شدیدی بود که ماری به هنگام روز مجال بروز به آن داده بود. پس از آن، خواب وسیله دقیق انتقام گردید، چونکه دوستان ماری نیز دارای همان میل اعتراف نشده او بودند - در این قبیل قضایا غالباً وضع چنین است - که در خواب آشکار شد. بدون تردید انتقام موفقیت آمیز بود اما واکنش آن ضربه سخت تری بر ماری وارد ساخت. همانطور که هرگاه انسان خود را تسلیم فشارهای ناخودآگاه امیالش کند چنین وضعی پیش می آید.

باری به کمک گواهی من دانش آموز اخراجی توانست مجدداً به مدرسه راه یابد. متوجه هستیم که این بررسی کوتاه بسیار نارسا است. و به خصوص دقت علمی کافی در آن نیست. اگر می توانستم بررسی ام را در مورد روایت ابتدایی صریح و صحیح انجام دهم هرآینه، با دقت و روشنی بیشتری آنچه را که فعلاً مجبور شدم به تذکر ساده آن اکتفاء کنم، شرح می دادم. در اینجا فقط مسایلی را طرح کرده ام. امیدوارم که این مسأله توسط دیگران مطرح شود و آنها با موفقیت بیشتری از من تجربه های قانع کننده تر برای حل این مسأله عرضه کنند.

بخش پنجم

نقش پدر در سرنوشت کودک

پیشگفتار چاپ دوم

در پایان این اثر کوچک که ۱۷ سال پیش فراهم آمد، این کلمات دیده می‌شد: «امیدوارم که پژوهش‌ها تجارب آینده به کشف حقایق جدیدتر و بسیار عمیق‌تری در این زمینه، که هنوز مجهول و مبهم است، و من فقط به‌طور سطحی توانستم آن را روشن سازم، برسد. درباره کارگاه پنهانی که در آن دیوهای فراهم آورنده سرنوشت‌ها به‌کار اشتغال دارند، هنوز مسایل زیادی کشف خواهند کرد.» و عملاً نیز تجاربی که در سال‌های بعد از انتشار این تحقیق صورت گرفته، قیافه بحث را تغییر داده و موضوع را با عمق بیشتری بررسی کرده است. امور فراوانی از دیدگاه تازه‌ای مورد توجه قرار گرفته است. من متوجه شدم که ریشه‌های روح و سرنوشت انسان خیلی فراتر از سطح خانواده گسترش دارد و تنها کودکان تشکیل دهنده شاخه‌های درختی بزرگ نیستند، پدران و مادران نیز در آن مشارکت دارند. من در کتاب *Métamorphoses et symboles de la libido* عقده مادری را بررسی کرده‌ام و به‌علت‌های عمیق‌تر آن پی برده و متوجه شده‌ام که چرا مادر نیز در کنار پدر می‌تواند نقش مهمی را در

زندگی کودک ایفاء کند: تأثیر پدر و مادر از این جهت نیست که آنها دارای محاسن و یا معایب اخلاقی می‌باشند، بلکه به خاطر این است که - شاید تصادف چنین خواسته است - آنها نخستین موجودات بشری می‌باشند که قوانین مبهم و قاطعی را به عواطف و حساسیت کودک منتقل می‌کنند، قوانینی که نه تنها خانواده‌ها بلکه ملت‌ها و جامعه انسانی را به طور کلی در قیود و الزاماتی قرار می‌دهد و آن را مشکل می‌سازد.

منظور از قوانین مزبور هرگز قوانین ساخته و پرداخته هوش انسان‌ها نیست، بلکه قوانین و نیروهای طبیعی است که انسان، همچون شیء که به نخی آویزان باشد، بدان معلق است. این تحقیق، بدون اینکه چیزی بر آن افزوده شود، مجدداً منتشر می‌شود. در آن هیچ مطلب نادرستی وجود ندارد. تنها بیش از اندازه ساده و عاری از تصنع عرضه شده است. قطعهٔ اراس^۱ که در گذشته در پایان این تحقیق آورده بودم، به خاطر می‌آورد که برخی مطالب فرعی وجود دارد که هنوز مبهم است.

(ترجمهٔ قطعهٔ اراس: این موضوع را خداوند می‌داند، مصاحبی که تنظیم منظومهٔ ولادت به دست او است، خدای طبیعت انسان، خدایی که در هریک از ما فانی می‌باشد و قیافه‌اش - که در عین حال سفید و سیاه است، تغییر می‌کند.)

ک. گ. یونگ. دسامبر ۱۹۲۶

پیشگفتار چاپ سوم

این تحقیق را که چهل سال پیش تهیه شده است نمی خواستم به شکل ابتدایی اش منتشر کنم، چه از آن تاریخ مسایل زیادی تغییر کرده و صورتی نو به خود گرفته است. از این رو احساس کردم که لازم است در متن اصلی اصلاحاتی به عمل آید و نواقص آن تکمیل گردد. به دنبال کشف شعور ناخودآگاه جمعی مسایل متعددی در برابر روانشناسی عقده قرار گرفته است. در صورتی که در گذشته شخصیت به نحوی، یگانه به نظر می رسید و ریشه هایش در خلاء تصور می شد، شعور ناخودآگاه جمعی کشف می شود و به علل پیدایش عقده ها، که به طور انفرادی کسب شده است، شرطی قبلی اضافه می کند، شرطی که در مورد عموم انسان ها صادق است: ساختمان زیستی موروث و فطری که بنیان غریزی خاص هر انسانی می باشد و از این مرکز، چون در مورد قلمرو حیوانات، نیروهای مشخص و قاطعی به وجود می آید که منظومه های تصادفی زندگی فردی را کم و بیش تقویت می کند و با آن را محدود می نماید. هرگونه موقعیت معمولی انسانی به نحوی در این ساختمان ارثی پیش بینی و آماده شده است، زیرا موقعیت نامبرده در حیات اجداد آدمی به دفعات بی شمار ایجاد شده است و نیز به این علت که در انسان گرایشی فطری، کم و بیش مشخص، وجود دارد که او را به طور غریزی به جستجو و یا بازسازی چنین موقعیت ها وامی دارد. در واقع اگر بنیان غریزی برای نگهداری محتوای

سرکوب شده، در آن تصرف نکند، ممکن است این محتوی در خلاء ناپدید شود. در اینجا نیروهایی دیده می‌شوند که در برابر اراده و عقل مقاومتی سرسخت از خود نشان می‌دهند و به‌طور کلی به‌عقدۀ امکان می‌دهند تا گرایش تعارضی خود را آشکار سازد. من کوشیده‌ام تا متن سابق را متناسب با این نوآوری‌ها کامل کنم و تا حد امکان آن را در سطح بینش‌های کنونی قرار دهم.

ک.گ. یونگ اکتبر ۱۹۴۸

سرنوشت آن کسی را که آن را می‌پذیرد، راهنمایی می‌کند و
کسی را که آن را نمی‌پذیرد، به دنبال خویش می‌کشاند.

فرزید نشان داده است که رابطه عاطفی کودک با والدین خویش و به خصوص با پدرش بر خصوصیت نوروهای بعدی تأثیر قطعی دارد. رابطه با والدین در واقع عالی‌ترین راه کودکانه‌ای است که لبیدوی بزرگسالان، موقعی که با موانعی برخورد می‌کند، از راه آن به وضع ابتدایی خود باز می‌گردد. و بدین ترتیب محتویات روانی دوره کودکی را که از مدت‌ها قبل فراموش شده است، باز زنده می‌کند و این همواره وضعی است که در زندگی انسان‌ها، موقعی که در برابر مانعی بی‌نهایت مهم - مثلاً در مقابل تهدید فزینی سنگین و یا در برابر خطر تصمیمی پراهمیت - عقب‌نشینی می‌کنند، رخ می‌دهد. نیرویی که بدین منظور جمع‌آوری شده، اما برای حل مشکلات نا کافی بوده است، برمی‌گردد و مجدداً بسترهای قدیمی شط، و نیز سیستم‌های پیشین را که کهنه شده است، پر می‌کند. موقعی که مردی خود را در عشق شکست خورده احساس می‌کند، به جای آن عشق، به دوستی‌ای پرهیجان و یا به توجهی بی‌موقع، به مذهب رو می‌آورد. اگر شخص سرخورده، آدمی نورو تیک باشد، به گذشته‌ای باز هم دورتر توجه می‌کند تا دلبستگی‌های کودکانه به پدر و مادر، که هنوز به‌طور کامل از آن انصراف خاطر پیدا نکرده، و پیوندهای

زیادی از آن حتی انسان طبیعی و عادی را به خود وابسته دارد، به پیش می‌رود.

تمام تجزیه و تحلیل‌های روانکاوی، ولو بسیار عمیق نباشد، به‌طور نسبتاً مشخصی این برگشت را آشکار می‌سازد. یکی از ویژگی‌های تحقیقات فروید توجه به اهمیت خاص رابطهٔ کودک با پدر می‌باشد. این گفته بدان معنی نیست که پدر در تمام موقعیت‌ها بر آیندهٔ فرزندانش دارای تأثیری بیشتر از مادر می‌باشد. اما ارتباط پدر با کودک دارای ماهیت خاصی است و اصولاً با ارتباط میان کودک و مادر فرق دارد!

اهمیت تأثیر پدر بر روح کودک در محدودهٔ بررسی‌هایی کاملاً متمایز و مختلف که دربارهٔ خانواده‌ها، صورت می‌گیرد، ظاهر می‌شود. تازه‌ترین تحقیقات نشان داده است که تأثیر منش پدر در یک خانواده غالباً قرن‌ها نفوذ و غلبه خود را حفظ کرده است. به نظر نمی‌رسد که مادر چنین نقشی ایفاء کند. اگر در مورد توارث وضع چنین باشد باید منتظر همین پدیده در مورد تأثیرات روانی پدر باشیم.^۱ این مسأله به کمک پژوهش‌های شاگردم دکتر امافورست^۲ در زمینهٔ تطبیق نمونه‌های واکنش افراد در خانواده‌ها مورد بررسی عمیق قرار گرفته است. دوشیزه فورست تجارب تداعی را در مورد ۱۰۰ نفر که به ۲۴ خانواده تعلق داشته‌اند، انجام داده است. بدین ترتیب مواد فراوانی فراهم آمد و مورد بررسی منظمی قرار گرفت. نتایجی که تاکنون منتشر شده است مربوط به ۹ خانواده می‌باشد. شامل ۳۷ نفر که همه بی‌سواد می‌باشند. محاسبات دقیقی که انجام گرفته امکان می‌دهد تا نتایج قابل توجه را بیان داریم. ابتدا انواع مختلف تداعی‌ها را طبق طرح

۱. این آخرین مسأله رامن در دو جا مطرح کرده‌ام: در مورد پسرها در کتاب

Métamorphoses de l'âme et ses symboles کتابی که قبلاً هم آن را نام برده‌ام، و در

مورد دختران در کنفرانسی تحت عنوان: *Aspects psychologiques del, archétype*

۲. رجوع کنید به: *1. Homme à la découverte de son âme*

کراپلن^۱ و آشافن بورگ^۲ که به منظور ساده کردن آن تغییراتی در آن داده بودم، طبقه‌بندی کردند. سپس تفاوت بین هرگروه از صفات یک نفر و گروه صفت مربوط هریک از نفرات دیگر را محاسبه کردند. و سرانجام میانگین تفاوت را برای تیپ واکنش، که در کلیت‌اش در نظر گرفته شده بود، محاسبه کردند. و نتایج به شرح زیر است:

۵/۹	تفاوت بین مردهایی که پدر نبودند
۶/۰	تفاوت بین زن‌هایی که مادر نبودند
۴/۱	تفاوت بین مردهایی که پدر بودند
۳/۸	تفاوت بین زن‌هایی که مادر بودند

بدین ترتیب اشخاص - به خصوص زن‌ها - که بین خود دارای پیوند خویشاوندی هستند، به طور متوسط، در نوع واکنش دارای شباهتی می‌باشند و این بدان معنی است که استعدادهای روانی افراد خویشاوند نسبتاً با یکدیگر تفاوت کمی دارد. بررسی درجات متفاوت خویشاوندی نتایج زیر را به دست داده است.

تفاوت متوسط بین شوهر و زن ۴/۷ می‌باشد. اما باید متذکر شد که انحراف ارقامی که این میانگین از میان آنها گرفته شده است ۴/۷ می‌باشد. یعنی بسیار قابل ملاحظه است. و این معنایش این است که این رقم ۴/۷ مجموع ارقامی است که از هم بسیار دورند. در نتیجه بین برخی زن و شوهرها مطابقت از نوع تقریباً کامل است. در صورتی که در میان همسران دیگری تفاوت قابل ملاحظه‌ای وجود دارد. به طور کلی پسر بیشتر به پدر و دختر به مادر شبیه است.

۳/۱	تفاوت میان پدران و پسران
۳/۰	تفاوت میان مادران و دختران

در اینجا، اگر چند خانواده‌ای را که تفاوت میان آنها ممکن است تا

۱/۴ پائین بیاید کنار بگذاریم، ضعیف‌ترین انحرافی که می‌توان پیدا کرد، ملاحظه خواهیم کرد. در بین مواردی که توسط خانم فورست بررسی شده است حتی موردی را می‌بینیم که تفاوت بین مادری ۴۵ ساله و دختر ۱۶ ساله‌اش فقط ۰/۵ می‌باشد. اما در همین مورد هم - مسأله‌ای که قابل توجه است - بین دو زن از یک طرف و پدر از طرف دیگر تفاوت ۱۱/۸ می‌باشد. پدر مردی شرابخوار، خشن، ابله و نفهم می‌باشد و برعکس مادر یکی از مسیحیان معتقد است. از این رو هیچ جای تعجب نیست که او و دخترش، در تجربه تداوی‌ها با صفاتی واکنش از خود نشان دهند که در آنها قضاوت و ارزشیابی ذهنی دیده می‌شود.^۱ این نوع واکنش افراطی، بر طبق تجربه من نشانه مهمی است که امکان می‌دهد تا رابطه تعارضی را که بین آزمودنی و عامل تعارض وجود دارد، تشخیص دهیم. افرادی که این چنین از خود واکنش نشان می‌دهند، گرایش مشخصی به ابراز احساسات خود، به‌طور افراطی، دارند و قصدشان از این شیوه واکنش، قصدی که آن را اقرار نمی‌کنند. اما آشکارا ملاحظه می‌شود، برانگیختن احساسات مشابهی در شخص آزمایش‌کننده می‌باشد. بدین ترتیب واقعیتی که از اطلاعات حاصل از پژوهش خانم فورست به دست می‌آید، توضیح داده می‌شود: در تجربه تداوی‌ها، فراوانی واکنش‌هایی که شامل قضاوت و ارزیابی آزمودنی است به تناسب سن آزمودنی فزونی می‌یابد. شباهت قابل ملاحظه‌ای که بین والدین و کودکان در مورد روش واکنش آنها در تجربه تداوی‌ها مشاهده کردیم ما را به تفکر وامی‌دارد. در واقع تجربه مزبور، بخشی از زندگی روانی یک فرد را مشخص می‌کند. و در واقع زندگی روزمره ما جز یک تجربه تداوی طولانی و بسیار متنوع

۱. منظورم از این نوع پاسخ واکنش‌هایی است که همیشه به کلمه و محرک نه تنها ارتباطی عینی بلکه صفتی فرضی که شامل نوعی ارزشیابی است می‌افزاید. مثلاً گل: مطبوع، وزغ: کربه، بیانو: وحشتناک، نمک: بد، آوازخوان: قشنگ، آشپز: لازم.

چیز دیگری نیست. اصولاً در هر دو حالت، ما برحسب آنچه هستیم از خود واکنش نشان می‌دهیم. معذک با تمام وضوحی که در این حقیقت دیده می‌شود باز بهتر است آن را پس از یک بررسی عمیق و به‌طور مقید بپذیریم. به‌عنوان نمونه همین موردی را که الان شرح دادیم در نظر بگیریم، منظور همین مادر ۴۵ ساله و دختر ۱۶ ساله‌اش می‌باشد. پاسخ‌های مادر توسط صفاتی که شامل قضاوت و داوری به‌حد افراط است، بدون تردید نتیجه امیال و امیدهای برآورده نشده یک عمر می‌باشد. و بنابراین از برابر شدن با این نوع واکنش در اینجا دچار تعجب نمی‌شویم. اما دختر هنوز به اصطلاح وارد مرحله زندگی نشده است. او با پدرش ازدواج نکرده و معذک درست مانند مادرش واکنش از خود نشان می‌دهد، گویی او هم سرخورده‌گی‌های زیادی را تحمل کرده است. او همان وضع روانی مادرش را پذیرفته است و خود را همانند^۱ او پنداشته است. کاملاً واضح است که وضع روانی مادر با روابط او و شوهرش در ارتباط می‌باشد، اما دختر که با پدرش ازدواج نکرده است هیچ نیازی ندارد که چنین وضع روانی‌ای داشته باشد.

این دختر تحت تأثیر محیط، آن وضع روانی را به‌خود گرفته است. و آنها ناگزیرند بعدها همراه با چنین نابسامانی وضع خانوادگی قبلی خود را با محیط تطبیق دهند. یک ازدواج نامناسب به‌هدف اصلی خود نمی‌رسد و کانون خانوادگی که از آن به‌وجود می‌آید دارای نارسایی‌هایی خواهد بود. برای اینکه دختر نامبرده خود را با محیط تطبیق دهد، باید در جریان بعدی زندگی‌اش، بر موانع محیط خانوادگی‌اش غلبه کند. و اگر در این کار توفیق نیابد به‌همان سرنوشتی دچار خواهد شد که وضع روانی‌اش برای او آماده کرده است.

مسلماً چنین سرنوشتی شامل امکانات بی‌شماری است. این امکان

وجود دارد که فرد به کمک وسایل خاص خویش و به قیمت سرکوبی‌ها، خودداری و جلوگیری‌ها و مبارزات درونی که از نظر اطرافیان پنهان است، و برای خودشان قابل درک نیست، موفق به هموار کردن و از بین بردن «نابسامانی‌ها» و ضربه‌های عاطفی دوره کودکی گردد و بتواند استعداد‌های منفی را که از والدینش اخذ کرده است، جبران کند. و نیز ممکن است که در جریان بزرگ شدن در حالت تعارض دردآوری با جهان اشیاء قرار گیرد، به طوری که هیچ جایی در آن برای خویش نیابد و ضربه‌های پی در پی سرنوشت سرانجام چشمان او را باز کند تا منش کودکانه‌اش را که خوب تطبیق نیافته است ببیند. اگر منش کودک گرایش داشته باشد به اینکه در قالب منش والدین درآید منشاء این تمایل طبیعتاً در پیوندهای عاطفی قرار دارد که والدین و کودکان را بهم می‌پیوندد. و همین منشاء اختلال انطباق در دوره کودکی می‌باشد. و این نوعی سرایت روانی است که می‌دانیم از هیچ ملاحظه منطقی عقلانی‌ای تبعیت نمی‌کند، بلکه تنها تابع فشارهای عاطفی و تظاهرات جسمانی آن می‌باشد. و این در انعطاف‌پذیرترین دوره عمر انسان، یعنی از یک سالگی تا ۵ سالگی، است که محتملاً مشخصات اساسی که ماهیت دنیای والدین را تقلید می‌کند، به خود شکل می‌گیرد. تجربه نیز عملاً به ما می‌آموزد که نخستین نشانه‌های تعارضی که بعداً بین کانون خانواده و احساس استقلال بروز می‌کند، عملاً قبل از سن ۵ سالگی می‌باشد.

با روش کاوش خاطرات و گذشته بیمار (آنامنز)^۱ نشان خواهیم داد که چگونه خانواده مانع انطباق کودکان می‌شود.

مورد اول - زن ۵۵ ساله‌ای بود که سالم و نسبتاً با طراوات مانده بود. پیراهن سیاه سنگین و نسبتاً شیک اما کهنه‌ای به تن داشت و سرش را با دقت آرایش کرده بود. رفتاری مؤدبانه، اما کمی تصنعی، داشت. با

عباراتی ساختگی و بیش از حد تشریفاتی صحبت می‌کرد. تصور می‌شد که زن یک کتابفروش و یا یک کارگر خرده پا باشد، اما خودش گفت که زن سابق یک روستایی ساده است. موقعی که این جمله را ادا می‌کرد سرش را پایین انداخته و رنگش قرمز شده بود. او از حالت افسردگی نابهنجار، از ترس‌های شبانه، از تپش قلب و از تشنجات عصبی در قسمت بازوهایش شکوه داشت و کابوس‌های وحشتناکی نیز خواب او را دچار اختلال می‌کرد. می‌گفت در خواب کسی او را دنبال می‌کند. حیوانات وحشی خود را روی او می‌اندازند و غیره و غیره. و خلاصه تمام نشانه‌های مشخص نوروزی خفیف، خاص سن بحرانی، در او مشاهده می‌شد.

آن‌امنز با داستان خانواده‌اش شروع می‌شود که آن را در اینجا، تا حد امکان با نقل سخنان خود او، بازگو می‌کنم: پدرش که مردی بلندقامت، قوی، کمی تنومند، باهویت و باوقار بود، چون مورد احترام زنر قرار داشت، در زندگی خانوادگی خود را بسیار خوشبخت احساس می‌کرد. او سرکارگری بسیار باهوش بود. هیبت و متانتش موجب شهرت و تشخص او شده بود. این مرد فقط دو فرزند داشت که یکی همین دختر بیمار و دیگری دختری بزرگتر که مورد محبت خاص مادر بود، حال آنکه دختر بیمارش مورد محبت پدر قرار داشت.

پدر ناگهان در سن ۴۲ سالگی در اثر یک حمله قلبی جان سپرد. موقع مرگ پدر این دختر ۵ ساله بود. پس از مرگ پدر، مادر و خواهرش او را تقریباً به عنوان کلفت کثیفی به حساب می‌آوردند و رفتار آنها طوری بود که او در خود احساس تنهایی و بی‌کسی می‌کرد و به‌خوبی متوجه بود که خواهرش در خانواده نسبت به او از امتیازات بیشتری بهره‌مند است. مادر بیوه ماند، چه به شوهرش احترام بسیار زیادی می‌گذاشت و همین

احساس مانع از این بود که مجدداً ازدواج کند. «نوعی احساس احترام مذهبی» خاطره‌اش را دربرگفته بود و با همین احساسات کودکان خود را تربیت می‌کرد.

در صورتی که خواهر بزرگ‌تر خیلی زود ازدواج کرد، خواهر کوچکتر تنها در سن ۲۴ سالگی تن به این کار داد. از طرفی پسران جوان را که به عقیده او همه‌شان لوس و بی‌نمک بودند ابدأ دوست نمی‌داشت، حال آنکه مردان پخته همیشه او را به طرف خود جلب می‌کردند.

در سن ۲۰ سالگی با مرد ۴۰ ساله و خوش‌قیافه‌ای آشنا شد و نسبت به او دلبستگی شدیدی پیدا کرد. اما به دلایل متعددی نتوانست با او ازدواج کند. در ۲۴ سالگی با مرد بیوه‌ای که دارای دو فرزند بود روبرو شد. او مردی بود قدبلند، تنومند و باوقار درست مانند پدرش. با این مرد ازدواج کرد و همیشه نسبت به او محبتی شدید و احترامی عمیق احساس می‌کرد. از این ازدواج بچه‌ای به وجود نیامد و فرزندان شوهرش نیز در اثر یک بیماری مسری از بین رفته بودند. پس از ۴ سال زندگی زناشویی شوهرش نیز در اثر یک سکته قلبی فوت کرد، او مدت هیجده سال نسبت به خاطره شوهرش وفادار ماند، اما در سن ۴۶ سالگی - کمی قبل از مرحله یائسگی - بار دیگر تمایل شدیدی به عشق و ازدواج در خود احساس کرد و چون خودش هیچکس را نمی‌شناخت به یکی از بنگاه‌های همسریابی مراجعه کرد و خود را در آغوش نخستین داوطلب، که دهقانی ۶۰ ساله بود، انداخت. او مردی کم‌عقل و خشن بود و دو زن قبلی وی به خاطر رفتار خشونت‌آمیز و ناراحت‌کننده‌اش از او طلاق گرفته بودند. این زن قبل از اینکه با او ازدواج کند به این مسأله آگاهی داشت. او هم مدت ۵ سال این شوهر ناراحت‌کننده را تحمل کرد و سرانجام تقاضای طلاق کرد و موفق شد خود را از شر او خلاص کند. و پس از این جریان دیری نگذشت که نوروز آشکار شد.

برای خوانندگانی که کمی با روانشناسی آشنایی داشته باشند، هر نوع توضیحی در این مورد بسیار روشن، زاید به نظر می‌رسد. متوجه هستیم که تا ۴۶ سالگی این زن، به‌طور کلی، فقط زندگی نخستین دورهٔ جوانی‌اش را تجدید می‌کرده است. او محیط خانوادگی‌اش را با بازآوری صحنه‌هایی کاملاً شبیه صحنه‌های محیط مزبور، مجدداً زنده می‌کرد. موقعی که نیازهای جسمی را در خود احساس کرد با بدست آوردن آخرین کپهٔ پدرش، که جای او را برایش بگیرد، کشیده شد و این حادثه مانع شکفتگی جنسی دیررس او شد. به‌علاوه خود نوروبازسازی می‌دهد تا در پس امیال سرکوفته میل شهوانی زنی را که در حال پیر شدن است و با این وجود، می‌خواهد هنوز مورد پسند دیگران باشد، ملاحظه نماییم. (رفتار تصنعی‌اش از همین جا سرچشمه می‌گیرد.)

مورد دوم - مردی است ۲۷ ساله و قدکوتاه. خوبی و هوشمندی از وجناتش هویدا است. بسیار کمرو است و غالباً رنگش قرمز می‌شود. نزد من آمده بود تا در مورد «عصبانیتش» صحبت کند و اقرار کرد که بی‌نهایت ناآرام است. زود خسته می‌شود و درد معده او را رنج می‌دهد. غالباً در خود احساس سرخوردگی شدیدی می‌کند، به‌طوری که بارها تاکنون به‌فکر خودکشی افتاده است.

پیش از آنکه، برای معالجه نزد من آید، برای اینکه قبلاً مرا از وضع خود مطلع کرده باشد، شرح مفصل خود را، که در واقع شرح بیماری‌اش بود، برایم فرستاده بود. نامه‌اش چنین شروع می‌شود: «پدر من مردی بلند قامت و قوی بوده است.» این کلمات کنجکاوی مرا تحریک کرد. در صفحه‌ای دیگر نگاهم به این جمله افتاد: موقعی که ۱۵ ساله بودم مرا به‌جنگل برد و به‌زور به‌من تجاوز کرد.»

در شرحی که برایم نوشته بود خلاهای زیادی به‌چشم می‌خورد. همین خلاها باعث شد که به‌کاوش کامل‌تری در گذشتهٔ بیمار پردازم. و او

حقایق جالبی را اعتراف کرد که در زیر می آوریم.

بیمار کوچکترین پسر خانواده است. او دو برادر بزرگتر از خود نیز دارد. پدرش که مردی تنومند و مو خرمایی بود ابتدا در گارد سوسی و اتیکان خدمت می کرده و سپس به خدمت پلیس درآمده بود. او در بداخلاقی، سختگیری و غرولند زدن نمونه بود. در مورد تربیت فرزندانش شیوه خاصی داشت و همانطور که معمولاً با سربازان در سربازخانه‌ها رفتار می شود او با آنها رفتار کرده بود. هرگاه می خواست با آنها صحبت کند به جای آنکه آنها را با نامشان صدا کند، با دهان سوت می زد و بدین وسیله آنها را به پیش خود می خواند. از جوانی پرماجرایی که در رم سپری شده بود، سیفلیسی برایش مانده بود که هنوز هم، در سن کمال، او را رنج می داد. دوست داشت حوادث گذشته‌اش را بازگو کند. پسر ارشد که فاصله سنی اش از بیمار، نسبتاً زیاد بود، درست شبیه پدر به نظر می رسید. مانند او بلندقامت، تنومند دارای موهای خرمایی بود. برعکس مادر، زنی علیل المزاج بود که زندگی نیز او را ضعیف تر ساخته بود. خیلی زود پیر شد و در سن ۴۰ سالگی، موقعی که کوچکترین پسرش، همین شخص بیمار، فقط ۸ سال داشت، درگذشت. او از مادرش خاطره محبت آمیز و تأثرآوری در ذهن نگاه داشته است.

در مدرسه توسری خور رفقا و مورد تمسخر آنها بود. خود او چنین تصور می کرد که علت این رفتار همکلاسانش، لهجه خاص محلی او می باشد که با لهجه آن منطقه تفاوت داشته است. پس از مدرسه برای کارآموزی نزد استادی سختگیر و بدجنس می رود و بیش از دو سال در کارگاه او می ماند و بدترین شرایط را تحمل می کند. در صورتی که سایر نوآموزان که نمی توانستند چنین شرایطی را تحمل کنند، معمولاً پس از توقف کوتاهی در این کارگاه، آن را برای همیشه ترک می کردند. ۱۵ ساله بود که به او تجاوز شد و پس از این حادثه چندین اتفاق عجیب از این نوع

برایش پیش آمد. تصادف او را به فرانسه کشانید. در آنجا با مردی از اهالی جنوب آشنا شد. این مرد که خود عیاش بود به او پیشنهاد کرد که با هم به فاحشه خانه‌ای بروند. مرد مورد مطالعه ما از روی بی میلی و تنها به علت اینکه خجالت می کشید جواب رد به تقاضای دوستش بدهد، پیشنهاد او را می پذیرد. باری در اینجا بود که ناتوانی جنسی اش آشکار شد. بعدها به پاریس آمد. برادر بزرگش، همان برادری که شباهت زیادی به پدرش داشت، نیز در پاریس به کار نقاشی ساختمان اشتغال داشت. هرچند مزد بسیار اندکی به او می دادند با این وجود، مدت مدیدی نزد برادرش ماند. این توقف طولانی کمی به خاطر کمک به زن برادرش بود. او از راه نوعدوستی نسبت به این زن احساس دلسوزی می کرد. غالباً با پیشنهاد برادرش به فاحشه خانه‌ها می رفت، اما همیشه در آنجا قیافه‌ای غمناک به خود می گرفت.

روزی همین برادر از او خواهرش کرد که سهم ارثش را، که بالغ بر ۶ هزار فرانک بود، به او واگذار کند. بیمار ما با برادر دومش که او هم ساکن پاریس بود، مشورت کرد و این برادر او را از پذیرفتن پیشنهاد برادر بزرگتر منصرف کرد. برادر دومش به او تأکید کرده بود که نباید ابداً به برادر بزرگش پول بدهد، چه او آدم بسیار ولخرجی می باشد. اما بعد در برابر اصرار او تسلیم شد. برادر بزرگ این ۶ هزار فرانک را و نیز ۵۰۰ فرانکی را که از برادر دومی اش به زور گرفته بود، خیلی زود صرف مخارج بیهوده خویش کرد. در اینجا که من از یک چنین بی احتیاطی به شگفت آمده بودم سخن او را بریدم و پرسیدم که چگونه توانسته است با چنین بی فکری عمل کند و بدون گرفتن هیچگونه تضمینی تمام ثروت خود را به او بدهد. در جواب من چنین گفت: «اوه، چون او به این پول احتیاج داشت. من نمی توانستم تقاضای او را نپذیرم و اکنون هم ابداً پشیمان و متأسف نیستم و اگر پول می داشتم باز هم ۶ هزار فرانک به او می دادم.» سرانجام این برادر

ارشد به طوری در منجلاب شهوت و عیاشی غرق شد که زنش نتوانست وضع او را تحمل کند و از او جدا شد.

در این هنگام بیمار ما دویاره به سویس بازگشت و در آنجا بدون اینکه کاری پیدا کند و درآمد منظمی برای خود دست و پا نماید، بیش از یکسال در عسرت و گرسنگی زندگی کرد.

در این موقع با خانواده‌ای آشنا شد و معاشرت خود را با آن خانواده با کمال احتیاط آغاز کرد. سرپرست این خانواده، آدمی بی‌خرد، متعصب و متظاهر بود. او سرگرم کارهای خود بود و خانواده‌اش را به دست فراموشی سپرده بود. زن خانواده نسبتاً مسن بود، اما بسیار کودن به نظر می‌رسید. او ۶ فرزند داشت و بچه دیگری نیز آستن بود. براین خانواده فقر عجیبی نیز حکمفرما بود. بیمار نسبت به این زن احساس ترحم کرد و به زودی علاقه شدیدی به او پیدا نمود و درآمد مختصر خود را با او تقسیم می‌کرد. زن ناراحتی‌هایش را برای او تعریف می‌کرد و به او می‌گفت که واهمه‌ای زیاد دارد از اینکه هنگام زایمان بمیرد. بیمار ما که از مال دنیا هیچ نداشت به او قول داد که در این صورت تکفل بچه‌های او را برعهده بگیرد و آنها را تربیت کند. زن بدبخت هنگام زایمان جان سپرد. مددکار اجتماعی دخالت کرد و فقط سرپرستی یک بچه را به بیمار ما واگذار کرد. او چون کسی را نداشت طبعاً نمی‌توانست به‌تنهایی آن کودک را نگهداری کند. از این رو فکر ازدواج به ذهنش رسید. اما چون تا به حال هرگز عاشق دختری نشده بود، در این مورد خیلی به‌زحمت افتاد. در این موقع به‌یاد زن سابق برادر بزرگش افتاد و تصمیم گرفت که از او تقاضای ازدواج کند. نامه‌ای به پاریس نوشت تا او را در جریان تصمیمش بگذارد. این زن با وجود اینکه ۱۷ سال از مرد بیمار مسن‌تر بود جواب منفی نداد و از او خواست که به پاریس بیاید تا در این باره با هم مذاکره کنند. پیش‌آمد ناگواری که در شب قبل از عزیمت اتفاق افتاد و میخ بزرگی که به‌پایش

فرورفت او را مجبور کرد که مسافرتش را به تأخیر بیاورد. به محض اینکه جراحتش التیام یافت راه پاریس را در پیش گرفت. متأسفانه زن سابق برادرش را پیرتر و شکسته‌تر از آنچه پیش خود تصور کرده بود یافت. با این وجود، ازدواج انجام شد. اما نخستین رابطه جنسی آنها تنها ۳ ماه بعد به ابتکار زن صورت گرفت. شوهر در خود هیچ احساس نیازی به این کار نمی‌کرد. دو نفری کودکی را که او از سوئیس با خود آورده بود، تربیت کردند. زن که فرانسوی بود کودک را به شیوه پاریسی‌ها تربیت کرد. موقعی که کودک ۹ ساله بود، در اثر تصادف با موتور سیکلت مرد، بیمار ما در منزل زیاد احساس تنهایی می‌کرد. به زنش توصیه کرد تا دختری را به عنوان کلفت استخدام کند. این پیشنهاد شبه‌انگیز به نظر رسید و حسادت زنش را تحریک کرد. در همین موقع او برای اولین بار عاشق دختری شد و در عین حال نوروژ به شکل افسردگی عمیق با ضعف عصبی بسیار شدید ظاهر گردید. زندگی زناشویی به دوزخی تبدیل شده بود.

به او گفتم که باید از زنش جدا شود و او صریحاً این پیشنهاد را رد کرد و اظهار داشت که نمی‌خواهد این زن را، که اکنون پیر شده است، بدبخت کند. مسلماً ترجیح می‌داد که هنوز در همان حالت ناآرامی روانی خویش باقی بماند. به نظر می‌رسد که او خاطره دوران جوانی‌اش را از تمام خوشی‌های زندگی ارزنده‌تر می‌داند.

در اینجا نیز مشاهده می‌کنیم که زندگی یک فرد در محیط خانواده تحول می‌پذیرد. نفوذ پدر در اینجا به خصوص بسیار شدید و قطعی به نظر می‌رسد. رویه پسر نسبت به پدر، خصوصیت هموع دوستی و خودآزاری به خود می‌گیرد. و این موضوع در همه‌جا آشکارا نمایان است. تصویر ذهنی پدر حتی در ازدواج بدفرجامش عاملی قطعی است. برای او ازدواج

با زن سابق برادر بزرگش در واقع نوعی ازدواج با مادرش، که رنج بسیاری در زندگی تحمل کرده بود، به‌شمار می‌آید.

به‌علاوه این زن جای خالی زنی را که با او دوست شده و در هنگام زایمان جان سپرده بود، نزد او پر می‌کرد و خود این زن را عوض مادرش برگزیده بود. نرووز در موقعی پیدا می‌شود که لیبدو می‌کوشد سرانجام خود را از تسلط عقده‌کردگانه نجات دهد و می‌خواهد برای اولین بار هدفی جنسی، که توسط فردی مستقل مشخص شده است، معطوف و ثابت شود. در این دو موردی که در بالا شرح داده شد قدرت کانون خانواده به‌شدیدترین شکلی آشکار می‌شود، به‌طوری که تمایلات فرد تنها به‌صورت نرووز می‌تواند ظاهر شود.

مورد سوم - زنی روستایی، تنومند و کاملاً سالم می‌باشد. او ۴۶ ساله است و از نظر هوشی در سطح متوسطی قرار دارد. او مادر ۳ کودک سالم می‌باشد. این خانواده در نعمت و آسایش زندگی می‌کند. زن مزبور به‌علل زیر به‌پلی‌کلینیک مراجعه می‌کند. چند روزی است که به‌طور شگفت‌آوری احساس ناراحتی و فشار روحی می‌کند. شبها نمی‌تواند خوب بخوابد و کابوس‌های وحشتناکی خواب او را برهم می‌زند. روزها نیز غالباً دستخوش اضطراب و افسردگی مرضی می‌شود. چون علت این حالات برایش مجهول است، دچار تعجب می‌شود و مجبور می‌گردد عقیده شوهرش را در این مورد بپذیرد. او معتقد است که این عوارض چیزی جز تخیلات نامعقول نیست. اما علیرغم کوششی که در این باب مبذول می‌دارد موفق نمی‌شود خود را از تسلط این ناراحتی خلاص کند. به‌علاوه او اسیر و سوسه افکار عجیب و غریبی نیز می‌باشد. همواره به‌مرگ قریب‌الوقوع خود می‌اندیشد و پیش‌بینی می‌کند که به‌دو‌زخ خواهد رفت. از سخنان او این‌طور برمی‌آید که بین زن و شوهر حسن تفاهم کاملی برقرار می‌باشد.

بررسی بیشتر در مورد این زن حقایق زیر را آشکار ساخت: چند هفته قبل اتفاقاً نشریاتی به دست او می‌رسد که به انجمن‌های دینی مربوط بوده و از مدت‌ها قبل در گوشه‌ای افتاده بوده است. در بین مطالبی که از این نشریات می‌خواند جمله زیر توجه او را به خود جلب می‌کند: اشخاص مرتد مستقیماً به دوزخ می‌روند. این موضوع او را عمیقاً تحت تأثیر قرار می‌دهد و ناراحت می‌کند. او از آن موقع بدون انقطاع به این مسأله می‌اندیشید و با خود می‌گفت که باید مردم را از بی‌دینی و الحاد باز دارد و در غیر این صورت او نیز باید به دوزخ برود.

از سوی دیگر ۱۵ روز قبل پدرش، که با آنها زندگی می‌کرد، ناگهان سکنه می‌کند و می‌میرد. در هنگام مرگ پدر، او در منزل نبوده و موقعی که از این ماجرا اطلاع پیدا می‌کند وحشت و رنج بیش از اندازه‌ای به او روی می‌آورد.

این مرگ ناگهانی ذهن او را در روزهای بعد کاملاً به خود مشغول می‌داشت. مرقعی که به این مسأله می‌اندیشید ناگهان به خاطرش آمد که آخرین سخنان پدرش چنین بوده است: «افرادی مانند من را، حتی شیطان هم در گاری دوچرخه خود نمی‌پذیرد.» این خاطره او را شدیداً دچار تشویش کرد. او همچنین جملات کفرآمیزی را که پدرش طبق عادت برزبان می‌راند، به خاطر می‌آورد و با خود فکر می‌کرد آیا بعد از مرگ زندگی دیگری وجود دارد و آیا پدرش در آسمان‌ها است و یا در دوزخ. در همین زمان، نشریات دینی مذکور را پیدا کرده و با هیجان شروع به خواندن آنها می‌کند. او به این جمله می‌رسد: اشخاصی که کفر بگویند به دوزخ می‌روند. و از این موقع احساس ناامیدی شدیدی به او دست می‌دهد و خود را از فرط سرزنش بیچاره می‌کند: می‌بایست به هر قیمت که شده پدرش را از کفرگویی باز می‌داشته است. اما او در این مورد هیچ کاری نکرده، بنابراین مقصر است و به دوزخ می‌رود. این زن از آن تاریخ

غمگین و خاموش شد. و به‌طور مداوم آرامش شوهرش را با این قبیل وسوسه‌ها برهم می‌زد. و سرانجام به‌طور کلی با اجتماع قطع رابطه کرد و از هرگونه خوشی نیز روی گردانید. داستان زندگی قبلی بیمار به شرح زیر است: او از بین ۵ برادر و خواهر از همه جوان‌تر بوده و همواره مورد محبت بیشتر پدر قرار داشته. آنچه می‌خواست پدر برایش انجام می‌داده و مثلاً اگر مادر از دادن چیزی که مورد علاقه او بود خودداری می‌کرد، مطمئن بود که پدرش در نخستین باری که مجدداً از شهر بازگردد آن را برای او خواهد آورد. مادر خیلی زود فوت کرد و بیمار ما در سن ۲۴ سالگی برخلاف میل پدر که هیچ عیب به‌خصوص و درخور سرزنی در مرد مورد علاقه او نیافته بود، ازدواج کرد. به‌هرحال بعد از ازدواج پدر در منزل همین دخترش ساکن شد. «چه هیچ یک از خواهران و برادران دیگر از پدر نخواستند بودند که نزد آنها بماند.» پدر مردی الکلی و پرخاشجو بود و همیشه کفر و ناسزا می‌گفت. داماد و پدر زن هرگز با هم نمی‌ساختند و همیشه مراقبه و پرخاشگری بر محیط خانه حاکم بود. با این وجود، بیمار ما برای خریدن عرق جهت پدرش همیشه خودش به قهوه‌خانه ده می‌رفت. او شوهرش را «مرد شایسته‌ای» می‌داند: مردی شجاع و صبور است و تنها یک نقص در او به چشم می‌خورد: از پدر زنش زیاد اطاعت نمی‌کند. او علت نافرمانی شوهرش را نمی‌فهمید و ظاهراً ترجیح می‌داد که شوهرش کاملاً مطیع پدرش باشد. بعد از همه حرف‌ها بالاخره او پدر است! در مشاجراتی که بین پدر و شوهر صورت می‌گرفت او از پدرش طرفداری می‌کرد. هرچند دلیلی برای شماتت کردن شوهرش در دست نداشت، چون همواره حرفهایش مستدل بود، تصور می‌کرد که در هر حال وظیفه دارد جانب پدر را بگیرد.

به‌زودی از اینکه بدون رضایت پدرش ازدواج کرده احساس ندامت در او پیدا شد. گاهی هم، به‌خصوص پس از یک مراقبه، احساس می‌کرد که

دیگر ابدأ نسبت به شوهرش علاقه‌ای ندارد. و اکنون که پدرش مرده بود، دیگر به هیچ وجه نمی‌توانست شوهرش را دوست داشته باشد، چه هم او بوده که تقریباً همیشه در اثر نافرمانی‌هایش پدرش را به سرخشم می‌آورده و او را به گفتن سخنان کفرآمیزی و ادا می‌کرده است. یک بار شوهر عصبانی شد و زنش را قانع کرد که برای پدر خود منزل جدایی تهیه کند. پدر زن در این منزل جدید مدت دو سال زندگی کرد و در این مدت زن و شوهر در آرامش و خوشبختی زندگی می‌کردند. اما به زودی بیمار ما خود را سرزنش کرد و می‌گفت نمی‌تواند پدر خود را چنین تنها به حال خود رها کند. هرچه باشد، بالاخره پدر است! و سرانجام و علیرغم اعتراضات شوهرش به دنبال پدر رفت و او را مجدداً به خانه خود آورد. آن طوری که خود می‌گفت برای او پدر از شوهر عزیزتر بوده است. به محض بازگشت پدر نزاع‌ها نیز از سرگرفته شد و تا مرگ ناگهانی پیرمرد دعوای همچنان ادامه یافت.

بیمار، پس از آنکه این داستان را به پایان رسانید آه و ناله‌اش را سرداد: «باید طلاق بگیرم. اگر بچه نداشتم این کار را تاکنون کرده بودم. من در مورد پدرم خطای بزرگی مرتکب شدم و از اینکه برخلاف میل او ازدواج کردم، پشیمانم، حق این بود که با مردی ازدواج می‌کردم که پدرم به من پیشنهاد کرده بود، شوهرم به اندازه پدرم، که تمام آرزوهایم را برآورده می‌کرد، خوب نبود. ترجیح می‌دهم بمیرم و در کنار او جای گیرم.»

با شنیدن شکوه و زاری‌های او کنجکاویم برانگیخته شد. از او پرسیدم که چرا نامزد پیشنهادی پدرش را قبول نکرده است. علت را چنین تعریف کرد: پدرم به هنگام تولد من، در آن موقع که دهقانی فقیر و صاحب مزرعه‌ای محقر بود نگهداری کودکی سرراهی را نیز تقبل کرد. این کودک بینوا نوکر پدرم شده بود. او هرگز به طور طبیعی رشد نکرد و به قدری کم‌استعداد بود که هرگز نتوانست خواندن و نوشتن و حتی حرف زدن را

یاد بگیرد و به‌طور خلاصه او یک ناقص‌العقل تمام عیار بود. این پسر در حوالی بلوغ به‌خنازیر مبتلی شد و غده‌های چرکی زیادی در قسمت گردنش پیدا شد که مرتب چرک پس می‌داد. این وضع، موجود زشت و بینوا را بیشتر نفرت‌انگیز کرده بود. هرچه سنش بیشتر می‌شد نارسایی هوشی‌اش نیز فزونی می‌یافت. او را به‌عنوان نوکر بدون موجب در مزرعه نگاه داشته بودند. باری پدر می‌خواست محبوب‌ترین دختر خود را به‌عقد ازدواج این شخص درآورد.

خوشبختانه دختر نپذیرفت. اما اکنون از این پیش‌آمد متأسف است و فکر می‌کند که این شخص بی‌عقل محتملاً بهتر از شوهرش می‌توانسته است مطیع پدرش باشد.

در اینجا بار دیگر یادآور می‌شویم که این زن هیچگونه ضعف روانی نداشت و مانند بیمار قبلی دارای درکی معمولی بود. اما درک و فهم این زن نیز کاملاً تحت تأثیر محیط خانوادگی‌اش قرار داشت و این حقیقتی است که آشکارا از داستانش فهمیده می‌شود. پدر بر همه کس مقدم است. این عقیده را بدون چون و چرا و به‌طور مطلق پذیرفته است و دیگر این مسأله برایش مهم نیست که پدرش مردی دائم‌الخمر، موذی، پرخاشجو و عامل تمام بی‌نظمی‌ها و ناآرامی‌های خانوادگی می‌باشد. به‌عقیده او این وظیفه شوهر است که خود را مطیع این مرد بی‌رویه سازد که بلای کانون خانوادگی‌اش شده است. و سرانجام کار بیمار به‌آنجا می‌کشد که از عدم موفقیت این پدر و از اینکه نتوانسته است کاملاً خوشبختی دخترش را از بین ببرد، شدیداً احساس تأسف می‌کند. و او اکنون خود را در راه اجرای همین هدف قرار داده است. وسیله‌اش نوروزی است که در او این میل را ایجاد کرده که او خواهان مرگ شده و می‌خواهد راهی دوزخ گردد، به‌جایی که اکنون پدرش رفته است.

اگر خواسته باشیم قدرتی اهریمنی و محتوم را در حال تأثیر گذاشتن

بینیم می توانیم به این تراژدی های غم انگیز و خاموش بنگیریم که در روح طوفانی بیماران نورویات جریان دارد. برخی از این بیماران به مرور و در طی مبارزه مداومی که علیه قدرت های نامرئی پیش می گیرند، خود را از چنگال های غولی که انسان های ناخودآگاه را از سرانجامی دشوار و ناملایم به سرانجامی دیگر می کشد، رها می کنند. برخی دیگر علیه قدرت های مزبور طغیان می کنند و در جرگه افراد معمولی در می آیند، اما بعدها دوباره وضع قبلی شان در آنها پدیدار می شود.

در اینکه این تیره بختان حقیقه مبتلی به نوروز هستند و یا اینکه افراد «تباه و منحط» می باشند هیچ کس نمی تواند ایرادی یا اعتراضی کند. و اگر ما انسان های بهنجار زندگی خود را تحت بررسی قرار دهیم، ملاحظه خواهیم کرد که دستی پر قدرت ما را به طور قطعی به سوی سرنوشتمان می کشاند و خواهیم دید که این دست همیشه خیرخواه نیست! دست مزبور را غالباً به خدا و یا شیطان نسبت می دهیم بدون اینکه متوجه باشیم که به این ترتیب یکی از پراهمیت ترین حقایق روانشناسی را بیان می داریم: آنچه شکل خود را بر حیات روحی ما تحمیل می کند خصوصیت یک شخصیت مستقل را دارد و یا حداقل چنین احساس می شود. به طوری که همیشه و حتی امروز نیز در زبان محاوره به نظر می رسد که منبع سرنوشت، دیو و یا روحی است که ممکن است بد یا خوب باشد.

1. Dégénérés

۲. با این وجود، چنین تصور می کنیم که در تمام لحظات بر اعمالمان مسلط هستیم. اما اگر به زندگی گذشته مان نگاه کنیم و به خصوص اگر اقدامات ناموفق خویش و نتایج حاصل از آن ها را با دقت به نظر آوریم غالباً این وضع پیش می آید که متوجه نمی شویم که چگونه توانسته ایم فلان کار را انجام دهیم و از انجام آن دیگری غفلت ورزیم و سرانجام چنین می نمایم که قدرتی، که با آن آشنایی نداریم، ما را راهنمایی کرده است. از همین جهت است که شکسپیر می گوید: «سرنوشت، قدرتی را نشان بده. ما صاحب خویشترن نیستیم. آنچه مقدر شده است باید باشد. بسیار خوب پس همین طور باشد»

منشاء این تجسم^۱ جبر و الزام و شخصیت دادن به آن در وهله نخست پدر می‌باشد. از این رو فروید عقیده داشت که منشاء تمام تجسماتی که انسان‌ها از خدا به دست داده‌اند صورت ذهنی پدر بوده است. با این عقیده که تجسمات مزبور از این تصویر ذهنی ناشی می‌شود، نمی‌توان چندان مخالفت کرد. اما در مورد تصویر ذهنی پدر مسأله کاملاً متفاوتی مطرح می‌شود. در واقع صورت ذهنی پدر دارای نیرویی فوق‌العاده است: صورت ذهنی مزبور به قدری بر حیات معنوی کودک تأثیر می‌کند که مجبور می‌شویم با خود فکر کنیم که آیا اجازه داریم به یک موجود بشری معمولی چنین قدرت سحرآمیزی نسبت دهیم. با این وجود، آشکار است که صورت ذهنی پدر دارای چنین قدرتی می‌باشد. در این صورت فوری این مسأله مطرح می‌شود که آیا قدرت نامبرده حقیقه‌ی خاص خود اوست. در واقع انسان «صاحب» اشیاء زیادی است که هرگز خود او آنها را کسب نکرده است. بلکه آنها را از اجداد خویش به ارث برده است. انسان در بدو تولد عاری از هرگونه نقش ذهنی نیست، تنها در آن موقع، نسبت به آنچه می‌داند خود آگاهی ندارد. کودک به هنگام تولد دستگاه‌هایی، سازمان یافته، که خاصه جنبه انسانی داشته و آماده فعالیت می‌باشد با خود می‌آورد. این دستگاه‌های فطری حاصل میلیون‌ها سال تحول نسل بشری است. غریزه مهاجرت و لانه‌سازی پرندگان نتیجه کارآموزی یا فراگیری‌های فردی آنها نیست. انسان نیز در هنگام تولد طرح اساسی هستی فردی و جمعی خود را با خویش می‌آورد. مجموعه نظامات ارثی با واقعیت‌های انسانی که از قدیم‌ترین ازمینه بر سایر موقعیت‌های او غلبه داشته است، در ارتباط می‌باشد. و این بدان معنی است که پدیده‌هایی مانند جوانی و پیری، ازدواج، ولادت و مرگ، وجود پسران و دختران، پدران و مادران و غیره وجود دارد و این تنها شعور خودآگاه فردی است

که برای اولین بار شاهد به وجود آمدن این عوامل می باشد. اما نظام جسمانی انسان و نیز شعور ناخودآگاه او چنین وضعی را ندارد. برای آنها این عوامل چیزی جز عملی شدن غرایز قدیمی، که از مدت ها قبل ساخته شده است، نیست. «آه تو، یک خواهر و یا یک زن، در گذشته از مدت ها بدین صورت می زیسته ای...»

گفته احساس های قبل از وقوع حوادث آینده را که در انسان های زیادی دیده می شود این چنین بیان می داد. من به این نمونه اصلی غریزه که ارثی بوده و دارای وجود پیشین می باشد نام نمونه باستانی داده ام^۱ و آن را در زبان انگلیسی "Pattern of behaviour" می نامند. باری این تصویر ذهنی نمونه باستانی دارای تحرکی است که نمی توان آن را به فرد اسناد داد. اگر واقعاً این قدرت در عین توانایی خود و نیز تابع اراده خود بود، انسان به قدری در زیر بار مسئولیت اش خورد می شد که هیچ آدم عاقلی جرأت داشتن فرزند را نمی داشت. اما این ما نیستیم که قدرت نمونه باستانی را زیر نظر خود داشته و آن را کنترل می کنیم. خود ما نیز به میزانی که انتظار آن را نداریم به دست آن رها شده ایم. عده زیادی در برابر این تأثیر و یا این الزام از خود مقاومت نشان می دهند و در مقابل عده زیادی نیز خود را با نمونه باستانی، مثلاً با قدرت پدر و یا با وضع روانی سرپرست خانواده همانند می سازند. باری چون شاید بتوان گفت هرکس کم و بیش تحت تأثیر مکانیسم تشکیل قبلی می باشد که به خصوص جنبه انسانی دارد بدون اینکه از آن آگاهی داشته باشد یک نوع تأثیر نیز بر اطرافیان خود برجای می گذارد. چه او مجذوب چنین وضعی می باشد. این همانندی ناخودآگاه با نمونه باستانی خطرناک است. همانندسازی مزبور نه تنها دارای تأثیر تلقینی مسلطی بر کودک می باشد، بلکه در او همان شعور ناخودآگاه را نیز برمی انگیزد به طوری که از سویی در برابر

تأثیر خارجی تسلیم می‌شود و از سوی دیگر نمی‌تواند از داخل در برابر تأثیر مزبور مقاومت کند و در نتیجه یک پدر هرچه بیشتر خود را همانند یک نمونه باستانی سازد بیشتر حالت ناخودآگاهی و بی‌مسئولیتی خواهد داشت و بیشتر وضع یک بیمار پسیکوتیک^۱ را پیدا می‌کند. در موردی که اکنون شرحش گذشت موضوع «دیوانگی دونفر^۲» در میان است.

نیت پدر هیچگونه تردیدی برجای نمی‌گذارد. خیلی خوب متوجه می‌شویم که چرا مایل بوده است که دخترش را به عقد این موجود ناقص و تنفرآمیز درآورد: می‌خواهد دخترش را در کنار خودش نگاه دارد و او را تا ابد برده خویش سازد. و این چیزی جز افراط ناشیانه همان رفتار اشتباه‌آمیزی که عده‌ی شماری از والدین، والدین شایسته و تحصیل کرده، مرتکب می‌شوند، نیست. اشتباه نامبرده همان کاربرد کورکورانه رسوم تربیتی ناشی از تخیلات افراد است که در محیط به‌طور اجباری از آن تبعیت می‌شود: پدرانی که با انتقادهای خویش هرجنبش عاطفی خود به‌خودی را در کودکشان خفه می‌کنند و یا دخترانشان را لوس و نازپرورده بار می‌آورند و یا در مورد آنها از نظر عاطفی نوعی استبداد به‌کار می‌برند که از لابه‌لای آن شهوت جنسی شان کم و بیش دیده می‌شود و یا اینکه پسران را تحت مراقبت شدید خویش می‌گیرند و یا آنها را به‌قبول شغلی معین مجبور می‌کنند و سرانجام ازدواجی «مصلحتی» را برآنان تحمیل می‌کنند، و مادرانی که فرزندان خود را از ابتدای کودکی از مراقبت شدید و از محبت ناسالم خود احاطه می‌کنند و با آنها چون با عروسک‌ها رفتار می‌کنند و بعدها نیز از روی حسادت به‌زندگی شهوانی آنها کنجکاو می‌شوند، در واقع این قبیل والدین همه‌شان درست رفتاری شبیه رفتار این مرد روستایی خشن و احمق و نادان دارند.

این والدین از آنچه انجام می‌دهند بی‌خبرند و این را نمی‌دانند که چون

خود زیر بار جبر و الزام قرار داشته‌اند آن را به کودکانشان منتقل می‌کنند و بدین ترتیب آنها را به اطاعت و اسارت والدین خود، و به‌طور کلی به اسارت ناخودآگاه در می‌آورند. چنین کودکان بار وراثت شومی را که از والدین خود به ارث برده‌اند هرچه دورتر و حتی پس از مرگشان با خود می‌برند. «آنچه را که انجام می‌دهند نمی‌دانند.» گناه نخستین آدم همان حالت ناخودآگاهی می‌باشد.

مورد چهارم - این مورد مربوط به کودکی ۸ ساله و باهوش بود که از نظر جسمانی قدری ضعیف به نظر می‌رسید. چون شب‌ها در رختخوابش ادرار می‌کرد، مادرش او را نزد من آورده بود. موقعی که او را معاینه می‌کردم از مادرش جدا نمی‌شد و به او چسبیده بود، والدینش خانواده خوشبختی را تشکیل می‌دهند؛ اما پدر مردی جدی است و این پسر که بزرگترین فرزند خانواده است کمی از او می‌ترسد. در عوض مادر این سختگیری را با محبتی زیاد جبران می‌کند. کودک به این محبت‌ها خوب پاسخ می‌دهد؛ بدین معنی که تقریباً هیچوقت مادرش را رها نمی‌کند. با دوستان هم‌کلاسی‌اش ابدأ بازی نمی‌کند، هیچگاه جز برای رفتن به مدرسه تنها به‌کوچه نمی‌رود. از فعالیت‌های خشن دانش‌آموزان هراس دارد و در منزل نیز بازی‌های فکری را ترجیح می‌دهد و در غیر این صورت، غالباً در کارهای خانه به مادرش کمک می‌کند. نسبت به پدرش بی‌نهایت احساس حسادت می‌کند و نمی‌تواند اظهار محبت و نوازش پدر نسبت به مادر را تحمل نماید.

کودک را به‌تنهایی پیش خود خواندم و از او در مورد خواب‌هایش سؤالاتی کردم. او غالباً خواب مار سیاهی را می‌بیند که می‌خواهد صورت او را نیش بزند. در این موقع کودک فریاد برمی‌آورد و مادرش از اطاق خود را با عجله به‌تخت او می‌رساند.

شب‌ها به آرامی می‌خوابد. اما در موقعی که می‌خواهد خوابش ببرد

به نظرش می‌رسد که مردی سیاه، موذی، بلند قامت و لاغر اندام، که مسلح به شمشیر و یا تفنگ می‌باشد می‌آید که روی تخت‌خواب او بخوابد و می‌خواهد او را بکشد.

والدین در اطاق مجاور می‌خوابند. غالباً خواب می‌بیند که در این اطاق قضایای وحشتناکی در جریان است. و مارهای سیاه و وحشتناکی و یا مردهای موذی می‌خواهند مامانش را بکشند. در این موقع کودک شروع به داد و فریاد می‌کند و مادرش برای آرام کردن او به کمکش می‌شتابد. و موقعی که در رختخوابش ادرار می‌کند مادرش را صدا می‌کند تا جا و لباس تر او را عوض کند.

پدر مرد بلند و لاغری است که هر روز صبح در مقابل بچه‌هایش کاملاً لخت می‌شود و خود را برای شستشو کامل در مقابل دستشویی آماده می‌کند. کودک این را نیز تعریف کرد که شب‌ها، غالباً در اثر صدای عجیبی که از اطاق مجاور می‌آید، از خواب می‌پرد و چنین تصور می‌کند که واقعاً امر وحشتناکی در آنجا انجام می‌شود، یک نبرد...، آنگاه ترس عجیبی بر او عارض می‌شود. اما هر دفعه مادرش به کمکش می‌شتابد و به او می‌گوید که هیچ چیز نیست و او را بدین ترتیب آرام می‌کند.

فهمیدن اینکه چه چیز در اطاق مجاور می‌گذرد آسان است. و نیز به سادگی می‌توان حدس زد که کودک به چه منظور مادرش را نزد خویش می‌خواند: او حسادت می‌ورزد و می‌خواهد مادر و پدر را از هم جدا کند و این کاری است که در جریان روز نیز هرگاه می‌بیند که پدر نسبت به مادر اظهار محبت می‌کند آن را انجام می‌دهد. بدین ترتیب باید آشکارا بیان داشت که او عاشق مادر و رقیب پدر خود می‌باشد.

اما مسأله دیگری نیز در بین است: آن مرد موذی و مار نسبت به او هم دشمنی دارند. آنها او را نیز درست مانند مادرش، که در اطاق مجاور است، مورد تهدید قرار می‌دهند. بدین بیان او به طریقی خویش را با

مادرش یکی می‌انگارد و همان وضع روانی او را برمی‌گزیند. بنابراین در تمایلاتی که نسبت به پدرش دارد، عنصر هم‌نوع دوستی و نیز احساس زنانه دیده می‌شود.

ادرار کردن در شب علی‌البدل جنسیت می‌باشد. نیاز به ادرار کردن غالب اوقات چه در خواب و چه در بیداری ترجمان نوعی نیاز و تحریک درونی است: مثلاً اضطراب، انتظار، نیاز خارج کردن یک میل ناخودآگاه و غیره. آنچه در مورد فوق نقش علی‌البدل جنسی را ایفاء می‌کند دارای ارزشی پیش‌رس است که باید احساس کهنتری کودک را جبران کند. هرچند به هیچ وجه این قصد را ندارم که در اینجا به بحث از روانشناسی پردازم^۱ با این وجود، نباید انگیزه مار و آدم سیاه را کنار گذارد، این دو شبیح وحشتناک خواب بیننده و نیز مادرش را مورد تهدید قرار می‌دهند. «رنگ سیاه به مفهوم تاریکی و ابهام ناخودآگاهی است.» خواب نشان می‌دهد که ارتباط مادر - کودک مورد تهدید ناخودآگاه قرار گرفته است. تهدید توسط انگیزه اساطیری «پدر - حیوان^۲» نشان داده شده است و این عملاً بدین معنی است که پدر تهدید کننده به نظر می‌رسد. این حقیقت، گرایش را بیان می‌کند که کودک نسبت به ماندن در حالت ناخودآگاه کودکانه دارد. و این گرایش مسلماً برایش خطرناک می‌باشد. پدر برای این پسر به منزله وسیله‌ای جهت پیش‌بینی جنبه مردانگی ویژه‌اش می‌باشد که با آن، به جهت میلی که در او وجود دارد و برطبق آن می‌خواهد در عالم کودکی باقی بماند، در حالت تعارض قرار می‌گیرد. حمله مار به «صورت» یعنی به «حس بینایی» به نظر من خطری را نشان می‌دهد که شعور خودآگاه را تهدید می‌کند (کوری معنوی).

۱. رجوع کنید به:

C. G. Jung: la Psychologie de L'inconscient, Georg, Genève, 2e édit. 1963.

2. Le père - animal.

با توجه به این نمونه مختصر دیده می‌شود که در روح یک کودک ۸ ساله که کاملاً بروالدینش متکی است چه می‌گذرد و پدر بسیار سختگیر و مادر بیش از اندازه مهربانش هر یک تا اندازه‌ای در بوجود آوردن وضع مزبور مؤثر و مقصر می‌باشند. تشبیه کردن کودک خود را با مادرش از یکسو و ترس از پدر از سوی دیگر خصوصیت فردی این نوروز خاص کودکان را می‌سازند. اما دو عامل مزبور در عین حال موقعیت انسان ابتدایی را نیز مجسم می‌کند که در آن شعور ابتدایی بر شعور ناخودآگاه و گرایش جبران‌کننده معلق است. این گرایش می‌خواهد تا شعور خودآگاه را از فشار تاریکی رها کند. به این علت که انسان وجود این موقعیت را در پس زندگی فردی‌اش پیش‌بینی کرده و آن را احساس می‌کند، همیشه این وسوسه در او وجود دارد که به این تجربه تعبیری جهانی دهد و برای این کار از نمونه جهانی نبرد خدا - قهرمان علیه مادر - اژدها استفاده می‌کند و این نیروی است که هدفش آزادی انسان از قدرت تاریکی و ابهام است. این اسطوره دارای ارزش درمانی و نجات‌دهنده است، چه به نیروی محرکه‌ای (دینامیسم) که ظهور پدیده‌های جدید مرضی بر آن مبتنی می‌باشد تعبیری کامل می‌دهد. اسطوره مزبور عبارت از جریان مسلسلی از عقده پدری شخصی نیست که از نظر اصل علیت توجیه‌پذیر باشد، بلکه کوششی است که خود شعور ناخودآگاه آن را موجب شده است و باید به آن از دیدگاه غایت توجه شود. هدفش این است که شعور را از یک سیر قهقرای خطرناک برهاند. عقاید مربوط به «نجات‌دهنده» عبارت از توجیهاتی از عقده پدری نیستند، بلکه مکانیسم‌های مربوط به نمونه باستانی می‌باشند که مقدم بر رشد شعور خودآگاه وجود داشته‌اند.

آنچه را که ما در جریان تاریخ جهان می‌یابیم، در مورد خاص نیز یافته می‌شود. قدرت پدر مانند قدرت متعالی سرنوشت بشر، کودک را به میل خود رهبری می‌کند. اما به مرور که کودک بزرگ می‌شود، مبارزه وضع

روانی کودکانه با خود آگاهی روزافزون او آغاز می شود. نفوذ پدر که از نظر کودک سابقه اش از دوره «پیش از تاریخ» (زمان کودکی) می باشد سرکوفته شده و به شعور ناخود آگاه رانده می شود. اما نفوذ مزبور بدین ترتیب از بین نمی رود، بلکه با رشته های نامریی خویش، همواره ساخته های فکر پخته بزرگسال را که ظاهری فردی دارد، هدایت می کند. موقعیت کودکانه نخستین مانند تمام آنچه به شعور ناخود آگاه رسیده است، همواره احساس های مبهمی را که از نظر پیش بینی آینده غنی هستند و نیز احساس هایی را که دارای جهت اسرار آمیزی بوده و به نظر می رسد که تحت تأثیر نیروی ماوراء الطبیعی می باشند، به شعور خود آگاه می فرستد. معمولاً دیگر این احساس ها را به پدر نسبت نمی دهند، بلکه آن را به نیروی مثبت یا منفی مربوط می دانند. این تغییر شکل تا اندازه ای تحت تأثیر تعلیم و تربیت و تاحدی نیز به طور خود به خودی انجام می یابد. این تغییر شکل همگانی است. و حتی در مقابل انتقاد آگاهانه با نیروی خریزی خود را تحمیل می کند: به همین علت، روح این شایستگی را دارد که درباره آن بگویند که به طور طبیعی جنبه دینی دارد دلیل و امکان یک چنین رشدی بر این واقعیت استوار است که کودک دارای یک سیستم ارثی است که مقدم بر حضور والدین و امکان تأثیر آنان می باشد. به دیگر سخن در پشت سر پدر نمونه باستانی پدر قرار دارد و در این نمونه ای که از قبل وجود داشته است، راز قدرت پدر قرار دارد، مانند قدرتی که پرنده را به مهاجرت مجبور می کند. این قدرت به وسیله خود پرنده خلق نشده بلکه برعکس از اجدادش به او رسیده است.

خوانندگان توجه دارند که در مورد مذکور در اینجا نقش «تصور ذهنی پدر» دو معنی دارد. تهدیدی را که دربردارد دارای دو جنبه می باشد: از یک طرف ممکن است این اثر را داشته باشد که کودک را، از راه ترس از

پدر، از همانندسازی^۱ با مادر کاملاً جدا کند، از سوی دیگر این امکان نیز وجود دارد که دقیقاً به خاطر همین اضطراب او باز هم بیشتر خود را به مادرش بچسباند و این وضع موقعیتی را ایجاد می‌کند که آشکارا نورو تیک می‌باشد: کودک در یک لحظه هم می‌خواهد و هم نمی‌خواهد، هم آری می‌گوید و هم نه.

این خصوصیت دو جنبه‌ای تصویر ذهنی مشخصه بارز نمونه باستانی است: نمونه مزبور می‌تواند اثرات متضادی را به وجود آورد و در برابر شعور خود آگاه همانطور رفتار می‌کند که یهوه در برابر یعقوب عمل کرد و بنابراین دارای دو تمایل^۲ متضاد است. و این، آنطوری که در کتاب یعقوب می‌بینیم، بر عهده انسان است که از آن نتایجی به دست آورد. بدون شک نمی‌توان با اطمینان چنین گفت که نمونه باستانی همیشه بدین طریق عمل می‌کند. برخی از تجربه‌ها عکس آن را ثابت می‌کنند، اما به نظر نمی‌رسد که این قانون باشد.

نمونه جالب و معروفی از عمل دوگانه و متناقض صورت ذهنی پدر داستان هشق کتاب توبی^۳ است: در اکباتان، سارا دختر «راگل»^۴ می‌خواهد ازدواج کند. سرنوشت شوم او چنان است که هفت مرتبه پشت سر هم مردی را که به عنوان همسر انتخاب می‌کرد، در شب زفاف می‌مرد. دیو مرذی آسموده^۵ که در تعقیب او بود تمام شوهرهایش را می‌کشت. او از خدا مرگ خود را مسألت کرد و از او خواست که بیش از این از او نخواهد که ننگ را تحمل کند، چه همواره مورد تحقیر کلفت‌های پدرش قرار می‌گرفت، خداوند توبی را برای او فرستاد، او هشتمین نامزدش بود. شب زفاف او نیز فرارسید. در این شب «راگل» پیر به عنوان

1. Identification

2. Ambivalent

3. Tobie

4. Raguel

5. Asmodée

رفتن به اطاق خواب خود، راه قبرستان را در پیش گرفت تا قبلاً قبر این دامادش را نیز آماده کند. او که در انتظار مرگ این جوان بود، صبح فردای آن روز مستخدمی را به اطاق عروس و داماد فرستاد تا در این مورد خبر قطعی به دست آورد. اما این بار آسموده نتوانسته بود اقدام نابکارانه‌اش را عملی سازد: تویی زنده بود.

این افسانه «راگل» (پدر) را در هر دو نقشش به ما نشان می‌دهد: به عنوان پدری که در مورد بدبختی دخترش تسلیت‌ناپذیر است و به عنوان کسی که از پیش قبر داماد آینده‌اش را می‌کند. از نظر انسانی پدر ظاهراً مستحق سرزنش نیست و محتملاً هم چنین است. اما دیو موذی آسموده آنجا است و حضور او باید به ترتیبی توصیه شود. اگر این بدگمانی در او پیدا شود که «راگل» پیر نقش دوگانه‌ای به عهده دارد این تلقین موزیانه تنها به حالت روانی‌اش مربوط می‌شود. اما نمی‌توان ثابت کرد که او مرتکب قتل می‌شود، این عمل ناشایست از عقده پیرمرد نسبت به دخترش و از عقده پدری سارا ناشی می‌شود و از همین جهت است که افسانه نیز این عمل را همانطور که شایسته است به یک دیو نسبت می‌دهد. آسموده نقش پدر حسودی را ایفاء می‌کند که دلش نمی‌خواهد دختر محبوب خود را به عقد ازدواج دیگری درآورد و فقط موقعی رضایت می‌دهد که به طور عینی از موقعیت داماد آینده‌اش اطلاع پیدا کند، سرانجام سارا را به عقد مردی درمی‌آورد که مورد پسندش می‌باشد.

اینکه هشتمین نامزد دخترش مورد پسندش قرار می‌گیرد، یعنی آخرین و عالی‌ترین مرحله، خود قابل ملاحظه است. آسموده جنبه منفی نمونه باستانی پدر را نشان می‌دهد که جن و اهریمن انسان شخصی است (جن همزاد، خدای طبیعت آدم، که صورتش تغییر می‌یابد، سفید و یا سیاه می‌شود). توجیه این اسطوره از نظر روانشناسی درست است. او به «راگل» هیچگونه موذی‌گری مافوق انسانی نسبت نمی‌دهد. اهریمن و

انسان را از هم متمایز می‌کند. روان‌شناسی نیز باید شخصیت فعلی فرد انسانی را و یا آنچه را که انجام می‌دهد از آنچه که باید به سیستم غریزی و ارثی - که فرد آن را انجام نداده بلکه آن را درست شده یافته است - اسناد داد، از هم تمیز دهد. اگر شخص «راگل» را بخواهیم قدرت خلاق مسئول سرنوشت در این سیستم بدانیم، یعنی در وجود او نمونه باستانی تشخیص دهیم، بسیار نادرست قضاوت کرده‌ایم.

امکانات نمونه باستانی در تمام جهات به حد زیادی از محدوده قدرت آدمی خارج است. انسان نمی‌تواند به یک چنان قدرتی برسد مگر خود را با اهریمن همانند سازد، یا در تسخیر آن درآید و این با از دست دادن انسانیتش تمام خواهد شد، قدرتی که در عقده پدری تعیین کننده سرنوشت است از نمونه باستانی ناشی می‌شود و این دلیل حقیقی است که پسند و رضایت افکار عمومی با قیافه‌ای خدایی و یا اهریمنی جایگزین پدر می‌شود. به همین دلیل پدر فردی الزاماً نمونه باستانی را که به قیافه‌اش نیرویی مسحورکننده می‌دهد، در خود تجسم می‌سازد. نمونه باستانی مانند یک رزوناتور عمل می‌کند که آثار ناشی از پدر را، البته در صورتی که با نمونه ارثی توافق داشته باشد تا حد بسیاری تشدید می‌کند.

«پایان»

مجموعه روانشناسی و فلسفه

۸

